

ادب

صاحب امتیاز : پوهنځی ادبیات

مدیر مسؤول : محمد حسین راضی

شمارهٔ ۱-۲

۱۳۴۵

آدرس

مجلهٔ ادب . پوهنځی ادبیات

پوهنتون کابل . علی آباد

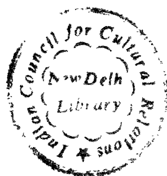
کابل . افغانستان

اشتراک

محصلان ومتعلمان : ۱۲- افغانی

مشترکان مرکز : ۱۵- افغانی

مشترکان ولایات : ۱۸ - افغانی



قیمت این شماره (۶) افغانی

مجلهٔ ادب در هر شماره فصلی را ببحث دربارهٔ کتابهای تازه ومعرفی آثار جدید علمی وادبی اختصاص میدهد.

ازعموم نویسندگان ومترجمان خواهشمنداست که یک نسخه از کتاب خود را باداره مجلهٔ ادب بفرستند تادرین فصل مورد بحث قرار گیرد.

مدیریت نشرات پوهنځی ادبیات

ادب

مجلهٔ دو ماهه

سال چهاردهم | سرطان ۱۳۴۵ | شمارهٔ ۱ـ۲

محبوب چهارده ساله

بانشر این شماره ، مجلهٔ ادب باولین آستان چهاردهمین بهار زندگی خـود پا ی
می ماند. بنابر همین مناسبت است که تعبیر « محبوب چهارده ساله » را که دراد بیات
گرانبها و پرمایهٔ دری سخت متداولست، جهت تجلیل سال نو نشراتی این نامه استعاره
کرده ایم . شاید به نظر عده ای ازاشخاص این تعبیر نخست انـدکی عجیب بنما ید
ولی اگر محصول کار «دوسالهٔ» نگارنده را بحیث مدیر مسئوول اد ب ، مـر حتماً
چون باده ای انگارند که آنها را بدامن شادی وفرحت نشانده ولشکرغم واندوه را
ازقلمرو دلهای شان زدوده باشد ، مراحق خواهند داد که چنین تعبیر را برگز ینم .

به اجازهٔ خوانندگان محترم ادب اینك طبق سنت دیرین مطبوعا تی، نقا ب
ازچهرهٔ این ماه تمام برمیداریم تا آنچه نادید نیست آن بینیم .

درطول این چهارده سال، ادب چنانکه خاصهٔ هر نشریه می باشد، فرازو نشیب هائی

فهرست مندرجات

بیانیهٔ استاد خلیل الله خلیلی

در محفل یادبود غالب

ساعت ۵ بعد از ظهر روز ۱۳ فبروری ۱۹۶۶ بمناسبت یادبود شاعر توانای دری گوی کشور ادب خیز هند از طرف سفارت کبرای هندوستان مقیم کابل محفلی بزرگ تحت ریاست مقیم کابل ادیب فرزانه و شاعر چیره دست افغانستان استاد خلیل الله «خلیلی» در تالار کلپ مطبوعات بر گزار گردیده بود که اینک بیانیهٔ استاد خلیلی را که سمت ریاست این محفل را داشتند درصدر مقال نشر میکنیم .

از جناب جلالتمآب سفیر کبیر دولت دوست ما هندوستان سپاسگزارم که بیاد بود صدمین سال وفات بزرگترین شاعر و متفکر متأخر هندوستان میرزا اسدالله غالب این محفل ادبی را بپا داشته اند و بر بنده، منت گذاشتند که از این احتفال خجسته ریاست کنم .

پارسال در نزدیک همین ایام چنین محفلی به تجلیل مقام بزرگترین متفکر و فیلسوف شرق دکتور اقبال در کابل بپا گردیده بود گزارش چنین محافل از یکطرف میراث مشترك معنوی مارا زنده نگهمیدارد و از جانبی در تشیید روابط فرهنگی ملل وخاصه ما و هندوستان سهم بارز و ارزنده دارد :

داشته وبه پیروی از ذوق هـای گو ناگون مدیـرا ن مسؤولش هرچـند سال بعد ، بارنگی دیگر وچهره ای تازه درآسمان ادب وفرهنگ کشور پدیدار گردیده است وآنگاه چون ستاره‌ای تابناك برزوایای تار یاك ادبیا ت وفرهنگ وتاریخ کشورما نورپاشیده است .

ارزیابی سرخدمت چهارده‌سالهٔ «بادبان » این درگاه رابایك نظر مقایسوی بردوره های مختلف مجلهٔ ادب، بهتر میدانیم که‌درحدیث دیگران گفته‌آید.

دربن مدت دوسال که نگارنده سمت مدیرمسؤول این نامهٔ گزیده راداشت چنانکه درنخستین سرمقاله گفته آمده بودم بیاری همکاران فاضل ونویسندگان‌مبرز وطن تا اندازه‌ای توانستیم مجلهٔ ادب رابرای یك یادو سه مو ضوعی خاص وقف سازیم . امسال نیز بنابراستقبال گرم علاقه‌مندان همین روش رادنبال‌خواهیم کرد یعنی‌همان‌طوریکه سال پاریك شماره را مخصوص‌حضرت «بیدل»ساختیم اینك قسمت‌اعظم نخستین‌شمارهٔ سال چهاردهم نشراتی ادب را نیز وقف بحث وفحص دربارهٔ شاعری میسازیم که‌غالباً آرزودارد قاعدهٔ آسمان رابگردش یك‌رطل‌گران که‌پروردهٔ دست دهقان باشد، بازگرداند .

بازکردن‌باب «نقدادبی »درمجلهٔ‌ادب، که‌ازهدف های اساسی نگارنده بود ، چنانکه انتظار میرفت، انقلابی عظیم درحلقه های ادبی ومطبوعاتی کشوروارد کرد ومسروریم که ازین باب استقبال‌گرمی بعمل آمد . گرمی بازار باب «نقدآثار» در مجلهٔ ادب هرچـند نظریك عده از مردم را شاید نسبت به نگارندهٔ ایـن نامه عوض ساخته‌باشد معهذا نگارنده نظر به سودهای زیادیکه این کار یعنی «نقد ادبی» برای خوانندگان ادب دارد ازروی عقیدت به‌ادامهٔ این‌باب اصرارمی‌ورزد.

امسال نیز چون‌سال پارآرزوداریم ادب‌راه‌کمال‌بپویدومحصلان رادانش‌فزاید.

«راضی»

مدیرمسؤول ادب

بدانش غم آموزگار من است	خزان عزیزان بهار من است
غمی کزازل درسرشت من است	بوددوزخ امابهشت من است
زیزدان غم آمددل افروزمن	چراغ شب واختر روزمن
نشاید که من شکوه سنجم زغم	خرد رنجدازمن چو رنجم زغم
دلم همچو غالب زغم شادباد	باین گنج ویرانه آباد باد

این ها پیرودبستانی هستند که شاگردان آن جهانرا بنگاه دیگرو بگونهٔ دیگر میبینند . صحراهای سوزان در نگاه آنها چون پیکرشخص تب دار می گردد وجاده هارا بشکل نبضی می بینند که در آن صحرا های بی پایان می طپد و می زند. این هاشرر را در رگ خارامی بینند وقطره دراهتزاز گهرنا شده درچهرهٔ دریامشاهده می کنند، قصرهای باشکوه را خانهٔ وحشت وتفرقه می دانند وکلبهٔ نی بست محقرزلیخا را جلوه گاه انس می شناسند. بوحدیث دل بهرزبان که باشد گوش می نهند وجلوهٔ جمال را درهرجا تابد سجده گاه شوق قرار میدهند .

راه زین دیده وران نیز مپرس که در گرم روی	جاده چون نبض طپان در دل صحرا بینند
شرری را که بهنگام بدر خواهد جست	زخمه کردار بتار رگ خارا بینند
قطره ای را که هر آیینه گهر خواهد بست	صورت آبله برچهرهٔ دریا بینند
وحشت تفرقه در کاخ مرصع سنجند	مجمع انس به نی بست زلیخا بینند
هرچه گویند عجم از خسرو شیرین شنوند	هرچه آرد عرب از وامق وعذرا بینند
نستیزند اگر همرهٔ مجنون گردند	نخروشند اگر محمل لیلا بینند
قشقه را رونق هنگامهٔ هندو خوانند	باده راشمع طربخانهٔ ترسا بینند

غالب دردبستان فطرت به کمال رسیده ودرس آنرا به پختگی فراگرفته وآنچه ازمعلم فطرت شنیده درست افاده کرده چنانکه میفرمودند: غالب ببارگاه حضرت شاه ولایت، بندگی ها داشته وبهترین جواهرقصاید خود رانثارآن آستانهٔ مدینهٔ علم نمرده وچنان درین راه، عشق ورزیده که امیرالمومنین بنظروی عین عشق

اینک سخنان خود را به شعر شیوا و دل انگیز غالب آغاز می کنم :

بیا که قاعدهٔ آسمان بگردانیم قضا بگردش رطل گران بگردانیم

بجنگ، باج ستانان شاخساری را تهی سبد ز در گلستان بگردانیم

بصلح، بال فشانان صبحگاهی را زشاخسار سوی آشیان بگردانیم

این مردی که می پنداشت قاعدهٔ آسمان و آیین جهان را می تواند بگردش یك رطل گران باز گرداند و اگر بجنگ آید می تواند آنانکه از شاخساران باج می ستانند باسبد تهی و دست خالی از در باغ براند و هنگامی که دم از صلح زند قدرت دارد که بلند پروازان صبحگاهی را از کنگرهٔ بلند شاخسار به تنگنای آشیان باز گرداند این گردانندهٔ قاعدهٔ جهان، میرزا اسدالله غالب، شاعر دری زبان هندوستان برد که نسبت معنوی از سعدی و حافظ، جامی و عرفی، نذیری و بیدل داشت و نسبت پدریش بدودمان فریدون و جم می پیوست .

خود را مرزبان زادهٔ سمرقند و از تبار جهانگشایان ایبك و فرزند سرزمین دانش پرور شعر آفرین هندوستان می دانست .

خلاصه وی هندوستانی، پشنگی، جمشیدی، ایبکی، تورانی بلکه جهانی برد ـ شاگرد فیض حق، فرزند عقل کل، هم نفس تابش برق و همدست بخشش ابر بود. او خود گوید :

فن آبای ما کشا ورزیست مرزبان زادهٔ سمرقندیم

فیض حق را کمینه شاگردیم عقل کل را بهینه فرزندیم

هم بتابش به برق هم نفسیم هم به بخشش با بر مانندیم

وی حق داشت که خود را جهانی و همگانی خواند. شاگرد دبستان فیض و فرزند عقل کل داند زیرا وی شاعر بود. هنر شاعر جهانی، متاع وی همگانی و زمان وی جاودانیست.

کار این طایفه با ذوق و دل و عواطف بشری می باشد. هر جا دلی می طپد و احساسی بشور می آید قلمرو شاعر آنجاست .

هر جا غمی است به غمگساری دل شاعر می آید و هر کجا دردیست، طبع وی را بناله می آرد. او باغم می سازد و از درد لذت می برد .

گر خود نجهد از سر از دیده فروبارم | دل خون کن و آن خون را از سینه بجوش آور
هان همدم فرزانه دانی رهٔ ویرانه | شمعی که نخواهد شد از باد خموش آور
شورابهٔ این وادی تلخ است اگر رادی | از شهر بسوی من سرچشمه نوش آور
دانم که زری داری هرجا گذری داری | می گر ندهد سلطان از باده فروش آور

گر مغ بکدو ریزد بر کف نه و راهی شود
ور شه بسبو بخشد بردار و بدوش آور



گر از کرم خدایت انکاری نیست
رو باده بخور که هیچ آزاری نیست
می نوش و میندیش که جز رحمت او
در حشر کسی را بکسی کاری نیست

جلوه نموده چنانکه‌شاعری گفته :

عشق درمستی چوشیر نربود عشق امیرالمؤ منین حیدر بود

غالب‌درقصیده، مثنوی، قطعه، خاصه‌درغزل هم‌درزبان فارسی وهم‌درزبان‌اردو درمیان‌متأخران‌استاد بوده وشاعری‌نکته‌سنج، دقیقه‌یاب، مبتکر، ژرف‌نگر، نازکخیال رند، کاکه، باسوز وپرمغز باچندین‌تشبیهات‌بکر ومضامین‌بدیع‌ازپرده بدرآمده‌است بقول خودش زمانه هرچه‌راازدیگران‌ستانیده بودگویابه‌وی بازداده بود .

سوخت آتشکده، زآتش‌نفسم‌بخشودند ریخت بتخانه، زناقوس‌فغانم‌دادند

گهراز رایت شاهان عجم برچیدند به‌عوض‌خامهٔ گنجینه فشانم دادند

افسرازتارك ترکان پشنگی بردند به سخن ناصیهٔ فرکیانم دادند

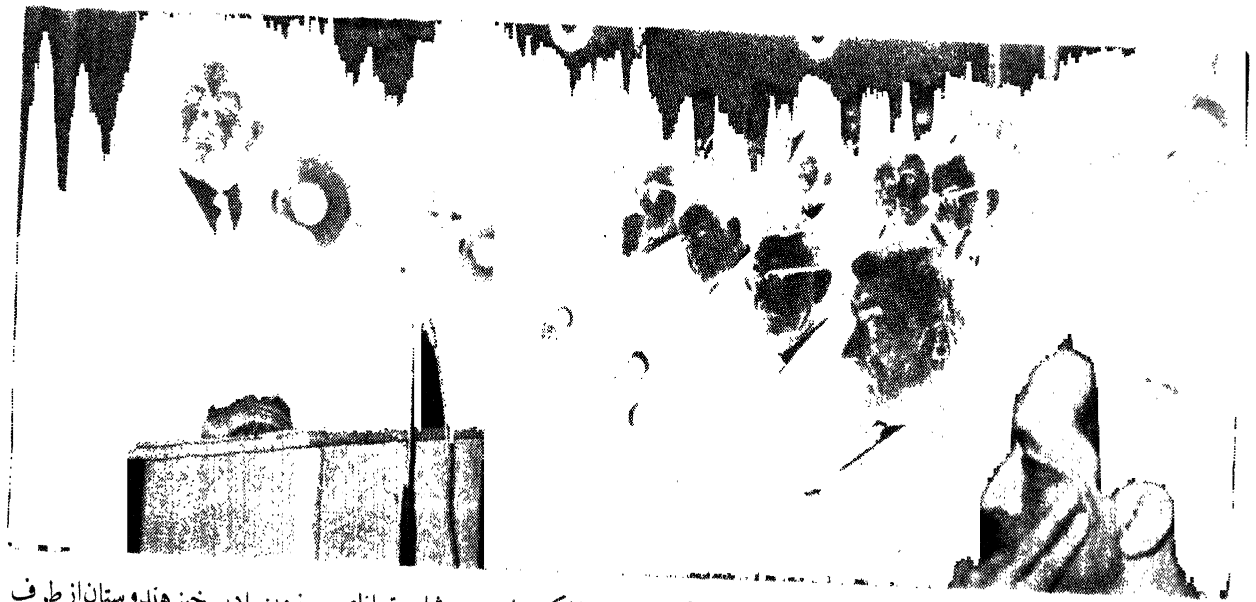
گوهراز تاج گسستند وبد انش بستند هرچه بردند به‌پیدابه نهانم‌دادند

اگر درسخنان‌این سخنورنازکخیال گاهی مدایحی دیده‌می‌شودکه از پایگاه مقام ومناعت نفس او دوراست بایدبروی‌خرده نگرفت .؟

باستثنای‌خداوندگار بلخ مولینا جلال الدین رومی وتنی چندبسیار محدودونادر، کمتر شاعروگوینده است که غبار‌این ذلت بردامان وی ننشسته‌باشد .

خاصه‌میرزااسدالله‌غالب که‌دردورهٔ‌استعمار‌می‌زیست وهندوستان درآن وقت لگدمال بیگانگان بود. وبلاشك‌استعماروفشار‌زندگی، اقلیم ذوق وهنررا مسخرکند وای‌بساغالب‌فطرتان بالغ نظرراکه مغلوب‌گرداند وازجایگاه رفیع همت وسربلندی بمغاك خواری وذلت فرودآرد . چون مجال فرصت تنگ‌است وگفتنی هابسیار وتحلیل‌افکاروآثارو‌روشن‌گردانیدن مقام‌فضل‌وفضلیت این‌شاعرشیوا بیان‌برعهدهٔ محققان‌گرامی وقلم‌وقریحت ایشان گذاشته‌شده من‌باین قطعهٔ‌دل‌انگیزوی که نگهتی ازسخنان‌آسمانی حضرت‌مولیناجلال‌الدین دارد، سخن‌خودراخاتمه‌میدهم‌وبرروان آن شاعربزرگوار‌درود‌می‌خوانم .

ای ذوق نواسنجی‌بازم بخروش‌آور غوغای شبیخونی بربنگه هوش‌آور



پوهاند غلام‌حسن مجددی رئیس پوهنځی ادبیات پوهنتون کابل درمحفلیکه بیادبود شاعر توانای سرزمین ادب‌خیز هندوستان ازطرف سفارت کبرای آن کشور مقیم کابل در تالار کلپ مطبوعات ترتیب شده بود، بیانیهٔ شانرا ایراد میکند. درین محفل یکعدهٔ زیادی از دانشمندان، ادیبان و شاعران اشتراک‌ورزیده بودند

بیانیهٔ پوهاند غلام حسن مجددی

به مناسبت صدمین سال وفات غالب

حیات میرزا غالب که مشتمل بر سیر زندگی، مقام و آثار ادبی و اندیشه های فلسفی وی، موضوع کنفرانس پوهاند غلام حسن مجددی رئیس پوهنځی ادبیات را تشکیل میداد که اینک متن کنفرانس مذکور را از نظر خوانندگان گرامی «ادب» گزارش میدهیم.

حیات غالب

میرزا غالب که اسمش اسدالله خان است در ۱۲۱۲ هجری مطابق ۱۷۹۷ عیسوی در (آگره) متولد گردیده است.

هنوز پنجساله بود که پدرش میرزا عبدالله بیگ وفات کرد و بعد ازان تحت پرورش عمش میرزا نصرالله بیك قرار گرفت و درسن هشت سالگی عمش نیز وفات نمود و ازسایهٔ عطوفت وی هم محروم بماند. سپس باخویشاوندان مادری اش که دارای جاه وثروت بودند زندگی کرد.

گرچه برخی ازاوقات عنفوان جوانی اش آزادانه سپری شد. معذالك توجه خویش را از تحصیل نیز باز نداشتند. وقراریکه از مطالعهٔ تذکره ها بر می آید در نزد مدرسین معروف آن زمان ازقبیل نظیر اکبر آبادی و مولوی محمد معظم به تحصیل پرداخت.

از تصانیف میرزا مستفاد میشود که وی در علوم متداوله مانند منطق، فلسفه، طب هیأت، فقه و تفسیر بهرهٔ کافی داشته است.

چنانچه اصطلاحات این علوم در اشعار ابتدایی او بخوبی هویداست.

در لسان عربی و صرف و نحو و علم عروض نیز دارای معلومات وافری بوده است.

علاوه بر علوم فوق الذکر جهتی که وی را ممتاز و معروف ترنموده است همانا دانش و لیاقت وی در زبان و ادب دری و قدرت وی در بیان و افادهٔ آن میباشد.

در سن یازده سالگی به گفتن اشعار در زبان های دری و اردو آغاز کرده و درعین حال در همین سنین خوردی بمطالعهٔ آثار ادبای توانائی از قبیل ظهوری و امثال وی پرداخته است و ذوق تحصیل زبان دری را بالخاصه از مولوی محمد معظم فرا گرفته است.

مراحل ارتقای ادبی:

مراحل ارتقای ادبی حیات غالب را میتوان در طی پنج دوره مطالعه کرد:

دورهٔ اول: سالهای عنفوان شباب اوست که در (آگره) سپری شده و تا حدود سن (۲۰) سالگی وی ادامه یافته است.

قسمتی ازین دوره برای تحصیل و قسمت دیگر جهت انکشاف در فعالیت‌های ادبی بصرف رسیده است.

قسمت زیاد کلام ابتدایی میرزا درین دوره به کلام صائب مشابهت داشته، و در اکثر غزل های وی مصرع ثانی تمثیلی است و افراط تشبیهات که درین دوره در اشعار اولیهٔ او بمشاهده میرسد در اشعار دورهٔ مابعد وی کمتر شده میرود.

دورهٔ دوم: این دوره از آمدن میرزا غالب به (دهلی) آغاز یافته و دوازده سال را احتوا میکند. درین دوره وی خواسته است به انضباط نفس خویش بیشتر متوجه گشته و قسمتی از اوقاتی را که در دورهٔ گذشته به آزاد مشربی سپری گشته بود، تلافی کند.

درین دوره آیینهٔ طبع میرزا غالب جلای بیشتری یافته ترکیبات پیچیده کمتر

باعث این میشود که وی مجدداً توجۀ خویش را به گفتن اشعار اردو معطوف سازد.
گرچه درین دوره (شاعری درباری) نیز میرزا چندین قصاید و بعضی غزل هارا بزبان دری سروده و بنا برتعلقی که به دربار داشته، طرز افادۀ خویش را نیز بـآن وفق داده است مع ذالك درین دوره قسمت بزرگ اشعار میرزا را غزل های اردو احتوا میکند که با رعایت ذوق درباریان سروده شده است .
این دورۀ درباری میرزا با شورش دهلی در ۱۸۵۷ اختتام می پذیرفت.
دورۀ پنجم : که دورۀ اخیر عمر وی است بعد از شورش مذکور تا سال وفاتش درسنه ۱۸۶۹ ادامه دارد درین دوره میرزا آثار اردو ودری خویش را مجدداً ترتیب داده ودیوان خویش را مکرراً بطبع رسانیده است و دیوان فارسی او که در ۱۸٤۵ چاپ شده بود بافزودن قصاید وغزلیات فارسی وی ، از طرف نواب ضیاء الدین درسال ۱۸٦۳ بنام (کلیات نظم فارسی) بطبع میرسد .

وفات:

میرزا غالب درسنه ۱۸٦۹ بعمر ۷۳ سالگی درد هلی وفات می یابد وبتوسط نواب ضیاء الدین که یکی از مخلصین وی بوده باعزاز وتکریم زیاد درقبرستان خاندان لوهار مدفون میگردد که برلوح مزار او این بیت مرقوم شده است :

اشک عرفی و فخر طالب مرد
اسدالله خان غالب مرد

که از کلمات (غالب مرد) تاریخ وفات اورا استخراج کرده اند.

مقام وآثار ادبی او:

هر کس که درزبان اردو دم از ذوق ادبی زند، ناگزیر است که قسمتی از اشعار اردوی غالب را ورد زبان نموده، وآنهارا زینت گفتار ونگارش خویش قرار دهد. درموردی که درلغت وترکیبات اردو اختلافی پدید آید به کلام غالب استناد نموده

شده ، تصورات وخیالات وی روشن تر وواضح تر گردیده وکلام اوشیوهٔ کلام عرفی ونظیری را بخود گرفته به نحوی که تشبیهات او طبیعی تر وموزون تر گشته و مضامین اوازشکل تخیلی به ماهیت واقعی گرائیده است .

دورهٔ سوم : این دوره ازسن سی سالگی میرزا آغاز یافته و(۲۰)سال ازعمروی را در برمیگیرد.

این دوره برای وی یك دورهٔ پر اززحمات ومشکلات بوده طوری که این مشکلات وی را به سفرهای دور ودرازی واداشته . گرچه این سفرها نتوانسته وی را ازمشکلات وارهاند لیکن علاقه ودلبستگی اورا به شعر وسخن بیشتر وشدید تر ساخته چنانکه این امر مخصوصاً قابل توجه واهتمام است که برغم آنهمه مشکلاتی که دامنگیر غالب بوده وی مغلوب نشده ، ومراحل تکامل در شعر وسخن را باگام های متینی پیموده است چنانکه خودش گوید :

شود روانی طبعم فزون ، زسختی دهر بسنگ ، تیز توان کرد تیغ بران را

ودرین آوان ، شعر گفتن دراردو را بر کنار گذاشته توجه واهتمام خویش را خاصتاً به گفتن شعر درزبان دری مبذول نموده است .

گرچه ازمطالعهٔ آثار غالب برمی آید که به گفتن شعر درزبان دری درآوانی شروع کرده که هنوز درآگره اقامت داشته ولی درسالهائی که سنش کمتر از(۱۵)بوده بیشتر اشعار اردو میگفته ، ولیکن بعد ازسفر او به کلکته ذوق شعر گویی او درزبان دری ازدیاد وانکشاف یافته ودردوران این سفر چنان غزل ها ، مثنوی ها ، وقصیده ها در زبان دری سروده که همه از رسایی وپختگی طبع او نمایندگی میکنند.

دورهٔ چهارم : درین دوره که ازسن پنجاه سالگی میرزا آغاز یافته ده سال دیگر ازعمر اورا احتوا میکند ودرحیات میرزا باب نوینی کشوده میشود وبذهن او فکر اشغال منصب تبارز میکند ودراثر این تمایل ، در دربار آخرین پادشاه دهلی یعنی بهادر شاه به صفت مؤرخ ، استاد وشاعر دربار بکار آغاز میکند ؛ واین امر

بالجمله شهرت ادبی وی مقام ارجمندی را در اجتماع برایش میسر ساخته بود. به نحوی که د ۱۸۴۲ استادی کرسی ادبیات دری در پوهنځی دهلی بوی پیشنهاد گردید اما او نپذیرفت.

درسال ۱۸۵۷ میلادی تنها بامساعدت حافظهٔ خود، با وجود نداشتن وسایل دیگر، کار بزرگ انتقاد فرهنگ برهان قاطع را برعهده خود گرفت این اقدام وی باعث برین شد که یک مناقشهٔ شدیدی درمحافل ادبی هندوستان آنروز بر پا گردد.

محاسن ادبی میرزا غالب:

اسباب مقبولیت غالب اینست که اسلوب تخیلات او بعصروزمان تطابق داشته، تجدد پسندی در پیدا کردن مضامین بدیع وابتکار تشبیهات تازه، توجه به (معنی آفرینی) همواره شعاراو بوده. قدرت وصلاحیت وی درلغت، شعر، انشاء ودیگر شقوق علمی وادبی برمزایای اوفزوده است.

غالب واقبال:

ازلحاظ محاسن ادبی میتوان دربین میرزا غالب وعلامه اقبال این جهات مشترک را مورد توجه قرارداد:

هر دو درزبان اردو ودری مهارت تامه داشته‌اند، بهترین وسیله برای اظهار مافی الضمیر ایشان لسان دری بوده است، هردو صاحبان دل، احساس ودماغ فکور بوده اند، رفعت تخلیل ازخصوصیات اشعار هردوی ایشان است. هردو دارای طبیعتی جدت پسند، فکری رسا وعمیق بوده اند، به نحوی که در اشعار هردوی ایشان تفکر حکیمانه بکثرت موجود است. وهردو درقبال محاسن معنوی ازقید محاوره وزبان وارسته اند. وازین جهات، هردو درپیشگاه نسل جدید مقبول وپسندیده اند.

نمونهٔ نثر غالب:

پیش‌خرامان را، به‌خجستگی ارزش همقدمی که درمن یافتند، مهر بجنبید ودل ازآزرم بدرد آمد. اندوه آوارگیهای من خوردند وآموزگارانه درمن نگریستند.

ازآن استشهاد میکنند . نظم و نثراو درمواد درسی مدارس جا گرفته، و یک دیوان مصورشعرار دوی وی دربرلین بچاپ رسید است .

گرچه تهداب این همه عظمت وشهرت غالب درکلام اردوی اوست ولی خودوی برکلام فارسی خویش مباهات میکند ومیگوید :

فارسی بین تا ببینی نقشهای رنگ رنگ
بگذراز مجموعهٔ اردو که بی رنگ من است

آثار نثر فارسی او عبارتند از (دستنبو) ، (پنج آهنگ) ، (مهر نیمروز) و (درفش کاویانی)

بعضی از تذکره نویسان را عقیده برین است که نثر غالب . درشیوهٔ نگارش ، از ابوالفضل وظهوری گوی سبقت ربوده است .

انشای غالب : میرزا هنگام اقامت خویش در دهلی ، رساله یی در فن نگارش بزبان دری نوشت ودرآن قواعد انشاء والقاب را تدوین نمرد. سبک میرزا غالب درانشای مراسلات خیلی سلیس وروان است. واثر مهم دیگری مسمی به (پنج آهنگ) دربارهٔ انشاء ومصطلحات فارسی تقاریظ کتب ومراسلات وی است .

کلیات (شعرفارسی) غالب اولین مرتبه در۱۸۳۸ بچاپ رسید. اشعار فارسی او که بعد ازطبع کلیات سروده شده درمجموعهٔ دیگری طبع ونشر گردیده، اشعار فارسی اش ازقبیل قصیده ، مثنوی ، غزل ورباعیات بحدود یازده هزار بیت میرسد . مثنویهایش معنون به (سرمهٔ بینش) ، (درد وداغ) ، (چراغ دیر) ، (رنگ و بو) (باد مخالف) و (ابر گهربار) است.

مثنوی (ابر گهربار) او که یکی ازشاهکارهای وی است یازده صد بیت دارد.

غالب میتواند درمثنوی سرایی ، با استادان مقتدراین فن همسری کند .

قصاید فارسی غالب بالغ برشصت وهشت میگردد درین قصاید مدح نسبتاً کمتر وتشبیب بیشتر است .

مقام غالب رادرقصیده سرایی همپایهٔ خاقانی ، عرفي ، ظهوري ونظیری میدانند

راجع به جبر ومقاومت خویش در برابرشدایدگوید :

گردون زسخت جانی من داغ ومن هنوز شادم که «زدصبر» پس از امتحان دهد

ونیز :

غالب بقدرحوصله باشد کلام مرد باید زحرف ، نبض حریفان شناختن

وراجع به خویشتن با کمال فروتنی گوید :

من که وعزم داوری کردن ساز بزم سخنوری کردن

خاك پای سخنورانستم دوستانرا زکهترانستم

بابزرگان نیازها دارم هم بدین شیوه نازها دارم

بنده ام بنده ، مهربانان را رمزفهمان و نکته دانان را

وراجع به حسن نیت خویش گوید :

هیچ کس سودمن نمیخواهد
هیچکس را زیان نمیخواهم

وراجع به رابطهٔ گفتار و کردار گوید :

باخرد گفتم نشان اهل معنی باز گوی گفت گفتاری که با کردار پیوندش بود

وراجع به شعرای دیگرچنین اظهارعقیده میکند :

ذوق فکر غالب را برده زانجمن بیرون
باظهوری وصائب محو همزبانی هاست

به نظم و نثرمولینا ظهوری زنده ام غالب
رگ جان کرده ام شیرازه اوراق کتابش را

ونیز : غالب ازمن شیوهٔ نطق ظهوری زنده گشت
ازنوا ، جان درتن ساز بیانش کرده ام

شیخ‌علی حزین بخندهٔ زیر لبی، پیرا هه رویهای مرا در نظرم جلوه‌گر ساخت.

وز هر نگاه طالب آملی، وبرق چشم عرفی شیرازی، مادهٔ آن هرزه جنبشهای ناروارا، درپای رهپیمای من بسوخت. ظهوری بسرگرمی گیرایی نفس، حرزی ببازو وتوشهٔ بر کمر بست.

واکنون به یمن فره پرورش وآموزش این گروه فرشته شکوه، کلك رقاص من: به خرامش تذرواست وبه رامش موسیقار، وبجلوه طاؤوس است وبه پروازعنقاء.»

اندیشه های فلسفی:

پرواضح است که اندیشه های فلسفی یک شاعر، دراشعاروی منعکس میشود. طوری که خود میرزا غالب اظهارمیدارد:

بجوی حال من ازقال من که کار شناس سراغ آتش سوزنده ازدخان گیرد

وازین لحاظ، اندیشهٔ غالب راجع به جهان چنین است:

دوش در عالم معنی که ز صورت بالاست
عقل فعال سرا پرده زدو بزم آراست
گفتم اسرار نهانی زتو پرسش دارم
گفت جز محرمی ذات که بیچون وچراست
گفتمش چیست جهان؟ گفت سر اپردهٔ راز
گفتمش چیست سخن؟ گفت جگر گوشهٔ ماست
گفتم از کثرت ووحدت سخنی گوی برمز
گفت موج وکف وگرداب همانا دریاست

ونیز گوید: عالم آیینهٔ راز است چه پیدا چه نهان
تاب اندیشه نداری به نگاهی دریاب

وراجع به جبرواختیار گوید:

دوبرق فتنه نهفتند درکف خاکی بلای جبریکی، رنج اختیار یکی

ولی سبک میرزا غالب دراواخر عمرش خاصتاً درمثنوی روانتر و سلیس ترشده میرود.

چنانکه ابیات ذیل از مثنوی (ابر گهربار) او اقتباس شده :

درین خستگی پی زش ازمن مجوی	بود بندهٔ خسته گستاخ گوی
دل از غصه خون شد نهفتن چه سود	چو ناگفته دانی نگفتن چه سود
نکشتم کسی را بـه اهریمنی	نبردم ز کس مایه در رهزنی
مگرمی که آتش بگورم ازوست	بهنگامه پرواز مورم ازوست
من اندوهگین و می اندوه ربای	چه میکردم ای بنده پرورخدای
حساب می ورامش ورنگ وبوی	ز جمشید و بهرام وپرویزجوی
نه از من که از تاب می گاه گاه	بدریوزه رخ کرده باشم سیاه
نه بستان سرائی نه میخانـه ئی	نه دستان سرائی نه جانانـه ئی
اگر تافتم رشته گوهر شکست	اگر یافتم باده ساغر شکست

بنده بیان خویش را درهمین جا خاتمه داده نوبت سخن را به ادباء ودانشمندان دیگر میگذارم .

راجع به عرفی :

کیفیت عرفی طلب از طینت غالب
جام دگر، آن باده شیراز ندارد

راجع به نظیری : ز فیض نطق خویشم، با نظیری همزبان غالب
چراغی را که دودی هست در سر، زوددر گیرد

ونیز: هله تازه گشته غالب روش نظیری از تو
سزد اینچنین غزل را به سفینه نازکردن

راجع به میرزا بیدل :

همچنان آن محیط بی ساحل
قلزم فیض، میرزا بیدل

طوریکه از مطالعات برمی آید اشعار میرزا غالب در ادوار اولیهٔ عمرش به سبک میرزا بیدل بوده، چنانچه مثنوی مسمی به (باد مخالف. وی که با این مطلع آغاز می یابد :

ای تماشائیان بزم سخن		وی مسیحا دمان نادر فن

شباهت نزدیک با مثنوی عرفان میرزا بیدل دارد که چنین آغاز می شرد :

ای جنون پیروان جهل گزین		بگمان قانع از جهان یقین

وحتی در بضی ابیات آنقدر بیکدیگر نزدیک شده اند که فرق آنها مشکل گردیده است. چنانکه غالب گوید :

برق بیطاقتی، بجان زدهٔ		آتش غم بخان ومان زدهٔ
وبیدل : عاشق بیدل جنون زدهٔ		قدح آرزو بخون زدهٔ
غالب : دیگرم باهزار رنگ خروش		این نوا میخورد به پرده گوش
بیدل : روزگاری است باهزار خروش		میخورد این نوا به پرده گوش

کشورهای دوست افغانستان و هند و افغانی و هندی از زمان بسیار قدیم با وحدت روحی و معنوی میزیسته‌اند . در کتابهای ملتهای باستانی سانسکریت دیده میشود که چطور درزمان پیش از تاریخ پادشاهان هردو کشور باهم صمیمیت داشته‌وبرای دید وبازدید همدیگر میرفته‌اند. جوگ وسشت (Joge- Vsishtha) که یکی از کتابهای مقدس هند میباشد دارای یك داستان خیلی شیرین است که مبنی بر حقیقت بوده است از میان داستانهای روحانی و اخلاقی که (Joge-Vsishtha) به رام چندر (Ramachandre) بیان نموده است داستان راجه سورگ (Suraghu) راجهٔ هند وراجهٔ پرگ (Pragha) راجهٔ کابل میباشد. کابل را در زبان سانسکریت (Kubha) میگویند نیز در رگ وید (Rig-Veda) اسم یکی از هفت رود مقدس رود کابل میباشد داستان مزبور بقرار ذیل است :

دردامن کوه کیلاش (Kailasha) جمعی از قوم کرات (Kirata) میباشند راجهٔ اینها سورگ نام داشت...راجه سورگ بسعی وتلاش خود معرفت یافت... وکاروبار راجگی رابرحکم شاستر (Shastra) وسمرت (Smrti) بی تعلق خاطر میکرد .... در زمان او در ملك کابل راجهای بود پرگ نام. هردوراجه باهم یار بودند وقتی در کابل قحط افتاد ورعایا پریشان وخراب شدند راجهٔ پرگ خرابی وآوارگی رعایارا دید تاب نتوانست آورد به بیابان رفت وبعبادت مشغول شد وتایك هزار سال ریاضت کشید برگ خشك درختان میخورد از آنجهة پرنادنام یافت . پرناد (Pranada) در لغت سانسکریت خورنده برگ خشك است به سبب این ریاضت بمرتبهٔ معرفت رسید هرگاه میخواست با اندك توجه بآکاش (Akasha) وپاتال (Patala) میرفت. درین حال راجه سورگ بدیدن او آمد پرناد اورا تواضع کردو گفت که چنانچه شما به عنایت الهی دولت معرفت یافتید من هم یافتم ... الحال بگویید که شما بجمعیت خاطر کار دنیا میکنید یانه؟ سورگ جواب داد که کسی که بمرتبهٔ عرفان رسید صدهزار کار پریشان حضور اورامانع نیست... وسشت فرمود: ای رام چندرچنانچه این دوراجه بعد حاصل شدن معرفت ، کار وبار راجگی میکردند تو هم عارف

روابط ادبی افغانستان و هند

اینست متن کنفرانس داکتر سید امیر حسن عابدی استاد کرسی زبان دری پوهنتون دهلی که چندی قبل تحت پروگرامهای فیلوشپ برای انجام مطالعاتی درمورد نوشتن کتابی مبنی بر ادبیات هند و افغان به کابل آمده بودند . این کنفرانس دراطراف (روابط ادبی افغانستان وهند) درتالار آدیتوریم پوهنتون کابل ایراد گردید که ماعین متن کنفرانس شانرا بغرض مزید معلومات خوانندگان مجلهٔ ادب من حیث ارتباط موضوع همین شماره تقدیم میداریم .

استادان محترم ودوستان عزیز !

یکی از آرزوهای بنده در زندگانی خود این بوده که کشور عزیز ومقدس افغانستان رازیارت کنم . این کشوریست که هر ذرهٔ آن داستانهای عشق ومحبت وروایات بزرگ پیرامون انسانیت وعرفان داشته است .

آهسته قدم رکهی یه عشق کی منزل هی هر ذره رگ جان هی هر قطره بس اک دل هی

(آهسته قدم بگذارید زیرا این منزل عشق است هر ذرهٔ این رگ جان است وهر قطرهٔ آن دارای یك دل است .)

همین بلخ که زرتشت هم به آن نسبت قوی داشته دارای یکی از بزرگترین معبد های بودایی بنام نوبهار (Nava -Vihara) بود . دیوارهای نوبهار باسنگهای پرارزش ساخته وبا پرده های زربفت پوشیده شده بود و مرتب باعطرها داشت معطر کرده میشد . ساختمان مهم که بیش ازصدو پنجاه گز ارتفاع باسقف گنبدی محاط گردیده و در اطراف این ساختمان سه صدوشصت اطاق بوده که در آنها کشیشان زندگی میکردند . برای پرستش هرروز یك کشیش مخصوص بود بالای قبه یك تازیانهٔ ابریشمی تادور حرکت میکرد . درجمیع اطراف نوبهار تقریباً هفت فرسنگ مربع زمین به معبد نوبهار تعلق داشت که مالیات کثیرمی آوردز ائرین از کابل وهند وچین بآنجا برای زیارت میرفتند و پس از سجود ونیاز دست برملك رامی بوسیدند .

برملك همان لفظ پرملك (Pramukh) سانسکریت است برملك بزرگترین کشیش معبد نوبهار بود پسران همین برملك بعداً به بغداد رفتند وبنام برمکی معروف گردیدند نیز آنها در تنظیم بیت الحکمت وتهذیب تمدن اسلامی نقش مهمی بازی کرده وسهمی بزرگ داشته اند .

بسیاری از کتابهای سانسکریت درنتیجهٔ تشریق آنها بعربی ترجمه گردید ودانشمندان هند بوسیلهٔ آنها به بغداد رسیدند .

تصوف افغانستان وهند یکی است وبسیاری از عرفاء وعلمای بزرگ ونویسندگان وشعرای صوفی مثل خواجه معین الدین چشتی ، علی هجویری ، امیرخسرو ومجدد دالف ثانی اصلاً از همین سرزمین بوده است پس ازظهور اسلام با اختلاف طریقت اسلامی وبودائیسم وویدانیسم تصوف مخصوص که در افغانستان وهند رواج پیدا کرد دربلخ بوجود آمد ونروانای (Nirvana) بودایی معادل بافنای متصوفین اسلام میباشد. پیشوایان تصوف افغان وهند مثل ابواسحق ابراهیم بلخی (٦٦-١٦١ هجری) (٨٣-٧٧٧-میلادی) . ابوعلی شقیق بلخی (١٧٤هـ-٩١-٧٩٠م) وعبدالرحمن بلخی

شووکاروبار راجگی میکرده باش(۱)

هنوز صومعه هاوآثار زمان هند وپیشــس ازدورهٔ بودایی دروادیِ شمال وجنــوب افغانستان ونیز درمغرب رودسند درکوه‌هایِ‌مرزی برپاست البته ازمیان مهمتریــن آثار باستانی افغانستان آثــار بیشمــار بودایی بصورت غارها و مجسمه هــا که دربامیان ازقطعه های سنگ برآورده شده مشاهده میگردد .

درقرآن مجید یکی از پیغمبران وانبیاء بنام ذالکفل یادشده‌است واسمعیل وادریس وذالکفل کل من الصابرین (اسمعیل وادریس وذالکفل همه صابر بوده اند) واذکراسمعیل والیسع وذالکفل اسمعیل والیسع وذالکفل وکــل من الاخیار (اسمعیل والیسع وذوالکفل را ذکربکنید . همهٔ اینهاانبیاء برگزیده بوده اند) بعید نیست اگر بگوییم که‌مراداز ذوالکفل بوداهستندوکفل همان کپلوستو (Kabilavastu) است که‌نام پایتخت پدر بودا بوده و بود ابتــدا درهمــان جــا زندگی میکردند .

نفوذ دین بودایی درنقاط گوناگون جهان خیلی قوی است.سرزمیــن افغانستان یکی از مراکز بزرگ بودائیسم بوده‌است نیز میننذر (Menender) یونانی وکنیشکای کبیر محافظ این دین بوده اند. بامیان وغیرآن نمایندهٔ عالی این نفوذمیباشند.مجسمه‌های سرخ بدوخنگ بد که هنوز در بامیان برپــاست بزرگترین مجسمه هــای بودایــی در دنیامیباشند .

بلخ یکی ازمهمترین شهرهای دنیاومرکز بزرگ‌روحانی ودین بوداست . المقدسی میگوید که درزمان قدیم این شهر رابلخ البهیه یعنی بلخ زیبامیگفتند . ساختمانهای آنجا تقریباًسه‌میل‌مربع زمین گرفته بودند.دراطراف بلخ باغهای‌نارنج ، نیلوفر ، نیشکر وتاکستانها بحدی بوده که‌محصولات آنها بمقدار کثیر صادر میگردید .

(۱)یوگگ وسنت(ص۵۰ـ۵۱) مطبع فیض منبع حامی هند



را بمردم رسانیده اند . ملاشاه بدخشانی (۱۰۷۲ هجری ـ ۱۶۶۱ میلادی) یکی ازبزرگترین عرفاء و صوفیان قرن یازدهم هجری میباشد. هندوان ومسلمانان هردو مرید ملاشاه بودند شاه‌جهان، جهان آرا، داراشکوه، باباولی‌رام ودیگران از مریدان ملاشاه بوده‌اند. شاه جهان شاه هندبخانهٔ ملامیرفت ومیگفت امروزدرهند دوشاه هستند یعنی شاه جهان و ملاشاه نسخه های قلمی مثنویات ودیوان ملا شاه در کتابخانه‌های اندیاآفس، رامپور، بانکی پور وغیرآن میباشد.

بعلاوه مولانا کاشفی بدخشانی (۱۰۸٤ هجری ـ ۱٦۷٤ میلادی) درعهد اکبر یا جهانگیر بهند رسید مؤلف یدبیضادر بارهٔ وی مینویسد: «کاشفی تخلص حضرت میرسیداحمد . . . فخرساکنان ملکوت وزبدهٔ عالم ناسوت بوده اند نوراتم انوار الٰهی و کاشف اسرارنامتناهی صاحب کرامات ظاهره وعلامات باهره از خواص آنجناب بودکه بجانب هرکس توجه میفرمودند بی اختیار بحالت و جد می آمد. بسامنکران بدعوی سنگدلی خود درمجلس شریف حاضرشدند وچون موم گداخته ازانوار کرامات والا، شمع اعتقادبرافروختند. »(۱) نسخه‌قلمی دیوان کاشفی در کتابخانهٔ اندیاآفس موجوداست.

گذشته ازچنین جاهای پرعظمت نقاط دیگراین کشورباستانی نیزدارای شهرت جهانی ومختصات گوناگون میباشد یکی ازآنها هرات است که گوشه وکنار جهان بالخصوص هندراتحت‌نفوذخودقرارداده است. حضرت محمدمصطفی(ص)میفرماید که حق تعالی را شهریست درخراسان که آنرا هرات گویند. میوه‌های آن شهرفراوان باشد جویهای آن پرآب وبخیروبرکت روان. برهردری از درهای آن فرشته ایست تیغ برهنه در دست بلا را ازاهل آن شهربازمیدارد وعورات ایشان مومنات. دعای برکت کرده است بران شهر ابراهیم واسمعیل واسحق وخضروالیاس . . . . ذوالقرنین آنرا بنا کرده است. . . یك نمازدران شهربهتراست از هزارنماز که

۱ـ ورق ۱۹۵ نسخهٔ قلمی بانکی پور، پتنه .

(۲۳۷هجری -۵۲ - ۸۵۱ - میلادی) ازسرزمین بلخ بوده‌اند. نیز بزرگترین شاعر صوفی مولاناجلال الدین بلخی رومی درهمین بلخ متولدگردید. امروزهم این ناحیهٔ مقدس برای مزارشریف شهرت دارد که مدفن حضرت علی «رض» است ومعلوم است که بیشترسلسله های متصوفین بایشان میرسد .

در دایرة المعارف بریتانیکا نوشته شده است که پیش ازفتح اسلامی بودائیسم دربلخ ، ماوراءالنهروترکستان پیشرفت شایانی کرده وپس ازفتح مسلمانان رهبانان بودایی رسوم وفلسفهٔ دین خودرادرمیان آنهادنبال میکردند. نیزدرهمین کتاب دیده میشودکه تسبیح فناوروش مقامات اصلاًبودایی بنظرمیرسد ودردایرة المعارف کولیر داده شده است که صفات مشخصهٔ وحدت الوجوداز منابع بودائیسم و ویدانت مأخوذگردیده است .

فی الجمله چنانکه باید، تاالآن دراین زمینه کارنشده وباید هرچه بیشتراین موضوع بررسی‌شودکه‌چطورتصوف مادرنتیجهٔ اختلاط اسلام بابودائیسم وویدانیسم وعناصر دیگرافغانی‌وهندی‌بوجودآمده‌است وکلیداین مطالعات دردست همین کشور بالخصوص بلخ میباشد .

ازمیان نواحی افغانستان بدخشان برای سنگهای پربها بالخصوص برای لعل ، یاقوت سرخ وسنگ لاجوردشهرت داشته که از معادن بیرون می آوردند برعلاوه سنگ بلورخالص‌وپازهرهم‌شهرت داشته است. یکی‌ازسنگهای پرارزش‌بدخشان سنگ پنبه میباشدکه عربهاآنراحجرالفتیله می نامیدندکه بطورفتیلهٔ چراغ مصرف می شد. مقدسی میگویدکه ازسنگ پنبه سفره درست میکردند و وقتیکه این سفره از روغن کثیف میشد در تنورمی انداختند که کلیتاً تمیزمیشد. نیزهمین مقدسی‌اضافه میکندکه‌درمیان سنگهای گوناگون‌یك‌سنگ‌درخشان است که اطاق تاریك راروشن میسازد. اماارزش بدخشانفقط ازاین‌سنگهاوجواهرات ولعل نیست‌بلکه‌بوسیله‌عرفاء وصاحبان طریقت وشریعت هم هست که خارج ازافغانستان شعاع معرفت وتصوف

میگوید: «که سجستان برای حاصلخیزی خرما، انگور وخوردنیهای گوناگون شهرت داشته است. یکی ازشعرای بزرگ زبان دری فرخی سیستانی از همین ناحیه ظهور نموده ویکی ازبزرگترین شعرای دری درهند حسن سنجری اصلا از همین سرزمین بوده است.

غزنی یکی از پایتخت های بزرگ جهان بوده که به ادبیات و تمدن ما تأثیری عظیم بخشیده است واولین شاعر صوفی بزرگ سنایی غزنوی ازهمین جابرخاسته است.

کابل که امروز پایتخت یك کشور وملت باستانی است درقدیم هم موضوع تمجید وتوصیف شعراء ونویسندگان بوده است، سلیم میسراید:

کرد تسخیر خراسان وعراق ازساحری خیمه میخواهد سلیما کنون سوی کابل زند

منشی چند ربان برهمن (۱۰۷۳ هجری / ۶۳ - ۱۶۶۲ میلادی) که شاه جهان ویرا هندوی فارسی دان خطاب داده بود درانجا زندگی کرده است و سپس میسراید:

درسینه جز هوای وطن نیست برهمن هرچند دل بزمزمهٔ کابل آشناست

زبان پښتو که یکی ازقدیمترین زبانهای دنیا وخواهر سانسکریت است داستانهای هندی وآثار دیگر را دربردارد. پنچتنترا ازان خزینهٔ جهان است وطی قرون گذشته فرهنگ وادبیات عدهٔ زیادی ازدول وملل را غنی ساخته است. ایجرتن Edgerton میگوید: «کمترین کتابهائیست که آوازهٔ آنها باین وسعت زمین رسیده باشد. این کتاب واقعاً برتمام ادبیات اروپا و آسیای جنوبی وباختری نفوذ کرده است. گفته میشود که بیش ازدوویست ترجمه بتقریباً شصت زبان ولهجهٔ مختلف ازجاوا (Java) درجنوب شرق تاایسلیند (Iceland) درشمال باختری وجود دارد. «۱»

ترجمه های گوناگون این اثر در زبانهای مختلف بوجود آمده است. این کتاب به پهلوی، سریانی، عربی، فارسی، لاتین، اسپانیولی، تبتی، یونانی،

«۱» The Panchatantra Reconstructed (ص۳) ۱۹۲٤ میلادی

نه دران شهراست(۱)ابن رسته مینویسد: «هرات شهربسیاربزرگی است دوروبر آن چهل صد ده بزرگ و کوچك. هرده دارای چهل وهفت خانهٔ بزرگ ودرهر خانه ده بیست نفرسکونت دارند.»(۲) اصطخری میگوید: «هرات بزرگترین شهرخراسان است درتمام خراسان وماوراءالنهرومروسجستان . .. . شهری باین بزرگی یافت نمیشود.» المقدسی مینویسد: «هرات بوستان این نقاط است.جمعیت انبوه دارد. عمارات آن بهم چسپیده و ده های بزرگ دارد. مردمش زیرك وشوخ وشنگ ودارای ذوق ادبی هستند. ازاینجا اقسام وانواع شیرینی وپارچه‌های اعلی بکشورهای مختلف فرستاده میشود.(۳)یاقوت مینویسد: «در۶۰۷ هجری که درخراسان بودم هیچ شهری را نیافتم که بزرگی واهمیت وشرافت و احترام و زیبایی وپرجمعیتی هرات راداشته باشد. بوستانهای زیادو چشمه های طبیعی فراوان دارد. مردمش دارای ثروت هنگفت میباشند. هرات پرازمردمان فاضل، دانشمند واعیان ومتمولین معتبراست.

فیریر(Ferrier) مینویسد: «هیچ شهری درآنجا ودبه اندازهٔ هرات اهمیت نظامی وتجارتی ندارد».

یکی ازبزرگترین نقاشان جهان کمال الدین بهزادمیباشد که ازخاك پاك هرات برخاسته است. وطن اصلی نقاشی ومیناتوری مغول درهند، هرات است. ازمیان دانشمندان وعرفاء ونویسندگان بزرگ که ازاین خاك پاك برآمدندیا درآنجا اقامت داشتند ومدفون گردیدند خواجه عبدالله انصاری، مولانانورالدین عبدالرحمن جامی وغیره میباشند.

سیستان جایی است که درافسانه های باستانی مکرر ذکرشده است استخری

۱ـ تاریخ هرات تألیف سید بن محمد بن یعقوب الهروی صفحه ٥٤ کلکته ۱۳۶۲ هجری.

۲ـ مقدمهٔ تاریخ هرات صفحه ۳

۳ـ مقدمهٔ تاریخ هرات صفحه ۳

کتابخانه های پوهنځی ادبیات پوهنتون کابل، پښتو اکادمی و وزارت اطلاعات و کلتور موجود است .

زبانهای هند کم و بیش تحت تأثیر زبانهای افغانستان بوده است وسرایندگان ودانشمندان این کشور به آنهاعلاقهٔ کافی داشته اند. یکی از پادشاهان افغانی که صاحب دیوان است درزبان اردواین غزل را سروده است :

ای که مست ازمی نابی مجهی معلوم نه تها

تیری انکهین هین گلابی مجهی معلوم نه تها«۱»

ناخن بردل من میزنی ومیدانم

مایل چنگ وربابی مجهی معلوم نه تها

خواستم بوسه ای ازلعل تو، کندی لب خویش

ناز در خشم وعتابی مجهی معلوم نه تها

ای که پیوسته تو بازهد وبتقوی بودی

حالیا مست شرابی مجهی معلوم نه تها

شه شجاع از بس اندوه وغم عشق بتان

دایما دیده پرآبی مجهی معلوم نه تها

نسخهٔ قلمی دیوان شاه شجاع در کتابخانهٔ ندوةالعلماء لکنهو (هند) موجود است (شماره ٤٤٥)

در آخر از وزارت معارف وپوهنتون کابل تشکر میکنم که برای اینجانب مجال پیدا شد که علاوه بر کابل، غزنی، قندهار، هرات وبامیان را ببینم درمدت اقامت کوتاه خود درخدمت استادان ودانشمندان این کشور عزیز خیلی استفاده کردم ودر کتابخانه های دولتی وشخصی نسخه های پرارزش قلمی را دیدم ونیز تشویق شدم که درنتیجهٔ این مطالعات هرچه بیشتر بنویسم و دیگران را هم باین خزانه هنگفت آشنا سازم .

داکتر سید امیر حسن عابدی
استاد فارسی پوهنتون دهلی

«۱» در اردو «مجهی معلوم نه تها» بمعنای من نمیدانستم میباشد.

انگلیسی، روسی، فرانسه، ایتالیایی، سلاوی، ترکی، المانی، هلندی، دنمارکی چکوسلواکی، آیسلندی، سوئدی، لهستانی، مجاری، هندی، گجراتی، مراتی، برج باشا، تامیل، تیلیگو، ملیالی، مغولی، اردو، دکنی، گرجی، مالایایی، جاوایی، حبشی، چیلها مدورایی، پیشاچی، پراکرت، کنادا، مادی، سیامی، بالانی وغیر آن ترجمه گردیده است. از میان زبانهای مهمی که این کتاب دران ترجمه گردیده است زبان پښتو میباشد. افضل خان ختك پسر اشرف خان بن خوشحال خان ختك عیاردانش را که یکی از ترجمه‌های فارسی پنچتنترا میباشد در زبان پښتو ترجمه کرده وغالباً نسخهٔ قلمی این ترجمه در کتابخانهٔ اسلامیهٔ کالج پشاور موجود است.

داستان پدماوت هم یکی از افسانه‌های باستانی هند است. ملك محمد جائسی (۹۰۶ـ۹۹۹هجری /۱۵۰۰ـ۱۵۹۱ میلادی) نخستین وبهترین سرایندهٔ این داستان است که درزمان سلطنت شیرشاه سوری درسال ۹۴۷ هجری داستان پدماوت را بزبان هندی درنظم درآورد. پدماوت جائسی یکی از شاهکارهای ادبیات هندی است. ملاعبدالشکور بزمی (۱۰۰۱ـ۱۰۷۳هجری /۱۵۹۲ـ۶۳ـ۱۶۶۲ میلادی) داستان پدماوت رادر سال ۱۰۲۸ هجری به شعر فارسی درآورد. ترجمه‌های دیگر این داستان از میرعسکری عاقل خان رازی (۸ـ۱۱۰۷هجری/۱۶۹۷ میلادی) ذاکر، امام، منشی اننذرام مخلص (۱۱۶۴ هجری/۱۶۵۱میلادی) رای گوپند منشی، حسن غازانه حسام الدین، لچمی رام ابراهیم آبادی، نواب ضیاء الدین احمد، حسین غزنوی وسید محمد عشرتی میباشد. همچنین داستان پد ماوت علاوه برزبانهای فارسی، هندی و اردو بوسیلهٔ دانشمندی بنام ابراهیم بزبان پښتو نیز ترجمه گردیده است. «۱»

بعلاوه عبدالحمید مومند (۱۱۷۵ هجری) مثنوی «نیرنگ عشق» مولانا غنیمت راکه دارای یك داستان عشقی است درزبان پښتو ترجمه کرده است. نسخه‌های قلمی این ترجمه در

۱- .Z. M. G — ج ۱۶، صفحه ۷۸۹
رجوع شود به فهرست کتابخانهٔ بانکی پور، ج ۳، ص ۵۶

برگهای رنگین آن میدوخت. از نوای عندلیب گلستان قصدار حظ می برد، وقطرات درخشان شبنم سحری را بروی برگهای گلهای قصدار تماشامینمود.

رابعهٔ کوچک را هر قصداری دوست داشت، ودر کوی و برزن آن شهر بامهر ودوستی دیده میشد، ولی مردم میگفتند: که این دخترك حکمدار عاقبت نام خواهد کشید وشهرهٔ شهر خواهد گشت زیرا کودکی او مانند کودکان دیگر عادی نیست، وخوی وی ماسوای دیگرانست.

هر قدر که دخت کعب در بوستان خوبی قد میکشید وبسن رشد وجوانی میرسید، آوازهٔ زیبایی وی در کوی و برزن میپیچید، وقصداریان از حسن وجمال شهر آشوبش سخنها میگفتند، خوی نیکو و گفتار شیوای اورا می ستودند. باری کعب حکمدار قصدار درگذشت وحارث پسراو بجایش نشست. کعب هنگامیکه چشم از جهان می بست به حارث سپرده بود. که رابعه را نیکو بپرورد، وپاس خاطراورا همواره بدارد. ولی چرخ ستیزه خو بعداز مرگ پدر گردشی وارونه بنانهادو «رابعهٔ» زیبارا نیك فشرد.

سحرگاهی که زین العرب حسب العادة دریکی از گلستانهای قصدار میخرامید، وازدیدار گلهای بهاری حظ میبرد ونالهای زار بلبلان دلباخته رامی شنید، بکتاش یکی ازغلامان زیبای حارث که چشمان سحار و گونه های گلرنگ وبر ودوش دلربائی داشت فراز آمد، و گل سرخی که دردست داشت، با نیاز مندی وسپاسی که نشانهٔ عشق ودوستداری بود، به رابعه تقدیم داشت، ولی برای اینکه کسی نه بیندش، بزودی ازآنجا دور رفت ودر لحظه‌ای ازنظر «رابعه» ناپدید گردید.

این واقعه که در مدت کمتر از یك دقیقه صورت گرفت: مسیر حیات دخت کعب را تغییر داده وبه پنجهٔ عشق بکتاش زیبا سخت گرفتار آمد.

عشق ومحبت جهانی دارد که واردات وحوادث آن ماورای این گیتی مادی ماست.

رابعهٔ دلباخته نیز اکنون طور دیگر می اندیشید، از جهان دیگر حرف میزد، باحریف دیو هیکل عشق پنجه داده بود وعمری رابیاد بکتاش بسرمیبرد. در خواب بکتاش رامی دید، در بیداری بفکر بکتاش بود، وی اکنون جز یاد بکتاش شغلی نداشت، هرچه میگفت، ازو

داستان کوتاه

صندوق جواهر

پوهاند عبدالحی حبیبی

هزار سال پیش، هنگامیکه آفتاب وماه برسپهر لاجوردین، در کمال صفا وروشنی می درخشید، وبلخ الحسناء شهری آبادان وپهناور بود، یکی از ملک زادگان آنشهر، که کعب نام داشت، وپدرانش درحوادث تاریخی خراسان با بومسلم مروزی محشور بودند، برسجستان وطوران وقزدار حکم میراند.

کعب دختری مه پیکر وپریوشی داشت، که اورا «زین العرب» گفتندی، نامش «رابعه» ومنسوب به قزدار (قصدار) شهرستان کوچک جنوب خراسان بوده، که در بین مردم به «رابعهٔ قصداری» شهرت یافته بود.

دخت کعب از کوچکی درانگورستان های قصبهٔ قصدار میگشت واشعاری رنگین وطرب انگیز میسرود ومردم چون اورامی دیدند تصور میکردند فرشته ایست معصوم! یاپرنده ایست زیبا وزرین بال که بر گلشن های شهر قصدار سحرگاهان پرزند، ویاعندلیبی است شیرین نوا که نغمه های دل انگیز سراید.

کودک مخلوق اسرار آلودیست که آینده اش بردیگران پدیدار نیست وکسی نمیداند که کودکی در رشدو کلانی چه میشود؟ آیافرعونی میشود یاموسی؟ عایشهٔ صدیقه یاحمالة الحطب؟

دخت کعب در کوچکی مزاج زیبا پرستی داشت، وهنگامیکه سحرگاهان در تاکستانهای وسیع قصدار گشت وگذار مینمود، اگرگل خود روئی رابرکنار جویه های تاک میدید باشوق وولع خاصی بان خیره میشد، وچشمان نازنین زیبای خود رابه

نگهداری کردی، بنابران یکی از چاکرانش بگمان این افتاد، که این صندوق همانا پراز زروسیم وجواهری است که بکتاش درزندگانی خویش اندوخته، ازین روآنرا خیلی گرامی دارد، وبجان نگهداری آنرا نماید.

باری چاکر برای بدست آوردن این جواهر گرانبها باندیشه فرورفت، وخواست که با بادار خویش خیانتی نموده آنرا بدزدد وروی بفرار نهد.

شبانگاهان که بکتاش بخواب راحت فرورفته ودر عالم رؤیا با رابعه مغازله ومعاشقه داشت واشعار دلاویز اورامی شنید، چاکر زشتخو فراز آمد، وصندوق را برداشت وروی به گریز نهاد.

پس از آنکه از شهرستان قزدار برآمد ونیک دورشد، به آرزوی جواهر، صندوق را شکستانده ولی بجای زروگوهر ورق پاره هائی رایافت، که از طرف رابعه به بکتاش نوشته شده وپراز داستانهای عاشقی ودلدادگی بود.

چاکرچون آنراخواند دست حسرت بهم مالید، وچون از درگاه بادارش بکتاش بنابراین خیانت محروم گردیده بود، خواست آنرا وسیلهٔ تقرب بدرگاه حارث گرداند، بنابران نامه های رابعه را باصندوق شکسته به بارگاه حارث بردواسرار دوعاشق دلباخته را پیش روی وی نهاد.

حارث چون ورقی را از آن کاغذپارها برداشت بخط خواهرخویش دید که به بکتاش نوشته بود:

کاشکی تنم باز یافتی خبر دل		کاشکی دلم با زیافتی خبر تن
کاشکی من از تو برستمی بسلامت		آی فسوسا! کجاتوانم رستن

برپارهٔ دیگری نوشته بود.

مرا بعشق همی متهم کنی بـه حیل		چه حجت آوری پیش خدای عزوجل
نعیم بیتو نخواهم جحیم باتورواست		که بیتوشکرزهر است وباتو زهرعسل

حارث ازخواندن نامه هاسخت برآشفت، وفرمان داد که رابعه رادر گرما به فروبندند

میگفت، وهرچه میسرود نغمه ای ازعشق او بود.

داستان عشق رابعـه شهرت یافت، وبکتاش نیز باین آتش فروزنده می سوخت اکنون عشق معاشقه شده بود واین لهیب‌فروزان دردل هردو شعله میزد، بکتاش رابعه رامی پرستید، ورابعه بکتاش رانمازمی بردواشعارسوزناکی رادرعشق اومی سرود. رابعه اکنون بهترین‌شاعر زبان دری شمرده میشد، واشعار عشقی‌وی تابلخ وبخارا رسیده بود، رودکی استادعصر آنرا بانوای رود سرودی، وبدربارشاهان آل سامان باشوق‌وذوق شنیده‌شدی!

گیتی ماصحنهٔ حقد وحسدوفاجعه گاه‌دشمنی وبغض است، وبگفتهٔ سنایی‌درین پیکار گاه همواره یکی‌دیگری‌رامخلب زند، ونمی گذارد که دلباخته ای به‌آغوش دلبری‌رسد، ودست‌عاشق محرومی بگردن شاهدی‌افتد.

غمازان‌وکینه‌وران داستان‌عشق‌رابعه را بابکتاش به حارث فروگفتند وآن جوان نوخواسته را از ننگ عشقبازیهای خواهرش برآشفتند. وی به خواهر خود سخت خشمگین گشت وبکتاش رابجان شکوهانید که دست ازین کار برداردواز عشق رابعه بپرهیزد.

رابعه چون ازخشم برادر وغمازی کینه وران آگـاه گشت ازدیـدار بکتاش در گذشت، ودر گوشهٔ‌تنهایی وعزلت‌نشست، ولی اشعار رنگین‌خود رابدست کنیزی به بکتاش فرستادی، وآن‌عاشق دلباخته نیز آنرا حرزجان پنداشته ودرصندوق آهنینی نگهداری کردی.

این صندوق اسرار دوعاشق دلباخته چندی‌پس، ازنامه های دخت کعب زین‌العرب پرگردید، که هرنامه غزلی وجدانگیز وبلیغ دری داشت، گویا رابعه گوهر گرانبهای قطرات اشک‌ویاجواهر گلگون‌خون‌دل‌خودرادرمحضربکتاش ارمغان میکرد، وآن دلدادهٔ آشفته ما نندمتاع گرانبها درصندوق خود نگاه می‌داشت.

بکتاش این صندوق راگرامی خواستهٔ زندگانی خویش شمردی، وآنرا بجان

شرح جدید کتاب منازل السائرین

ازامور مقرره ایکه بحجت و برهان احتیاجی ندارد، این است کـه دانشمندان گذشتـهٔ افغانستان دررشته‌های مختلفهٔ ثقافت اسلامی ازقبیل علم تفسیر، حدیث، فقه، اصول، عقائد وغیره سهم بزرگ داشته اند در تمام این رشتـه‌ها تألیفات قیمت داری بدنیای علم وفرهنگ تقدیم کرده انـد که مورد استفادهٔ علمای مسلمین ودانشمندان دیگر یعنی کسانیکه درصدد اطلاع بر ثقافت قدیمهٔ اسلام برآمده اند واقع شده است، متأسفانه این مؤلفات قیمتدار کاملاً به دسترس ما قرار نگرفته زیرا بعضی از آنها به نسبت اینکه بزیور طبع آراسته نشده درطی قرون متمادی از بین رفته است، و بعض دیگر تازمانی بصورت مخطوط نزد اشخاص باقی مانده وهیچ کس بـر آن اطلاعی حاصل ننموده بجز ازعدهٔ محدودیکه درین اواخر دراثر تحقیق و تدقیق بـر ثقافت اسلامی برآن دست یافته اند .

جای شک نیست که بحث وجستجوی این کتب جهت طبع و نشر ازجملهٔ اعمال نافعه یی است که راه جویندگان علم وهنررا روشن می نماید .مابه حیث مسلمان از حصول شناسایی به ثقافت وفرهنگ قدیم اسلامی ناگزیریم. لذا وقتیکه من برای تدریس لسان عربی درافغانستان مؤظف گردیدم، فکرنمودم که در پهلوی وظیفهٔ استادی باید با برادران مدقق افغانی که درنمودن ثقافت دیرینهٔ خویش توانایی بسزا دارند سهم بگیرم .

ور گ خون او را بکشایند تا در آنجا جان دهد.

جلادان بارگاه این فرمان زشت ظالمانه‌را بعمل آوردند، ودخت کعب را در گرمابه به طشت خون خود فرو نشاندند. گویند این دختر عشق و آرزومندی اشعار واپسین خود را به یاد بکتاش سروده و بر دیوار گرمابه بخون رنگین خویش نوشت که:

عشق او بـاز اندر آوردم به بند　　کوشش بسیار نـامد سودمند
توسنی کردم ندانستم همـی　　کز کشیدن سخت‌تر گردد کمند
عشق دریائی کرانه ناپـدید　　کی توان کـردن شنا ای هوشمند
عاشقی خواهی تا پایان بـری　　پس بباید ساخت با هر ناپسند
زشت باید دید، انگارید خوب　　زهر باید خورد، پندارید قـند

باچنین انجام اندوهناك دخت کعب در راه عشق جان سپرد، وزهر عاشقی را قند پنداشت، وباقطرهٔ واپسین خون خود نیز داستان دردآلود عشق را نوشت.

گویند بکتاش نیز بجرم عشقبازی رابعه بفرمان حارث به سیاه چاه انداخته شد، ولی وی همت از دست نداد و بدستیاری عشق از زندان برآمد. چون شنید که رابعه را کشته اند، شبانگاه بادشنهٔ خون آشام سر حارث را برید، وبرخوابگاه رابعه همان دشنه‌را بشکم خود فرو برد. بازی چون پاسبانان حارث اندر پی وی رسیدند دیدند که نعش خونین بکتاش تربت رابعه‌را در آغوش گرفته بود.

دیشب بـدر خانـهٔ او رفتـم مست
انگشت بدر زدم گمان کردم هست
بکشـود در پنجره همسایـه‌و گفت
او رفتـه سپس باز در پنجره بست

٤ـشرح عبدالمعطی اللحمی که مدقق وناشر آن «أب دی بورکی» درقاهره در سال ۱۹۵٤ میلادی است ازجملهٔ شروحیکه تا هنوز به طبع نرسیده شرحیست که مورد مداقه وتدقیق من قرار گرفته است وازینکه تاکنون در باب این شرح تحقیقی بعمل نیامده علت آن این است که بجز ازیك نسخهٔ قلمی در اسلا مبول نسخهٔ دیگری ازآن در دسترس هیچ یك ازمحققین قرار نگرفته است. شاید فقدان بعضی اوراق حصهٔ اول و آخر وعدم تحقیق دانشمندان درشخصیت مؤلف این شرح باعث عدم توجه مدققین نیزقرار گرفته باشد. باوجود نبودن اوراق محدود ازاول وآخر این شرح، این کتاب ازبهترین ومهمترین شروح منازل السائرین خواجه عبدالله انصاری بشمار میرود. برای اینکه مزیت و برازندگی این شرح را نسبت به شروح دیگر خواجه عبدالله انصاری به خوانندهٔ ارجمند عرضه کنم ذکرخصوصیات وممیزات آتی را لازم میدانم:

۱ـشارح درشرح خود آراء سائر شارحین منازل السائرین خواجه عبدالله انصاری رانصاً ارائه نموده ودربررسی آن بحقایق بسیار خوض وغور کرده وجملات مشکل ونکات نامأنوس آنرا رها نموده است ولی درپایان حقایق را بصورت مدلل بحث می کند.

۲ـشارح به مطالعهٔ یك نسخهٔ متن اکتفاء نکرده بلکه نسخه های متعدد از کتاب منازل السائرین را مورد مطالعه قرار داده وتاحد امکان شرح خود را ازخطاء در متن پاك ومنزه ساخته است، وبسا اوقات اختلافاتیکه درجملات بعضی متون منازل السائرین بظهور پیوسته شارح موصوف بعد ازتحقیق وتدقیق باذکرروایات متون آنچه راکه محل اعتماد است بعدازمطالعه شروح کتاب درصحت وسقم آن پرداخته است، لذا دانشمندانیکه بخواهند به تدقیق ونشر سائرشروح منازل السائرین بپردازند وبامطالعهٔ این شرح ازآنچه مورد اشتباه شان باشد بی نیاز می گردند.

۳ ـ یکی ازممیزات خاص شارح این است که بوجه اکمل واتم تعبیر واقعی

دراندك فرصت بمعاونت دوست عزیزم استاد« أب دی بور کی » به کتاب قلمی که دارای شمارۀ (۱۰٥٤)ومشتمل بر (۲۷۱) صفحه وعنوان آن «کتاب شرح منازل السائرین استاد عالم عامل علامۀ محقق ومدقق زین الملته والدین» بود درکتابخانه جار الله واقع اسلامبول اطلاع حاصل نمودم .

واضح است که صاحب منازل السائرین خواجه عبدالله انصاری هروی میباشد که ازبزرگترین عباقرۀ عقول وچون ستارۀ قطب درفضای ثقافت اسلامی نور افشانی کرده است ازمهمترین مؤلفات انصاری کتاب منازل السائرین میباشد که درپهلوی سائر کتب مؤلفه اش توجه علماء اسلام وغیر اسلام را بخود جلب نموده وطرف استفادۀ شان قرار گرفته است .همچنین توجه بسیاری از متصوفین را با وجود اختلاف روش متصوفین ، بخودمعطوف ساخته است ، گذشته از علمای تصوف مورداهتمام خاص فقهانیز واقع شده است که از آنجمله ابن القیم جوزی رامیتوان نام برد .

چون شروح کتاب منازل السائرین ازطرف شارحین درحدود پنجاه نسخه نگاشته شده است ، لذا دانشمندان ومدققین عصر حاضر به اهمیت این کتاب کاملاً پی برده وبرای دریافت نسخه های شروح آن پیوسته در تلاش اند . دراثر تحقیق معلوم شده است که از جملۀ پنجاه نسخه تنها دوازده نسخه بدست رسیده وازاین شمار چهار نسخۀ ذیل به دست نشرواشاعه سپرده شده است :

۱ــ شرح کاشانی درایران درسال ۱۳۱٥ نشرشده است .

۲ــشرح ابن القیم مسمی به مدارج السالکین از استاد رشیدرضاء که درسال ۱۳۳٤ درمصر بطبع رسیده باردوم ازطرف استاد محمدحامدالفقی درمصر نشر شده است .

۳ــشرح فرکاوی که مدقق وناشر آن «أب دی بورکی» است که درسال ۱۹٥۳ میلادی درقاهره بدین کار دست برده است .

کار نمی گیرد ، زیرا حق رانسبت به افکار خواجــه عبدالله انصاری وهمراها نش بهتر می داند .

باوجود تاخت وتاز ابن القیم جوزی درمقابل آراء وافکار خواجه عبدالله انصاری باری اگرابن القیم حق بجانب باشد شدت معارضهٔ ابن القیم ، درصورت حق بجانب بودنش ، باعث کتمان حقیقت وواقعیت نگردیده ، بلکه انصافاً اعتراف بصحت رأی آن می نماید .

شارح باوجودیکه خود صوفی است . اگر مخالفتی دراقوال وافعال متصوفین نسبت بقواعد مقدس شریعت هویدا گردد وتصرفی نموده باشند شدیداً انتقاد می کند بتنقیح وتصحیح آن می پردازد .

۶ــ ازممیزات این شرح نیز میتوان ، سلاست وروانی جملات آن را نام برد. باوجودیکه این شرح درقرن هشتم هجری نگاشتــه شده است ، وما همه میدانیـم که نویسندگان عرب درین عصر تاچه انـدازه نوشته های خـودرا به زیور بدیـع وبیان آراسته اند اما ایـن شرح ازمعضلات بدیع وبیان مبراوپاك بوده وازقیـودات آن رسته است .

وهمچنین تصرف بذات خود طبیعتاً مشتمل برمعانی غامض فلسفی بوده زیرا تعبیر ازمزایای تصوف به سلاست وروانی جملات والفاظ . آنقــدرهاسهل نیست باوجود این شارح درکتاب خود بهسویهٔ یك خـوانندهٔ عادی از سلاست وروانـی الفاظ کار گرفته است واین شرح حقیقتاً بمفهوم کـلمه است . زیـرامابا بسیاری از شروح برمی خوریم که اطلاق کلمهٔ شرح برآن شده امادرذات خود این شروح محتاج به شرح طویل دیگری می باشند. پس میتوان گفت این شرح درآن عصر ازنگاه تصوف وادب بی نظیر بوده است . یعنی اگرماممیـزات وخصوصیـات آن عصـر را ازنظـر بگذرانیم درین شرح سراغ نمیشود .

۷ــ شارح کوشیده است ، تامقاصد انصاری رادرپهلوی شریعت مطالعه نماید

از کتاب منازل السائرین نموده و علاوةً از اغراض شخصی و فکری خود شارح مصؤن ومحفوظ مانده است. برخلاف اگر درسائر شروح منازل السائرین نظر اندازی نمائیم درمی یابیم که سائر شارحین طوریکه شاید و باید از اغراض و اهداف خواجه عبدالله انصاری پیروی ننموده اند بلکه نتوانسته اند که از بعضی کلمات آن تعبیر دقیق تری نمایند، لذا احتیاج مبرمی به وجود این شرح داریم تابتوانیم باپیروی از نظم وترتیب این شرح به افکار سودمند مؤلف منازل السائرین پی ببریم .

٤ـ شارح درنقل معانی وتعبیردقیق کلمات خواجه عبدالله انصاری کمال امانت رابخرچ داده تاخواننده بتواند ازنظریات وی بخوبی مستفیدشود شارح مذکورمثلیکه درنقل معانی وتعبیر دقیق کلمات خواجه عبدالله انصاری کمال امانت را بخرچ داده همچنین در نقل آراء وافکار شارحین دیگر از امانت کار گرفته وکمال دقت رابخرچ داده است تا دربین نصوص منقوله اختلافی بوجود نیاید وتنها به نقل آراء وافکار شان اکتفاء نکرده درپهلوی آن اسماء اصحاب آراء وافکار رابا صفحات اوراقیکه ازآن نقل نموده تذکار داده است .اماآنچه که شارح دربن شرح خود ابتکار نموده وسائر شروح دیگر حاوی آن نیست تذکاراحادیث است، بعداز ذکر حدیث برای وضاحت مصدر وابواب ماخذراباذکر اسنادودرجهٔ صحت احادیث خاطرنشان نموده است :این کتاب میتواند بحیث یك مرجع علمی طرف استفادهٔ محققان قرارگیرد وآنان را ازمراجع به شروح دیگر بی نیاز سازد .

٥ـ از ممیزات دیگر شارح این است که درقضاوت خود باصراحت انچه از نهایت پاکی وعدم تعصب بامفکورهٔ شخصی حتی باشمول خودانصاری کارگرفته است .احیاناًاگر درفهم بعضی از کلمات تصوفی وتعبیر معنی دقیق آن فهمش رسائی نکند ازخودگریز نشان نداده بلکه صراحتاً به عدم فهم خود اعتراف می نماید .

باوجودیکه همیشه از رأی و مفکورهٔ خواجه عبدالله انصاری دفاع می کنید وقتیکه حق را بجانب معترض مقابل خواجه عبدالله انصاری می بیند هیچوقت از پرده پوشی

خلاصه اینکه بعدازمطالعهٔ این شرح ممیزات وخصوصیات مزیدی را درآن مشاهده نمودم وخواستم که هرچه زودتر به تحقیق وتدقیق آن بپردازم باوجود گرفتاری زیاد وموانع متعدد که سدراه بنده واقع شده بود در ظرف دوسال توانستم تحقیق وتدقیق آنرا به پایان برسانم وبعد ازتکمیل شرح مذکوررا به دایرة المعارف بیروت جهت طبع تسلیم نمودم که ممکن درهمین اواخر به دست اشاعه سپرده شود . آنچه صحبت از آن بمیان آمد اهمیت این شرح بود اکنون باید پرسید صاحب این شرح کیست؟ درآینده به پاسخ این سؤال مطالبی پرداخته خواهد شد .

نویسنده : استاد محمد عبدالقادر عبدالناصر

مترجم : پناهی وعمار

گر نور مه ور وشنی شمع : تراست

این سوختن و کاستن من : ز کجاست

گرشمع تو یی مراچرا باید سوخت ؟

ور ماه تو یی مراچرا باید کاست؟

وباساس شریعت آنرا بسط وتوسعه دهد ، طوریکه مورد سرزنش متصوفین قرار نگرفته وباعث رنجش خاطر فقهاء نگردد ، بلکه رضائیت خاطر هردوطبقه رامدنظر گرفته است. صاحب این شرح درطریق تسنن راه‌می‌سپرد وپیرویش ازین مذهب معتدل اورا باعث شده ازاعتدال ومیانه روی درمسلک تصوف کاربگیرد. به خود ومریدانش اجازه نمیداد که تارك دنیاباشند واز آنچه مباح ومورد استفادهٔ بشرقرار گرفته‌است کناره گیرند شارح تاتوانسته است یك علاقهٔ محکم واستوار بین طریقت وشریعت برقرار سازدتاآن پردهٔ کثیفیکه برعقول واذهان بعضی از فقهاء مسلمین واهل تصوف کشیده‌شده واین دوطائفه را ازهمدیگر مجزاساخته است ازبین بردارد. طریق وروشی راکه‌این صوفی معتدل درشرح خویش پیش‌رو گرفته‌وخواسته‌است فقهی وصوفی راطوری بهمدیگر نزدیک بسازد که‌مانند اجزاء یك خانواده وافرادیک اجتماع بعدازآنکه دایماً درستیز بوده ومتفرق گردیده بودند به‌معاونت همدیگر درفهم دقیق معانی اسلامی کمك شایانی نماید .

باید علاوه نمود که این شرح مربوط ومنوط به افکار تصوفی نبوده بلکه کاملاً یك کتاب علمیست . شارح درشرح خود گاهی ازیك مسأله به یك قضیهٔ فقهی انتقال می کندوقتیکه خستگی خواننده را حس می کندبه بستان پرگل وریحان ادب قدم‌می گذارد ؛ وازقصه‌هاواخبار گذشتگان بمیان می آورد وضرب المثل های مناسب جهت ترویح خاطر تقدیم می کند ، باردوم داخل صحنهٔ مناقشات فقهی‌ومذهبی گردیده واپس به مسائل تصوف عطف توجه می فرماید .

درتمام این موارد شارح استناد به آیت وحدیث می کند واگر احیاناً مشکلات لغوی بمیان آید بمعاجم رجوع می نماید وبه‌حل وفصل آن پایان می بخشد .

باوجوداین همه ، خواننده هیچ وقت تکلیف وتعب وماندگی درخود احساس نمی کند زیراخروج شارح ازیك موضوع به‌موضوع دیگر طوری صورت می گیرد که بارعایهٔ ترتیب ونظم خاصی باهمدیگرمناسبت دارند .

طبع مواج

تجلی کرد حسنی دوش در خلوتگۀ هوشم
به استقبال نازش دل برون آمد ز آغوشم
دل دیوانه‌ام پر شور و دشت بیخودی تنگست
کنید ایجاد صحرائی دگر کازاد بخروشم
ز بس نازك مزاجم، ناز گردون بر نمیدارم
من آن شاخم که نگهت بار سنگینی است بر دوشم
نیم شخصیکه از باد نفس راه فنا گیرم
چراغ طورم و طوفان نخواهد کرد خاموشم
زاوار شنیدن کی بود افسانۀ زاهد
به جای حرف باطل پنبه بگذارید در گوشم
غبارم لیك صد خورشید تابان در بغل دارم
به ظاهر قطره‌ام اما بود طوفان در آغوشم
چو بحر بیکران پیوسته مواج است طبع من
توانی نیست کسرا تا فرو بنشاند از جوشم
زبس دارم «نوید» از زندگانی سر گرانیها
که بر دارد به‌جز تیغ اجل این بار از دوشم

«نوید»

شمع صبحگاهی

هرچند درنگاهش بی‌حشمتیم وجاهیم — اقلیم سوختن را عمریست پادشاهیم

دریای هجر راما کشتی شکستگانیم — طوفان اشك وآهیم مغروق بی پناهیم

از آتش دل ماگرمی نیافت بزمی — شمعیم روشن اما هنگام صبحگاهیم

از بی تعلقی ها افزود رتبهٔ ما — سر بر فلك کشیدیم هرچند خاك راهیم

دربزم خوبرویان فکر جداست دل را — اوبستهٔ دو زلف است ما کشتهٔ نگاهیم

تردامن است شبنم باد صبا خبرکش — ورنه بپاکی گل چون بلبلان گواهیم

همچون نسیم داریم صد بوستان بدامن — درصبحگاه هستی هرچند نیمه آهیم

هرحرف از زبانم رمزیست از حقیقت — درچشم حق پرستان منشور انتباهیم

درطیف عشق دلها گیرند انتظامی — از بهر کهربائی ما نیز برگ کاهیم

نی درخور جهنم نی لایق بهشتیم

شرمنده باز صدقی از طاعت وگناهیم

محمد عثمان «صدقی»

۷ فبروری ۱۹۶۵

کشتی شکسته

ازبسکه غم فزاست خزان وبهار ما — غم میچکد ز بوم و برو شاخسار ما

کشتی ماشکسته به گرداب حادثات — یارب مدد نماکه شد از دست کار ما

ما نیز از فرنگ نبردیم هیچ کم — میخورد اگر کسی غم ایام یار ما

کس درزمانه مؤنس وغمخوار مانشد — مائیم و بیکسی و دل داغدار ما

درحیرتم که ساقی فیاض ازچه رو — باری نکرد یك دو سه ساغر نثار ما

دنیاو هرچه هست دراو ازتوای رقیب — مارا بس است دیدن روی نگار ما

«راضی» مشو بسوختن ما که عاقبت

آتش زند به پیکر عالم شرار ما

محمدحسین «راضی»

در استخر پریان

جسم لغزندهٔ او کی بکف آید آسان
همچو سیماب ز کف لغزد و گردد لرزان
ماه آشوبگر از پهلوی عاشق بر خاست
رفت در خیمه و بنمود تن خود عریان
تا که از خیمه برون شد تن نورانی یار
آتش افتاد به پیراهن خورشید جهان
او خرامان قدم از نساز بروی سبزه
مخمل سبزه به پیش قدمش آب چکان (۱)
لخت و بیباك و عرقناك باستخر دوید
آب از آتش آغوش وی آمد بفغان
سیمتن دلبرکان، منت خورشید کشند
لیك او خود بدنی داشت برنگ مرجان
من شنیدم که دل از لذت دیدار بگفت
کاش دایم بود این گرمی و این تابستان
برده «صحرایی» چنان لذت ازین کیف تموز
که نبردست کس از حسن خزان و نیسان

نورالله «صحرایی»

---

(۱) مخمل و آب چکان دو نوع از تکه های ابریشمی است

نامه بمادر

این نامه نویسد بتو لخت جگر تو
جان تن و تاب دل و نور بصرتو
آوارهٔ بوم و بروسرگشتهٔ فرقت
فرزند سیه روز و بسا در بدر تو
ای آنکه رضای تو بود خضر رهٔ من
در دیده کشم گر بودم خاك در تو
نازم که ببوسم قدمت چشم بمالم
از یاری بختم برسم گر ببر تو
یك لحظه ز چشم و دل من دور نباشد
از دوری من قلب تبه ، چشم تر تو
دارم بدلم غصه زمحرومی خدمت
از حسرت هجران تو گریم بسرتو
آشفته و زارم ، بخدا خواب ندارم
زیرا که ندارم و ندانم خبر تو
امید ، پیامی به «رشادت» بفرستی
ای سینهٔ من باد ز آفت سپر تو

عبدالشکور «رشاد»
لینن گراد
۹ دلو ۱۳۴۲

«حراس» بود. عربها پولیس امنیه شهررا شرط میگفتند ودر رأس آن صاحب الشرط قرارداشت ودست راست نائب وسلطنت بشمار میرفت. چنان می نماید که آنهمه اوصاف ظاهری اقتدار را عربها از ایرانیان گرفته باشند. سازمان اداری ایرانیان پیوسته مورد نظر عربها قرار گرفته وهمیشه از آن پیروی میکردند ولی هنوز دیری نپائید که خلفاء بشیوه ایرانیان ستمگار گردیدند. در دوره اموی خلیفه بیشتر بحیث شیخ ویاسید (رئیس قبیله) تلقی گردید تا بعنوان یک شاهنشاه ایرانی که در ایران تصور می شد. ولید اول، خلیفه اموی، ازمردم خواهش کرد که اورا بنام خطاب نکنند. خلافت اسلامی درساحه فرهنگ مادی، بیشتر به بیزانس مدیون بود تا به ایران. کارگاههای نساجی مصر که درشام تأسیس شد براثر نفوذ ایران نبود بلکه نفوذ ترکستان در آن دخالت داشت. منسوجاتیکه بنام بیزانس یاد میشد درشیر ازوشهرهای ترکستان تهیه میگردید. پسانتر مسلمانان درمورد فرهنگ مادی، مقام اولی را به چینایی ها و دومی را به یونانیان قایل گردیده بودند. عوفی نویسنده دری قرن هشتم وکلاویجو شوالیه هسپانولی قرن چهاردهم با معلومات متکی بر تاریخ اسلام خود عقیده داشتند که به عقیده خود چینایی ها تاجاییکه به صنعت ارتباط دارد، چینایی ها تنها مردمی بودند که از نیروی بینایی برخوردار گردیده بودند ودیگر همگی مردم دنیا سوای یونانیان (به عقیده کلاویجو فرانکها) یک چشم بینا داشتند و دیگران همه کور بودند.

درزمینه علوم ومعارف بدون اندک تردید، مقام اولی متوجه یونانیان بود. دراوایل خلافت تراجم آثار ازیونانی بعربی آغاز گردید درین امر نفوذ مسیحیون خیلی ذی مدخل است. خالد شهزاده اموی، پسر یزید اول، که در ۷۰۴ میلادی بسرای جاویدانی شتافت، پیش ازآنکه بچهل برسد، دلداده بزرگ علوم وفرهنگ یونانی بود در ۶۸۳ میلادی هنگامیکه پدرش وفات نمود، خالد هنوز طفلی بیش نبود. خالد براثر ترجمه آثار ورسایل نجوم وطب وکیمیا مقام ارزنده دارد. همچنان همو بود

اثر: بارتولد

مترجم: داکتر عامی

فرهنگ مسلمان

آغاز خلافت و فرهنگ عرب

—٤—

نفوذ مراسم و عنعنات محلی و حکومتی به حدود سرحداتیکه از آنجا منشاء گرفته بود، محدود نماند. در زندگی زمامداری واقتصادی خلافت با اختلاط شگفت اصطلاحات و کلماتی برمیخوریم که از زبانهای خارجه اقتباس گردیده است. کلماتیکه اصالت بیزانسی داشت درمناطق متصرفهٔ سابق ایرانیان استعمال میگردید وعکس آن. برسبیل مثال: طوریکه درقدیم معمول بود، دفترپوسته بحیث ارسال پیامها ومکاتیب رسمی وگزارش اطلاعات برای زمامداران بکار میرفت. عربها آنرا بریدمیگفتند. کلمهٔ بریدازوردوس (verdus) لاتین ماءخوذ گردیده است. اگرچه یونانیان مؤسسهٔ پوسته رااز ایرانیان اقتباس نموده بودند ولی آنرا باسم فارسی انگاروس یاد میکردند. کلمهٔ جنداصلاً فارسی بود که عربهاحتی درروزگاران پیش ازاسلام آن رااختیار نموده بودند این کلمه درشام بسیاراستعمال میگردید زیرا شام به لشکرگاهی عوض گردیده بود.

قلمروی شام، ولایت باستانی بیزانس، درطول دورهٔ خلفاء به چندین جند تقسیم میگردید. عربها نائب السلطنت ولایات را امیرجند ویاامیرمصر (کلمهٔ یمینی است که معنی شهررا میدهد) میگفتند. مصر از استاک که اسم فارسی و بمعنی منطقهٔ زراعتی است فرق داشت. اسم خالص تازی که برای حراست زمامداران استعمال میگردید

وفرهنگی دوام کرد .

دردوران قرن هشتم میلادی کوفه وبصره نسبت به همگــی شهرهای روز مراکزبزرگ فعالیت علمی بشمارمیرفت مسلمانان وشاگردان و اخلاف آنــان الهیات وفقه اسلامی راپی ریزی کردند .بعلاوه مدارس صرف ونحو وزبا نشناسی دردوشهرایجاد ،وسالهاهم چشمی میان آنهاوجودداشت . ولی بخاطربایدسپرد که مؤسسین علم زبان عربـی ، عرب نژادان نبودند. یکی ازنمایندگان مدرسـه بصره خلیل بن احمدنامداشت . نامبرده قاموس زبان عربی تدوین کرد .اثرخلیل بن احمد اساس قاموس اصطلاحات علمی وفنی گردید وآنهم درپایـان سده دهم میلادی درخراسان نوشته شد. وخلیل بن احمداثرش رادرخراسان زمین برشته تحریردرآورده بود. ازخلال مطالعه بالا ، نفوذیونان برعرب وبخصوص درتصنیف علوم بخوبی آفتابی میگردد. علوم فلسفه بدوبخش اساسی نظری وعملی تقسیم گردیده بود. بعقیدهٔ عده ای منطق به شعبهٔ فلسفهٔ نظری ارتباط دارد وعده ای هم بودند که منطق رااسرمین تقسیم فرعـی فلسفه می پنداشتند. وشماری منطق را «آله فلسفه» میگفتند . فلسفه نظری بسه بخش فرعی تقسیم میشد : علوم طبیعی، الهیـات ،وریـاضیـات که میان علــوم طبیعی والهیات موقعیت خــودرا اشغال میکــرد . عــربها اصــطلاح موخرالذکر یونانی راعوض کردند،ونام خودرا برآن گذاشتند . که معنی آنراافاده میکرد. ریاضیات چارقسمت داشت: حساب، هندسه، نجوم وموسیقی. بدینصورت هنرهای آزاد هفت گانه درقرون اوسطی دراروپامتداول گردید که آنرا(Quadrioium)می نامیدند. پسانترگاهی هم ریاضیات ومنطق بحیث علوم مقدماتی طبیعیات والهیات ویامیتافزیک تلقی میگردید. علم خداشناسی ، والهیات، شعب فــرعی ندارد . اگرچه بعدازآن کوشش بعمل آمدتاالهیات ومیتافزیک را بچندین عنوان تقسیم نمایند. علوم طبیعی بچندین شعبهٔ فرعی تقسیم میشود که کیمیاوطب مهم ترهمه است. فلسفه عملی بعلوم اخلاق ، اقتصاد، وسیاست تقسیم میگردید. ازعلوم سه گانه اروپا یعنی صرف ونحو

که بـه کشف سنگ فلسفی مؤفق گردید . سنگی که بـوسیلهٔ آن طلای مصنوعـی ساخته میشد. خالـد درشهرحمص (امسا) فرمان میراند . حمص درشمال شام واقع بود. ابتداعبادتگاه قدیم آفتاب پرستان و پسانتر کلیسای بزرگ مسیحی در آن سامان بنا گردید . مسلمانان بخشی از آنرا بجهت عبادت ونماز تخصیص دادند. بحوالهٔ مؤرخان درطول سدهٔ دهم میـلادی ، قسمتی از بنا بعنوان کلیسا باقی بماند . وقسمتی آن برای عبادت مسلمانان تخصیص یافته بود.

احتمال میرود درعصرخالدد رحمص بـعلاوه مسیحیون، بـت پرستان هـم می زیستند از میان کلیه شهرهای شام ، حمص یگانه شهری بود که کشور کشایان عرب راباگرمی پذیرفت . این حقیقت رامیتوان چنین تعبیر کرد که این شیوه براثر دشمنی مسیحیون ، علیه اصلاحات مذهبی امپراطور هرقل اتخاذ گردیده بود .

رویهمرفـته ، تماس مسلمانان باثقافت یونان دراسکندریـه وشهرهـای شلم شهرهایی که مرکز عمدهٔ نهضت های فرهنگی پنداشته شده ،وازنگاه علوم ومعارف همانا شهرهای کوفه وبصره بود که درکناررودخانه های دجله وفرات آباد گردیده بود . دوشهرمذکوردرطول خلافت آل اموی، بصورت ساده تعمیر گردیده وبرای رهایش قبایل مختلف بخش های جداگانه، تخصیص یافته بود. دروسط شهر میدانـی بود که مسجد جامع وقصرخلافت آباد شده بود . بصره بعد از آن به محل دیگر بکوچید وآثار شهر کهنه بکلی ناپدید گشت وبسیارسالها پیش موقعیتش را از کف بداد، ولی مسجد جامع آن تابه امروز از چپاول روزگار مصؤن مانده. سبک معماری مسجد کوفه تااینندم بصورت اساسی مورد مطالعه قرارنگرفته است. هنرمندان ایرانی دیوارهای مسجدراازمواد بسیاردوامدار تعمیر نموده بودند زیرا تاامروزهیچ تغییری درآن بعمل نیامده ،وویرانه های واسطه، شهریکه بواسطه امویان درکنـار یکـی از شاخه های دریای دجله بنا گردیده بود، هنوز تحقیق وبررسی نگردیده است. واسطه پس اززوال آل اموی موقعیت سیاسی کسب ننمود ولی سالیان متمادی بعنوان شهرصناعتی

(۳) دیوان نگهبان خلیفه.
(٤) دیوان بند.
(۵) دیوان خراج.
(٦) دیوان مصارف عمومی.
(۷) دیوان ذخائر.

اندرون مدینة لمنصور، بعلاوه دیوانها وبناهای حکومتی، خزانه عمومی انبارخانه اسلحه، ومطابخ عمومی درمیدان مرکزی اعمار گردیده بود که بمامورین ودستهٔ محافظین خلیفه طعام تهیه می دید. تمام این منطقه بواسطه دیوارها احاطه گردیده بود وآدمی تنها ازراه دروازهٔ شهر بآن نقطه رسیده میتوانست چراکه در آنجاخیابانهاوجود نداشت تاتمام نقاط را باهم وصل کند. بازاردریک گوشه شهر بناگردیده بود. بغداد نسبت به دمشق بمراتب بزرگتر بود ولی بازهم با شهرهای معاصرقابل مقایسه نیست. شعاع دایرهٔ که اساس شهررا تشکیل میداد کمتراز دوصد (Verst) اندازه گردیده بود.

تاریخ شهربغداد نشان میدهد که تاکدام اندازه هیأت سازمان اداری دنیای اسلام وزندگانی زمامداران آن پس ازحضرت محمدوخلفای راشدین دستخوش تغییر ودگرگونی قرار گرفته بود، توسعه وتعمیم سازمان اداری درطول خلفای مابعد سازوبرگ گرفت. درنیمه اول قرن نهم میلادی، بوجود آمدن سازمان اداری وافزایش شماردیوانها راملاحظه می کنیم. دررأس تمام مامورین وکارمندان دولت، وزیرقرارداشت وشخص بااقتدار بشمارمیرفت. درهمین گاه بود که خلیفه خود رابا محافظین غیرعرب درچاردیواری کاخ خلافت محاصره کرد. محافظین خلیفه از میان نمایندگان طبقه اشرافی ایران وغلامان ترك تشکیل گردیده بودند. عربها، ترکان را ازآسیای مرکزی اسیرنموده بودند. بعلاوه وزیرورئیس محافظین خلیفه، شخصیت بارسوخ دیگردر بارخلیفه قاضی القضات بود.

دردوران خلافت المنصور، مامورین عالی رتبه به کمترین معاش قناعت میکردند بدین معنی که مامورین عالی رتبه ماهانه (۳۰۰) درهم یعنی $7\frac{1}{2}$ پوند دریافت می نمودند. این اصول درعهد آل اموی نیز تعقیب گردید. درعصرالمامون (۸۱۳—۸۳۳) میلادی درمیزان معاشها اصول نوین رویکار گردید. پیمانهٔ مذکور

بلاغت ومنطق جدلی، ذکری رفته ، ولی زیریک فصل تصنیف نگردیده است. بجهت صرف ونحو عربی فصل مخصوص وقف گردیده وازفقه والهیات جلوتر ذکر گردیده، وبدنبال آن کتابت ، شاعری وتاریخ می آید . بلاغت ومنطق جدلی در فصل منطق بحیث شعبه فرعی اخیرالذکر بیان شده است.

فصل سوم

بغداد وشگوفانی بیشتر فرهنگ عرب

الهیات، صرف ونحوعربی وزبانشناسی ، درکوفه وبصره آغاز گردید ولی زمینهٔ گسترش مزیداین علوم،وعوامل پیروزی نهضت های علمی وفکری دربار خلفای بغداد فراهم شد. خلیفه المنصور در شصتمین سال قرن هشتم میلادی در کرانه غربی رودخانه دجله بنای شهرنوین راگذاشت . پیش از آن وی را سقف نسطوری درآنجا بنا یافته بود . بشهر المنصور نام فارسی بغداد داده شدومرکز خلافت قرار گرفت. اسم رسمی بغداد مدینة السلام بود یعنی جایگاه سعادت آرامش وصلح وصفا. این نام را المنصور به بغداد داده بود . ولی مردم بغداد هرگز اسم مدینة السلام را نپذیرفته ، نام مذکور محض بروی سکه ها خلفاضرب زده میشد اما نام مدینة السلام پس ازهجوم مغول ۱۲۵۸ میلادی از بین رفت وجایش را به بغداد داد . شهر المنصورکه سالها پیش بکلی نیست ونابود شد روی نقشهٔ اساسی تعمیر گردیده بود. شهر بغداد بصورت دایره تعمیر شده وهمین خاصیت بغداد را ازسائر شهرهای معاصرمتمایز میگردانید . چاردروازه داشت که باچار نقطه قطب نما مطابقت میکرد. دروازه های شهر بغداد کما ندا ربود ودرقلب دیوارشهر تعبیه گردیده بود وبرای رهایش سربازان جای کافی داشت هرچاردروازه به نقطه مرکزی می پیوست درجاییکه دارالخلافت ومسجد جامع ودیوانها آبادگردیده بود دران روزگاران هفت دیوان علیحده موجود بود :

(۱) دیوان خاتم یعنی دفتری که فرامین واحکام حکومتی به مهرخلیفه میرسید.

(۲) دیوان اسناد سامی

انمی شناختند بنابران نسبت به کرونولوجی وسازوبرگ علوم یونانی هیچ فکرروشن داشتند. درنظرعربها تاریخ یونان ازفلیپ مقدونی آغازمی یابد ونسبت بزندگی فلاسفه وعلمای یونان معلومات مبهم داشتند. حتی دانشمندان عرب بغلط می اندیشیدند که سقراط حکیم براثرتوصیهٔ پادشاه یونان کشته گشت. برخی ازدانشمندان یونانی را ایرانی تصورمیکردند. چراکه بواسطه تراجم پهلوی به آنان آشنایی پیدانموده بودند.

بعلاوه یونان، هندوستان نیزبرایرانیان ساسانی واسلامی نفوذ وارد کرد. این مسأله بوسیلهٔ یونانیان صورت گرفت، اگرچه بصورت مستقل هم بعمل آمده است. نفوذ یونان درنجوم، وازهند درحساب والجبره درخوریادداشت است. هندوان موجد علم اعداد بردندودراروپا آنراعربی میدانند و توسط ایرانیان ومصریان به مغرب زمین انتقال نمود. سوای دیوفانت اسکندرانی (قرن چارم میلادی) یونانیان از الجبره اطلاعی نداشتند. الجبره درهندوستان تعمیم وانکشاف شایان نمود. اروپائیان بوسیلهٔ عربها بعلم الجبره پی بردندونام عربی الجبره آنرا انتخاب نمودند.

درقطارسائر علوم طب هندی بریونانیان تأثیرات وارد کرد چنانچه حقیقت این مسأله را ازخلال اصطلاحاتیکه طبیب یونانی دیوس کورس (Dioscuros) (قرن اول میلادی) درآثارش بکاربرده واضح میگردد. طبیب مذکورازاهل اسکندریه بود. ازجانبی هندوان به صلاحیت واقتدارطبیب «باختری» پی بردند. بهرحال چنین میتوان خلاصه کرد که شعبات طب جراحی بصورت عمومی زیرنفوذیونانیان قرارگرفت وعمرآن درهندوستان زود بسررسید.

فعالیت های علمی بصورت دامنه‌دار، امانه بصورت کلی، درطول قرون نهم ودهم میلادی در وادی دجله وفرات متمرکز گردید.

شهرهای قدیم مانند بصره درآن فعالیت ها سهم گرفت. درطول دوره خلافت آل عباس ازموقعیت کوفه بکاهید. همچنان این وضع باحران یعنی جائیکه علم وفرهنگ یونانی ازانطاکیه وارد آن سامان شدوبغداد که مرکزخلافت بودصدق می نماید.

نه‌تنهادرطول‌قرون اوسطی‌معاش‌بلند پنداشته میشد بلکه حتی درروزگارما نیزمعاش هنگفت تلقی میگردد.درعصرالمامون‌قاضی القضات مصر،ماهوار(۴۰۰۰)درهم (۸۰پوند) معاش داشت. بحواله سند دیگرازین هم بیشتربوده بدین معنی که‌روزانه ۷دینار($3\frac{1}{2}$)پوند دریافت‌میکرد.معاش ماهوار وزیربغداد(۷۰۰۰)دینار (۳۵۰۰) پوند وازقاضی القضات(۵۰۰)دینار(۲۵۰) پوندبود.تمام‌آن معاشهای‌بلند بخاطرآن به روءسای‌دوائرتادیه میگردید تابتوانند هزینهٔ مادو نان خودرا تأمین کنند . ولی بازهم‌پس ازپرداخت مصرف زیردستان خویش یک وزیرما ها نه(۱۰۰۰)دینار که معادل (۵۰۰)پوندمیشود، معاش داشت. روی‌همرفته میتوان‌گفت‌میزان‌پولیکه‌درقرن نهم میلادی ، آنگهی که قلمروی خلافت محدود و خورد بـود نسبت بـه روزگار المنصوروهارون‌الرشید که عصرشگوفانی خلافت بشمار میرفت بمراتب بیشتربود.

ازخلال مطالب بالا باین حقیقت‌میرسیم که حتی درمشرق زمین زمامدارن نفوذی راکه‌گمان میرفت برعیت خود بکار ببندازند،نمی بردند.کسانیکه‌به مشرق آشنایی ندارند بغدادرا بانام ودربارهارون‌الرشید محدود میدانند ولی حقیقت مسلم اینست که بغداد عصرهارون‌الرشید، نسبت بعصر خلفای قرن نهم ودهم میـلادی بمراتب‌خوردتربود. همچنان‌بخطاررفته‌ایم اگر بیاندیشیم که مسلمانان بـراثر توصیه خلفای اولی آل عباس وبخصوص المنصوروالمامون اساسات‌ومبانی علوم یونانی راممثل خودگردانیدند. اگرچه این موضوع بخوبی تحقیق وبررسی نگردیده ولی درین تردیدی راه ندارد که علوم عصراسلامی،وپیشرفتهای علوم یونانـی در ایران پیش ازظهور اسلام ، باهم رابطه وپیوند نزدیک داشت .

دردربارالمنصوروالمامون ،بعلاوه چنددانشمند یهود،شماری‌ازعلماء ایرانی راهم سراغ داده میتوانیم. تراجم آثارعلمی نه‌تنها از سریانی بعمل‌می‌آمدبلکه‌ازپهلوی نیز صورت‌میگرفت، پهلوی‌زبان‌فارسی دورهٔساسانیان بود.ایرانیان‌جدولهای نجومی‌را زیج میگفتند وزیج بمعنی طناب است . چون عربها بوساطت ایرانیان به مطالعات وتحقیقات یونانیان آشناگردیدند لذا اعراب مؤرخین ونویسندگان وشعرای یونان

مثلثات بعنوان علم مستقل پذیرفته شد .

بی خبری اعراب از فلسفه و تاریخ در آثار فلسفی و علوم مثبته آنان منعکس گردیده است. علمای عرب میان متون جعلی و اساسی که به فلاسفه قدیم مربوط بود ، تفریق قایل شده نمیتوانستند. آنان گاهی فیلسوفانی را که دارای نام مشابه بودند و در دوره های مختلف می زیستند با هم می آمیختند بر سبیل مثال افلاطون را با پلونیتوس اشتباه میکردند. همچنان دانشمندان تازی نمیتوانستند بین تعلیمات افلاطون و افلاطونی که پسانتر نضج گرفت تفاوت بگذارند و از تعلیمات ارسطو چندان اطلاعی نداشتند. باین ترتیب الهیات را که متضمن نظریات پلونیتوس (قرن سوم میلادی) بود بارسطو حکیم منسوب می ساختند . همین اندیشه های نادرست را که اعراب در حق ارسطو تصور می کردند، اروپائیان آن اندیشه ها را از خلال تراجمیکه بوسیلهٔ یهودیان بعمل آمد ، پذیرفتند. پسانتر اروپائیان از مطالعه متون اصلی یونانی باین حقیقت پی بردند که « الهیات وفلسفه تصوفی » هرگز باتعلیمات ارسطو مطابقت نمی کند. فلاسفه عرب . مانند دانشمندان کاتولیک سعی میکردند که فلسفهٔ یونان را بانصوص مذهبی آشتی بدهند. از همین جهت بود که بعضی از مؤرخین کلمهٔ « سکولاستیک » را بخود عربها اطلاق مینمایند .

بجهت ارتباط نزدیکی که میان بخشهای مختلف دنیای اسلام برقرار گردیده بود، به تبادلهٔ ارزشهای فرهنگی انجامید. تاریخ جاویدان طبری که تا بامروز منبع معتبر در مورد قرون اولیه است ، در آغاز قرن نهم میلادی در بغداد تألیف و تدوین گردید . در همین عصر بود باقصای دنیای شرق و غرب ، عالم اسلام ، تأثیراتش را وارد کرد ، درست در همین گاه بود که از آن اقتباسات بعمل آمد ، و برای ، الحکم دوم خلیفهٔ هسپانولی قرطبه انتشا ریافت . با آن ضمایمیکه بتاریخ اندلس و افریقا ارتباط داشت اضافه گردید. همچنان در بخارا برای امیر نصر اول سامانی بدری ترجمه گردید . امیر نصر معاصر الحکم دوم بود.

سرعت انتشار جغرافیای ادبـی اعراب را که بگمان غالب آثار گرانبهای فرهنگ مسلمانان در طول قرنهای نهم ودهم میلادی بشمار میرود، درطی یك مثال

بهرحال، نویسنده بافرهنگ جاحظ (وفات ۸۶۹ میلادی) والکندی اولین فیلسوف و متفکر مستقل میان اعراب (وفات ۸۷۳ میلادی) به شهر بصره ارتباط دارند. درسده نهم میلادی جماعتی از آزاده فکران وفلاسفه ظهور کردند که آنان را اخوان الصفا میگویند. مجموعهٔ آثار و نوشته های آنان که شامل پنجاه و یک رساله است حاوی موضوعات مختلف ساینس است. الحق درین اقدام خود موفقیت بزرگ حاصل کردند. در پایان قرن نهم میلادی یکی از ریاضی دانان اسپانولی رسایل مذکور را باخود باروپا برد و پس از چهار قرن رسایل اخوان الصفا برای یکی از شهزادگان آل طاهر بلدری ترجمه گردید. بغداد کلیه دانشمندان و نویسندگان دنیای اسلام و بخصوص از ایران و آسیای مرکزی رابسوی خود جلب کرد. در دارالخلافت بغداد الکندی در نجوم رقیبی داشت که آن عبارت از ابومعشر منجم بود. همین شهرزادگاه ابوزید یکی از شاگردان مشهور الکندی محسوب میشود. در بغداد خیلی اولتر محمد بن موسی خوارزمی عالم ریاضی زندگی میکرد (الخوارزمی را اروپائیان «Algoritmi» می گویند). الخوارزمی . درخوارزم پس از ۸۴۷ میلادی از زندگی چشم پوشید. خوارزمی از شهر خوارزم بود فعلاً خان نشین خیوه است. خوارزمی صاحب تألیفات در الجبره و حساب بود که در اروپا تا عصر رنسانس کتب معتبر و بارسوخ بشمار میرفت. کلمهٔ الورگاتم، از صورت تحریف اسم او مأخوذ گردیده است از فرغانه دور، که در حواشی دنیای اسلام در مشرق واقع شده : احمد الفرغانی منجم مشهور ظهور کرد (اروپائیان اورا « Alfaganus » میگویند). الفرغانی در سال ۸۶۱ میلادی وفات کرد؛ فیلسوف دیگریکه از اهل ترکستان بود ابونصر فارابی نام داشت نژاداً ترك بود و در بغداد تحصیلات خود را ادامه داد. ابن نصر فارابی در (۹۵۰ میلادی) در دمشق پدرود حیات گفت. ریاضی و منجم البتانی سرحلقهٔ علماء و دانشمندان حران بشمار میرفت. مشارالیه در رقه کنار دریای فرات مطالعات خود را انجام داد در سال ۹۲۹ وفات کرد. مردم اروپا نخستین دانش فنکشن های مثلثات را از وی فرا گرفتند. در هند و یونان مثلثات بجهت ارتباط آن بانجوم مطالعه میگردید. در قرن سیزدهم میلادی بود که در مشرق زمین

شرقی آسیا تاشمال هندوچین بکلی بی‌خبربودند. از جانبی جغرافیه نویسان راه هایی راکه بهمنابع (Grlish)و(Enissey)وسواحل بالاکوریامنتهی میگردید توضیح وتشریح مینمودند ولی باوجود آنهم تازیان اندیشه های جغرافیایی یونانیدان را طوریکه در اروپا متداول بود تکرارمیکردند. چنانچه دوصدسال پس از کشف راه بحری هندوستان وچین نقشهٔ آسیارا بشیوه بطلیموس ترتیب میدادند زیرا علمای عرب ویونان می‌پنداشتند که ربع زمین مسکون است وهمچنان باانديشه پارینه فکر میکردند که آدمی نمیتواند در ممالك حاره زندگی کند اگر چه دریانوردان تازی تاجنوب خط استواوزنگبار وجزیرهٔ مدغاسکر پیش رفته بودند. عربهامانند جغرافیه نویسان متأخر یونان ، دنیای مسکون را به هفت اقلیم تقسیم میکردند کهازشمال بجنوب امتداد داشت . میان سرحدات اقلیم سوم ویا چهارم مراکزبزرگ فرهنگی جهان اعم از بغداد واصفهانوسائر شهر های اسلامی قرار داشت . این امر طبیعی بودکه برای مسلمانان تعلیم یافته و پسانتر برای اروپائیان تمدن عصر ایشان محصول ونتیجهٔ آخرین مساعی آدمی بشمار میرفت وآنان بخاطر استفاده از همچون مدنیت انتخاب گردیده بودند . باساس نظریه اعراب منطقهٔ متوسط ویاچهارم کهاز مناطق گرم وسرد در یك فاصلهٔ مساوی قرار گرفته است زمینهٔمساعدی را برای فعالیت وتلاش آدمی فراهم کرده ؛ وسر نوشت آنها چنان رفته بود ، تااز مناطق فرهنگی جهان محسوب شود .

پیشرفت های علمدرسویه فرهنگی جمعیت منعکس میگردد. عربها میان عالم که در یك رشتهاز علوم اختصاص میداشت وادیب بهآخرین نتایج علوم آشنامیبود تفاوتی را قایل میگردیدند . اهل قریحه ودانشمندان پابعرصهوجودگذاشتند وپهلو بپهلوی علمای قدیم گویندگان مفکوره نوین بمیان آمدند . اگر چه به عقیده مسلمانان بلاغت درکلیه اعصار خاصیت اساسی ادبیات عرب، و«آیده » شیوهٔ مخصوص فارسی تلقی میگردید .اگربصورت صحبت کنیم هرآینه خواهیم دیدکه شعر عرب،

دیگر میتوان ارائه کرد . نقشه ها وجد ول های اولی نجومی ، در بغداد درطول خلافت المامون تهیه گردید . در قرن دهم میلادی تحقیقات ابوزید بلخی که شاگرد الکندی فیلسوف بود ، نخست ازطرف اصطخری ازاهل فارسی ، وپسانتر بواسطه ابن شوکل بازرگان بغداد که در شمال افریقا می زیست بپایه تکمیل رسید. در آثار جغرافیایی اعراب قرن دهم میلادی ، ممالکی تشریح گردیده که جهان همان روز را تشکیل میداد واز اندلس تاترکستان ورودخانه سندامتداد داشت . در ضمن همان آثار جغرافیایی اعراب شهرهای بزرگ تشریح گردیده ، راجع به انکشاف صناعت مقالات ومضامین منتشر شده ، ونسبت به تقسیمات اراضی زراعتی وبائر معلومات مستندتحریر گردیده است . بعلاوه از نباتات مختلف ذکر رفته بعضی ازین نباتات از قبیل پنبه نخست بوسیلهٔ اعراب به اروپا منتقل گردید . پنبه توسط عربها درسیسلی واندلس رواج داده شد . امروز هم در زبانهای اروپای غربی بنام عربی آن یاد میشود. به اساس اطلاعات جغرافیه نویسان اعراب است که دانشمندان امروز میتوانند خوب قضاوت کنند که اقلیم واوضاع فیزیکی وجغرافیایی شرق قریب وشرق میانه درطول یکهزار سال کمتردستخوش تغییرقرار گرفته است.

پیش آهنگان تمدن عرب ویونان نسبت به همچو موضوعاتیکه به ادوارقدیم رابطه داشته باشد از خود هیچ چیزی باقی نگذاشته اند .

در میان آثار جغرافیه نویسان اعراب بعلاوه آنکه توصیف وتشریح کشورهای مختلف بعمل آمده جهت نتایج عمومی جغرافیایی نیز تشبث گردیده است. جغرافیه نویسان عرب مانند سائر رشته های علوم ومعارف بردانش یونانیان متکی بودند. جهان معلوم آنان ، بزرگتر از جهانی بود که یونانیان باآن آشنایی داشتند . زیرا یونانیان تاپایان سرنوشت خویش ، نسبت به کشورهائیکه در شرق بحیرهٔ خزرافتاده بود سوای اطلاعات تاریك ومبهم چیزهای دیگرنمی دانستند وازسواحل

درسامرامرکز جدیدی بنا کردند. سامرادر کنار دریای دجله افتاده بود، بفاصله سه روز از بغداد دور بود، سامرا مانند بغداد درمحل دیر مسیحی آباد شد وزمین آن جهت اعمار مرکز جدید خریداری گردید، سامرادراندك مدتی بیك شهر بزرگ عوض گردید ومانند آن کمتر شهری سراغ داریم که درفرصت کوتاه به چنان بزرگی نایل آید سامراعرض کم داشت وطول آن ازشمال بجنوب کـه در حواشی د جله امتداد داشت متجاوزازپانزده(Verst)بود. معتصم وجانشین اوواثق عمارات متعدد درآن سامان بناکردند و بحوالهٔ مؤرخین عرب هموبود که «لشکرگاه» را به شهر بزرگ عوض نمود. یگانه آثاری که ازآن دوره باقی مانده عبارت است از قصر معتصم ومسجد جامع متوکل (۸۴۷-۸۶۱) درسامرا برای اولین کرت جهت خلفامقبره بنا گردید، پیش ازآن خلفا به شیوهٔ حضرت محمد (صلعم) بدون شکوه وجـلال در جاییکه وفات میکردند ، تهٔ خاك میشدند، اماپس ازاین رسم حضرت محمد(صلعم) برهم خورده وبه آرامگاه ابدی خلیفه اهمیت مخصوص داده میشد. معتمددرپایان زندگی به بغدادمنتقل گردیدولی جسد اودرسامرادفن شد . پس ازقرن نهم میلادی سرنوشت سامراچنان بودتاروزشگوفانی خودراهرگزازسرنگیردباین خاطررو بـه ویرانی گذاشت وویرانهای سامراتاامروز مشاهده میشود درحالیکه شهرالمنصور بکلی نیست ونابودگردیده است. ازختم قرن نهم میلادی هنگامیکه خلفا تصمیم گرفتند دربغداداقامت اختیارنمایند، بنابران بغدادشکوهمندی خودراسرازنوگرفت وشهر بزرگی گردید. ۴۳۲۵(Derjastins) درمشرق و $\frac{1}{2}$ ۲۹۱۶ (Desy alina) درمشرق دریای دجله بسط وگسترش یافت . ثلث شهرراقصرخلافت، بخش غلامـان ولشـکرگـاه احتوامی نمود. این منطقه رامنطقه ممنوعه می نامیدند اگرچه مسجد جامع درنزدیکی آن افتاده بودوتمام اهالی شهردرآن سامان می زیستند ، این ساختمان از خصوصیات شهرسازی همان عصر بشمارمیرفت. درطول قرن دوازدهـم میلادی از همچـون مساجد یازده باب مسجد دربغدادبنا گردیدهفت باب آن دربخش غـربی وسه آن در قسمت شهرآبادگردیده بود. پس اززوال خلافت، قصر خلفای بغدادوسامراجهت

در برابر شعر دری برمردم تأثیرونفوذی وارد نتوانست . برتری فرهنگی مسلمانان در سازمان اداری آنان نمایان گردیده است . همین برتری را در صلح وجنگ حفظ نموده بودند. در اوایل قرن نهم میلادی . یکی از معلمین نظامی عرب در بیزانس خدمت میکرد چون جائزه موعودش رابوی ندادندخدمت را کنارگذاشت وبه بلغاریه مشرك پیوست در پرتو تعلیم وتربیه او بود که بلغاری‌ها بریونانیان پیروزی حاصل کردند (۸۱۱میلادی)درهمین عصر بود که زوار اروپای باختری تأکید نمودند که حیات ودارایی‌شان درممالك اسلامی مصوءن است تادر ممالك متبوعه خود ایشان . ولی باز هم فراموش نباید کرد که بلند رفتن سویه عرفانی وفرهنگــی در ملایم نمودن عادات وکردار وتغییر اوضاع اجتماعی وسازماناداری کمترین خدمتی را انجام داده است . البته این مسأله درست است که فلاسفهٔ مسلمان به نظریات افلاطون وارسطو آشنایی داشتند. مثلاً فارابی درموضوع سیاست رساله‌ای نوشت، ولی یاد داشت باید کرد که آنان بر مفکوره مجرد شهریکه ساز وبــرگ فرهنگی داشت واز واقعیت زندگی روزمره دور بوده صحبت نمی‌نمودند برسبیل مثال فرضیه‌فارابی‌را که‌از تشکیلات اداری صحبت نموده، مورد مطالعه قرارمیدهم. فارابی میگوید: « اگرتمام اوصافیکه برای یك زمامدارلازمی است دروجود یك فرد فراهم آید در آنصورت باید بفرد مذکوراقتدار دادهشود ولی‌فارابی نتوانست بگوید لازم است که حیات راتعیین کرد که اوصاف زمامداری درتمام آنان جمع شده باشد .

همینطور برروش پارینه درانظار مردم در شهرهای متمدن‌منظرهٔ فجیع وهولناك کشتار انسانها صورت میگرفت. این شیوه را تمام‌مردم درار وپای باختری تاسده نزدهم اجازه داده بودند. فرماندهان به‌مردم شهرهای بزرگ حسن‌اعتمادنداشتند. باوصف داستانهای‌هزارویکشب‌هارون‌الرشید بندرت دربغدادگشت وگذار مینمود. معتصم(۸۳۳-۸۴۲)وخلفایی که بعدازاو به‌سریرخلافت‌نشستند؛ برای خودومحافظین‌خود

بایران زودتر به رکود مواجه گردیده بود. از جانبی کمکهای مستقل اعراب ارزش کمتر داشت علی رغم حقیقتیکه کشورهای ایشان در برابر حملات بربرها بیشتر خساره برنداشت. درخلال چهلمین قرن دهم میلادی مدتهای مدید خلفای بغداد از اقتدار دنیوی محروم ساخته شده بودند. دربغداد وایران نخست در دوره تسلط ایرانیان وپسانتر در دوره دودمانهای ترك دوره‌ای از انقلاب وظلمت حکمفرمایی داشت. انحطاط بغداد تاقرن یازدهم میلادی آغاز نگردید؛ در قرن سیزدهم از وسعت وبزرگی آن بقدر کافی کاسته شد. باساس اطلاع یکی از مضافات سابقه د و میل ازشهر دوری داشت. همین عصر شاهد شگوفانی تمدن خلفای اموی اندلس وخلفای فاطمی در مصر محسوب میشود. درنیمه دوم قرن نهم میلادی قاهره، بغداد راتحت شعاع قرار داد. قاهره نامی بود که بشهر جدید داده‌شد وتوسط آل فاطمه آباد گردید ودر نزدیك فسطاط قدیم قرار داشت امانسبت به فسطاط کوچکتر بود. ولی پسانتر در قرن یازدهم میلادی قاهره وسعت یافت ولی باز هم $\frac{1}{4}$ (درست ربع) مساحت داشت. اگرچه سالهامیان قاهره وفسطاط اراضی خشك و ویران موجود بودباز هم هردو بنام یك شهر یادمیگردید. سیاحان قرن یازدهم باعبارات دلنشین ازشکوهمندی دربار فاطمیان. ازثروت وسعادت مردم حمایت زمامداران ووزیران ازهنر وعلم، وکتابخانه های پرمایه آن حکایتها باز میگویند. ولی قاهره قرن نهم میلادی برفرهنگ اسلام هرگز نفوذی وارد ننمود. خلفای فاطمی خودرا از آل فاطمه، دختر حضرت محمد (صلعم) میدانستند واهل تشیع بودند. باینصورت باخلفای متسنن بغداد کمال رقابت وهم چشمی داشتند. فاطمی‌ها جهت انتشار وتبلیغ عقیده خود خارج وادی نیل اقدامات کردند. واعیان آل فاطمه اصول مذهبی اسماعیلیه راتبلیغ میکردند؛ اسماعیلیه شعبه ای از شیعه است آنان به هفت امام عقیده داشتند ومدعی بودند که جانشینان واقعی پیغمبر اند. امام هفتم اسماعیل نام داشت که در اوایل خلافت عباسیان میزیست. ولی عقاید مذهبی شیعه واسماعیلیه دربار آل فاطمه

خانواده سلطنتی بعنوان نمونه ازهسپانیاناااندلس باقی ما ند .

باگسترش وتعمیم زندگی شهری ، مالیه زمین اساس روش مـالی خـلافت را تشکیل داد. فقه اسلامی واعکار مردم مخالف مالیه صنعت وبازرگانی بـود ولـی بازهم مالیه ای موجودبود که آنرا «تعریف» میگفتند. درین جا مثال دیگـر تأثیرات مسلمانان رادراروپامشاهده میکنیم. حکومت اسلامی جهت تأمین قانون ومقررات مشابهه اقدامی نکرد. طوریکه قانون مذهبی درسراسرجهان اسلام یك سان قابل تطبیق است ولی درمصرطوریکه درقدیم معمول بود ، درظهوراسلام بآن رفتار مخالف بعمل آمد. وتمام اراضی وادی نیل مال دولت پنداشته میشد. درهیچ یك ممالك اسلامی مانند اروپاشیوه بردگی معمول نبودودهقان بیك زمین مخصوص واملاك مخصوص اختصاص یافته بود. دراسلام هیچ کس باغلامیکه زمین زراعتی را ترك میـداد ، مداخلتی بعمل نمی آورد. ملاکان صلاحیت داشتند که زمین زراعتی خودراازیك دهقان بگیرند وبدیگری که حقوق بیشتری می پرداخت ، بدهند. دراکثرممـالك اسلامی روش فیودالی برقراربود چنانچه محصولات زمین به ملاکان مربـوط میگردید. ولی آدمی درطول قرون اوسطی دراروپای باختری وتـا قرن ۱۹ در روسیه وضع فلاکت باری داشت .

دیانت اسلام درایران وترکستان باانکشاف حیات اجتماعی ، اضمحلال شیوهٔ طبقاتی وملاکی را ارمغان آورد. عین روش درارمنستان معمول گردید. ولی بازهم ممالکی که ازاندلس تابین النهرین امتدادداشت ومحض زبان عربی رااختیارنمـوده بودند ، دراوضاع اجتماعی آنهاتغییرنابهنگام صورت نگرفت وهم درمیزان شهرها فزونی بعمل نیامد. ولی وضع دهقانان دربرابردولت قرارسابق برقرارماند امابازهم برملاکان کمترمتکی گردیدند. درین ممالك درعصر پیش ازاسلام وعصر اسلامی به املاك شخصی چنانکه درایران اهمیت داده میشد ، چندان اعتباری قایل نمیگردیدند. این مسأله امکان دارد باین خاطرباشد که پیشرفت فرهنگ درد نیای عـرب نسبت

بمیان آمد. در دربار همدانی شام، قرن دهم میلادی، دورهٔ شگوفانی شعر و شاعری آغاز گردید. یگانه سخنگوی و مفکر اساسی ابو العلاء مصری شاعر بدبین بود که یك قرن پسانتر می زیست. در افریقای شمالی و مخصوصاً در هسپانیا شعر و شاعری و بعضی از رشته های علوم و مخصوصاً تاریخ، پس از دورهٔ اول ترقی تا نیمه دوم قرون اوسطی سراغ میگردید ولی دانشمندان و سخن سرایان آن گوشهٔ دنیا هیچ کدام اثر ابتکاری بوجود نیاوردند باین خاطر در زندگی فرهنگی مسلمانان کمتر نفوذی وارد توانستند. ابن رشد در قرن دوازدهم در هسپانیا مطالعات فلسفی بغداد را دنبال می نمود. فیلسوف مذکور سعی می ورزید تا مفکوره های فلسفی ارسطو را دوباره بکار ببرد اگرچه توفیق نیافت آنرا از افلاطونی جدید تفکیك و علیحده سازد. تعلیمات ابن رشد میان کاتولیك های اروپا نفوذ فراوان وارد نمود و اکثر پیروان اورا کاتولیك ها تشکیل میداد. براساس تعلیمات ابن رشد بود که روش زندقه رویکار گردید و سنت توماس اکونس بر ضد آن قیام کرد. در جزیرهٔ سیسلی کاروایی های اساسی فرهنگ مسلمان بدوره شاهان مسیحی ارتباط دارد. در سال ١١٥٤ میلادی هیأت بهسرپرستی ادریس عالم عرب به روجردوم پادشاه نارمن سیسلی کره نقره‌ای زمین را ترتیب دادند و اثر گرانبهای جغرافیایی بوجود آوردند و اطلاعات ممالك آسیایی را از خلال آثار جغرافیه نویسان قرن دهم میلادی اقتباس نموده بودند.

در اکثر بلاد اسلامی. وبخصوص در وادی نیل علمأ و دانشمندان از طرف دولت مادتاً کمك میگردیدند و باز هم کار آنان نسبت به کار های رسمی کمتر ارزیابی میگردید. چراکه برای امور فرهنگی بودجه ناچیز منظور گردیده بود. در جهان عرب، طوریکه در امپراتوری روم معمول بود، بلاغت تنها صفت عقلانی بود که در نهاد انسان ودیعت گذاشته بود. ابن عتب میگوید: هسپانیای قرن دوازدهم جهت تدریس صرف و نحو حساب، قرآن مجید، و الهیات یك معلم در برابر اجرت ماهانه (٦٠) درهم به آسانی میسر میگردید ولی اگر به فن بلاغت آشنامی بود در آنگاه با اجرت یکهزار دینار

تدوین نگردید بلکه در ایران زمین ساز و برگ گرفت . درمصر شعار آئین شیعه کارگر نیافتاد. وزود پس زوال آل فاطمه ، مردم آن دیار به کیش تسنن گرایدند. ولی درشام ، که جزو قلمروی فاطمی ها بود از طرف ایرانیان برای اشاعت شیعه مساعی زیاد مبذول گردید باینصورت در آن دیار مذکورهٔ تسنن با مخالفت سخت مردم رو بروی گردید. مصر افریقای شمال وهسپانیا در علم الهیات کمك اساسی ننمودند ولی شیوه ای را برگزیدند که درشرق قریب تکامل یافته ومدتها ثابت و پایدار باقی میگردید . مدرسه مذهبی غیرمترقی مالکی درشمال افریقارسوخ واهمیتی را کمایی کرد و لی هستند بسیاری ازدانشمندان که فتور وزوال فرهنگی آن گوشهٔ دنیای اسلام را بآن نسبت میدهند .درقاهره درطول خلافت فاطمیان رصدخانه ها بنا گردید وجدولهای نجومی تدوین شد .ولی همگی این کارها بجهت تکمیل مطالعات نجومی صورت میگرفت ولی محاسبات آن اساساً در ایران اکمال پذیرفت . اگرچه در طول قرن سیزدهم مصروشام نظربه جهانکشایی سلاطین مصری از خطر مغول محفوظ بماند ، و ایران بخاك یکسان گردید ولی بازهم ایران بعنوان مرکز مترقی فرهنگی باقی مانده وحتی برمصر تأثیرات مدنی خودرا وارد کرد .درهمین گاه بود. اصطلاحات سازمان اداری مصر ،بااصطلاحات فارسی عوض گردید. درطول قرن سیزدهم و پانزدهم مصر شاهد فعالیت های بزرگ مدنی بود .بحوالهٔ مؤرخین درهمین عصر ایران برمصر نفوذ دوامدار وارد کرد .مصر اسلامی ، مانند ایام پیشین از رهگذر تولید ادبیات ، برجملگی ممالك مشرق زمین برتری داشت .

هوای خشك وادی نیل جهت تأمین ونگهداری اسنادواوراق رسمی مساعدت نمود. همچنان باتدوین وتألیف آثار تاریخی وتاریخ جغرافیایی زمینهٔ مطالعهٔ تاریخ مصر رانسبت به تمام ممالك اسلامی مساعدتر گردانید. ولی مصر نخست تحت تأثیر مدنی بغدادوپسانتر ایران واقع گردید طوریکه فرهنگ قدیم بابل برمصر برتری حاصل نموده بود. همچنان بجهت تدوین ساینس وتقلید از مدارس ادبی ،در شام میلان بسیار

اگر چه علایم واضح انحطاط وزوال فرهنگ اسلام را ملاحظه میکرد . ابن خلدون عقیده داشت که عربها درهنر هرگز مؤفق نبودند وسوای شعروشاعری درحیات سیاسی هیچ نقش بارز بازی نکرده اند . چنانکه اگر موضعی راجهت تأسیس شهر انتخاب میکردندولی بالاخره بتأسی ازنیازمندی بیابان گردی شهررا ترک میدادند ودرنتیجه‌شهر ازبین میرفت .چون وطن مألوف اواز آغاز انتشار اسلام تا آنندم محض‌ازطرف بربرهامورد هجوم قرار گرفته بودلهذا آنرا یك پدیدۀ مأیوس کننده تلقی می نماید .انحطاط ممالك آسیایی بواسطه ترکها ومغولها که در اروپا بعنوان بزرگترین عامل زوال فرهنگ اسلام تصور میشود درنظرابن خلدون محض انحلال شهرهای مخصوص بودتازمینه‌را برای انتقال فرهنگ به‌مراکز جدید مساعد گردانیده آنرا هرگز عامل زوال فرهنگ اسلام نمی‌پندارد .

در اواخرقرن چاردهم میلادی، غرناطه آخرین پایگاه فرهنگ عرب درهسپانیا که شهزاده نشین کوچک بودرونق گرفت وشاعری گل وبرگ کرد واثر شکوهمند هنرمعماری الحمرا بمیان آمد . ولی پیش از پیروزمندی مسیحیون وارونه گردید . الحمرا ازمواد لطیف ساخته شدوتاامروز میان تمام آبدات معماری اسلام اثرشگفت‌انگیز بشمار میرود. مؤرخین هنر میگویند که ازخلال نمونۀ آن برمی آید که میان بنای مذکوروبنای عمومی مسلمانان ومخصوصاً بین‌النهرین پیوندنزدیک مشاهده میشود ومنشاءهسپانوی، افریقایی ندارد. بعقیده معاصرین سقوط غرناطه ضربت مدهشی بود که برپیکر تمام‌دنیای اسلام‌حواله گردید. هیچ کسی فلاکت غرناطه را ازنگاه وطن پرستی عرب مورد مطالعه قرار نداده است .

پدیدۀ آخرین درتاریخ قرون اوسطی اسلام، یعنی جائیکه مفادمذهبی بامساعی ملی اعراب هم آهنگی حاصل نمود همانا تأسیس مجدد اقتدار دنیوی خلفای بغدادبود. که درقرن‌دوازدهم بعمل آمد .شهریان بغدادنیک مشاهده کردند که نه‌تنها پیشوای اسلام‌دوباره‌رویکار گردیدبلکه‌آزادی اعراب را ازتسلط بیگانگان ملاحظه کردند.

هم اظهار آمادگی نمیکرد. مصرف سالانه (بیت الحکمت) مصر که توسط الحکم خلیفه اموی (٩٩٦-١٠٢١) تأسیس کرد محض ٢٥٧ دینار (تقریباً ١٢٨ ١/٢ پوند) بود که از آن جمله ٩٠ دینار آنرا جهت استنساخ آثارقلمی کاغذ می خریدند و ٦٣ دینار آن برای کتابدار وسایر مستخدمین کتابخانه بمصرف می رسید.

در پایان قرن چهاردهم میلادی ابن خلدون مؤرخ وسیاستمند ار اسلام در شمال افریقا زندگی میکرد. علامهٔ موصوف پسانتر در مصر سکونت اختیارنمود. مقدمه‌ایکه ابن خلدون بر تاریخ عمومی نوشته میان عربها، اولین وآخرین مساعی بود تاشیوهٔ افسانه نویسی را از روش عقلی تاریخ نویسی جدا کند وهمو بود که قوانین روش تاریخی را ایجاد نمود. ابن خلدون میگفت: «تاریخ علم جدید است.» فرضیه های تاریخی ابن خلدون از تاریخ عملی یونانیان بکلی فرق داشت. مؤرخین عرب نسبت بر یونانیان تجارب فراوان تاریخی دراختیار داشتند وعلی رغم تغییرات اشکال سیاسی که اساسات تاریخی رارهنمایی میکند. ابن خلدون مفکوره تاریخی خودرا بر اوضاع اقتصادی، انتقال از زندگی چادرنشینی به شهری واز ده نشینی به شهرنشینی گذاشته هست. تاالیندم برما مجهول است که کدامین آثار وتعلیمات برافکارو گفتار ابن خلدون تأثیروارد کرده است. ابن خلدون به شیوۀ اکثر علمای نظری قدیم. وامروز درموقفی قرار نگرفته بود تاتحقیقات نظری خودرا با رویدادهای تاریخی وفق بدهد، باین صورت مقدمهٔ خردمندانهٔ آن مانند به آنست که جلو بنای عمومی راباهنرمندی تمام بیارایند. بعلاوه مقدمه، ابن خلدون در تدوین وتألیف آثار مانند تمام مؤلفین قرون اوسطی گاهی کلمات و عبارات سلف خود را کماکان نقل نموده است. ولی نکتهٔ مهم درین جاست که ابن خلدون باوجود آنکه ازخانواده عرب نژاد بود، چنان می اندیشید که فعالیت‌های فرهنگی مسلمانان غیر عرب (موالی) برعربها برازنده تراست وعربهارا بیابان گرد تباه کننده فرهنگ میداند. ابن خلدون ازروی انصاف فرهنگ مسلمان رابرهمگی فرهنگهای پیشین برتر می شمارد

نقد آثار

در شمارهٔ قبل بحثی در موضوع املای کلمهٔ «مسؤول» ازطرف دانشمند محترم بناغلی عالمشاهی ونگارندهٔ این نامه ازنظر خوانندگان ارجمند گذشت . باوصف آنکه ما برای اثبات موضوع یعنی صحت رسم الخط کلمهٔ «مسؤول» بادو «واو» دلایل وبراهین موثوق ارائه کردیم معهذا بناغلی عالمشاهی ازاصرار خویش دراین زمینه باز ننشسته ودر شماره های ۸و۹ سال ٥٤ ژوندون مقالتی را اشاعه نمودند. پیش ازاینکه بار دیگر از طرف نگارندهٔ این نامه درپاسخ شان مطالبی گفته آید، بناغلی محمدابراهیم صفا که یکتن از استادان ودانشمندان شهیر وطن هستند، درتایید نظر ما درباب صحت املای کلمهٔ «مسؤول» مقاله ای در شمارهٔ ۱۱ و۱۲ ژوندون نشر کردند . «ادب» اصل نوشتهٔ هردو دانشمند گرانمایه را اقتباس میکند وقضاوت آنرا بهخوانندگانش وا میگذارد .

کلمهٔ (مسئول) صحیح است

ازروزیکه اینجانب میدیدم روی دومجلهٔ وزین ومتین آریانا وادب کلمهٔ (مسؤل) را بادو (واو) بهاین شکل (مسؤول) می نویسند بعبارت دیگر مدیرمجله را بادو (واو) ثقیل مسؤل قرار میدهند این غلط برجسته در دو مجلهٔ برجسته واز طرف دونفر نویسندهٔ برجسته مرامتوجه کرد در شماره (٤٢) ۱۷ جدی ٤٤ مجلهٔ ژوندون اینجانب طبق قانون ادب وعرف عرب غلط بودن این کلمه را بادو (واو) تذکر دادم.

ولی بازهم خلفای بغداددر صدد برآمـدند تا پرچـم ملیت را در اهتزاز بیـاورند وکشورهایی که عربها در آنها حاکمیت داشت تحت لوای خود متحد بسازند. آنان زیرنام ملیت عرب ازسلاطین روز تقاضا نکردند تا حقـوق عالی آنان رابـرسمی بشناسند. بلکه این عمل رابنام اسلام انجام میدادند. مفکوره دنیایی عـرب مـدتها پیش از سقوط بغداد درسال ۱۲۵۸ میلادی توسط مغلهای بت پرست از بین رفته بود لهذا زوال بغداددرهر کجا بااندوه وحسرت تلقی گر دیدزیرا فاجعه انهدام نینوا بابل وروم تکرار گردید. باقیدارد

عاشق جانباز

ایام چـو من عاشق جانـباز نیابد دلـداده چنو دلـبر طناز نیابد

ازروی نیاز او همـه راروی نماید یک دلشده اورا زرهٔ ناز نیابد

بگداخت مراطرهٔ طرارش از آنسان پیشم بدوصد غمزهٔ غمـاز نیابد

چونان شدم ای جان زنحیفی و نزاری کزمن بجزاز گوش من آواز نیابد

رمستست بردوست نیاید برمن دل داند که جنو یک بت دمساز نیابد

گشتست دل آگاه که من هیچ نماندم

زان باز نیـایـد که مرا باز نیـا بد

«سنائی»

شکل کلمه مرد د بوده وهردو صورت راقید کرده است وچون یك شکل آن یعنی بادو (واو) خیالی وبی پایه بوده بازدرشرحیکه ازطرف خوداو نوشته شده است استعمال آنرا بایك واو قبول وتحریر کرده است که اگرفرهنگ عمید استعمال آنرا بادو (واو) صحیح میدانست بایدخودش در تحریرخود شکل (مسئول) را انتخاب نمی کرد .

وفرهنگ المنجدهم که شکل استعمال همزه رادربین کلمه توضیح داده است کلمهٔ (مسئول) رابا یك واو ومسؤل قید نموده است تنها باضمیمه شدن (تا)ی مصدری یعنی (مسؤولیت) بادو واو نوشته که بادلایل متذکره درین مقاله ضعیف بودن آن ثابت است ، چنانچه محمدعلی خلیلی که ازعلماء مشهورمعاصروصاحب تقریباً (۲۵) جلد کتاب نخبه ازجمله جلد اول دایرةالمعارف اسلامی ، کتاب دین وفلسفه ، کتاب وحی محمدی وغیره است درفرهنگ خود درصفحهٔ (۱٤) می نویسد (المسئولیت) کار یاوظیفه که شخصی عهده دارومسئول باشد که کلمهٔ مسئول و مسئولیت را بایك (واو) نوشته است اینکه رفقای دانشمند آقای راضی ورضوی اساس این مسئله را متذکر شده اند که بایددرادب وعرف عرب دیده شود کاملاً درست است وبایدطرز استعمال این کلمه رادرعالی ترین مظهرادب وممالك اسلامی که با استعمال لغات عرب علاقه مند هستند جستجو کنیم نه بعقیدهٔ یك نفرنویسندهٔ فلان فرهنگ یا نویسندهٔ فلان مجله که دلایل آتی برروی همین عقیدهٔ متفق علیه یعنی جهان عرب و آثار ممالك اسلامی استوار است . ومسلم است که دراستعمال لغت عربی درلسان دری اجازهٔ مسخ آن رانداریم .

ب / ادب قانون مدون جهان عرب یاعالی ترین مظهرادب عرب وممالك اسلامی درهرلسان ودرهر مملکت عالی ترین مظهرادب آن درتدوین قوانین ظاهرواثبات میگردد .

راجع باین موضوع ازنظرقوانین سه مملکت رابه ترتیب انتخاب میکنیم :

۱ — قانون اساسی افغانستان : این قانون بذریعهٔ جمعی ازعلماء فضلاء وادباء ترتیب وتحریرشده ودرلویه جرگه ازطرف وکلاء منتخب ملت کلمه کلمه خوانده شده

امادو نفر دانشمند محترم آقاي محمدحسين راضي مدير مجلهٔ ادب و آقای علی رضوی مدير مجلهٔ آريانا بر روی عقيدهٔ خود اصرار دارند چنانچه در روزنامهٔ ملی انيس شمارهٔ (٢٧) حوت ٤٤ ضمن پارهٔ مطالب که از مجلهٔ ادب نقل شده بود باز هم نوشته بودند کسانيکه اين کلمه را بايك (واو) يعنی (مسئول) می نويسند جديد واشتباه ميباشد و در شمارهٔ (٥١) و (٥٢) سال ٤٤ مجلهٔ ژوندون آقای راضی باز هم شرحی باستناد فرهنگ عميد والمنجد وغيره و در شمارهٔ (٣) و (٤) سال ٤٥ آقای رضوي مطالبی نوشته اند و بر روی عقيدهٔ خود استوار مانده اند که لازم ديده شد اظهارات و دلايل شان را يك بار ديگر مستنداً ترديد نمايم .

دلايل اين جانب بر غلط بودن اين کلمه بادو (واو) يعنی (مسؤول) به اساسات ذيل متکی می باشد :

ادب عرب قانون مدون عرب و ممالك اسلامی و ادب قرآن مجيد .

الف - ادب عرب :

درين باره به مقالهٔ سابق خود مفصلاً نوشته بودم که در آئين صرف عرب اجتماع دو (واو) در بين يك کلمه مجاز نيست مانند کلمهٔ مقول ، ملوم ، مصون وغيره که اصل آن (مقوول) (ملووم) (مصوون) بوده و سبب آن تنها ثقالت دو واو در ين کلمه است .

اينکه هر دو نفر يعنی (رضوی) و (راضی) بدو فرهنگ عميد و المنجد استناد نموده اند باز هم درست نيست زيرا در صفحهٔ (١٨٥٠) فرهنگ عميد چنين قيد شده است (مسؤول) (مسئول) بفتح ميم ضم همزه پرسيده شده و خواسته شده مسؤوليت مسئوليت بفتح ميم وضم همزه و کسر لام وفتح يای مشدد آنچه انسان عهده دار و مسئول آن باشد در عبارات فرهنگ عميد به خوبی ديده ميشود که صاحب فرهنگ در استعمال

وعالم اسلام تدقیق تطبیق و بطبع رسیده به شرح ذیل :

۱ـ نسخهٔ گراوری قرآن مجید به خط طاهر خوش نویس طبع طهران سال ۱۳۲۸ که از جملهٔ نفایس طبع قران مجید بشمار میرود، سورهٔ مبارکهٔ الفرقان آیهٔ مبارکهٔ (۱۷) (کان علی ربك وعدا مسئولا). سورهٔ مبارکهٔ الاحزاب آیهٔ (۱۵) (وکان عبدالله مسئولا). سورهٔ مبارکهٔ الصافات آیهٔ (۲۴) (وقفوهم انهم مسئولون). سورهٔ مبارکهٔ بنی اسرائیل آیهٔ ۳۶ (اوفوبالعهد کان مسئولا) وآیهٔ مبارکهٔ (۳۸) (ان السمع والبصره والفواد کل اولئك عنه مسئولا) .

۲ـ درقرآن مجید طبع آلمان سال ۱۹۶۰ میلادی مطابق ۱۳۷۹ هجری قمری که ازحیث طبع وتذهیب وصحت کـه ذریعهٔ یك هیأت علمای اسلامی تدقیق شده وبخط مصطفی نظیف خطاط شهیر تحریر گردیده وبذریعهٔ جمهوریت آلمان طبع شده از نفیس ترین طبع قرآن مجید است کلمهٔ مسئول بایك (واو) طبع شده است .

۳ـ درهمه آیات مبارکهٔ قرآن مجید طبع بمبئی کـه ذریعهٔ علمای اسلام در هندوستان تحریر ودرسال ۱۳۵۲ هجری قمری درمطبعهٔ کریمی بمبئی طبع شده است کلمهٔ مسئول بایك واو تحریرشده است .

۴ـ قرآن مجید عکسی طبع لاهور که همه جا کلمهٔ مسئول بایك (واو) تحریرشده است ودرمعرض مطالعهٔ علماء جید ومسلمین پاکستان قراردارد .

۵ـ تفسیرشریف ترجمهٔ تفسیرشیخ الهند که درکابل بذریعهٔ یك عده علماء ومحققین افغانستان کلمه به کلمه تحریر ودرمطبعهٔ عمومی کـابـل به تصمیم پادشاه محبوب ما (المتوکل علی الله) بفارسی وپشتو درسال ۱۳۲۷ طبع شده واین کلمه را بایك (واو) باین شکل (مسئول) طبع نموده انـد .

ازجمله درصفحهٔ (۱۷۳۶) وصفحه (۱۷۳۸) سورهٔ مبارکهٔ بنی اسرائیل آیهٔ (۳۶) و (۳۸) ودیگر آیات مبارکه. ترجمهٔ تفسیر شیخ الهند مراجعه شود.

علمایی که تفسیرشیخ الهند رابفارسی ترجمه نموده اندعبارت بودند ازذوات آتیة الذکرمولوی عبدالحی پنجشیری، مولوی غلام نبی کاموی، مولوی نصرالله میدانی

وتصویب گردیده‌است در مادۀ (۱۵) مقرر شده (پادشاه غیر مسئول وواجب الاحترام است) این کلمه بایك واو نوشته شده .

۲— قوانین مملکت ایران درقانون تشکیل دادگستری مادۀ (۸۲) ودرمادۀ (۸٦) کلمۀ (مسئولیت) رابایك واو ودرقانون اجرای احکام عدلیه ماده (٦٦٤) ودرقانون ثبت مادۀ (٦٨) کلمۀ (مسئول) رابایك (واو) قید کرده است .

دربین تمام ممالك عرب شاگردان دارالعلوم الازهر شهرت بیشتردارند لذا مابه قانون مدنی دولت جمهوریت متحد عربی یعنی مصر مراجعه میکنیم که در تدوین آن علمای حقوق وادب ودر تصویب آن وکلای منتخب ملی مصر شرکت کرده‌اند وتمام علمای عرب ومنورین دولت جمهوریت متحده عرب آنرامی خوانند ودرسال ۱۹٤۹ میلادی طبع شده وتاامروز معتبر است درمادۀ چهارم چنین می نویسد:

(من استعمل حقه استعمالا مشروعالایکون مسئولا عماینشاه عن ذالك من ضرر)

همچنین تحت‌عنوان فصل الثالث لعمل غیرالمشروع ازماده (۱٦۲) تاماده (۱۷۸) درپانزده ماده کلمۀ مسئول ومسئولیت ذکرشده‌وبازدر صفحۀ (۳۵۱) درفهرست مطالب پانزده بار کلمۀ مسئولیت ومسئول تحریرشده وتماماً بایك (واو) میباشند.

این بود قوانین مدونۀ زمینی عالم عرب یاعالی‌ترین مظهرادب عربی وجهان اسلام .

ج / ازرفقای دانشمند خودعفومی خواهم که عرض کنم درقضای اسلام هر گاه بین دوطرف اختلافات ادامه پیدامیکند ودوجانب برروی عقیده خود استوار می مانند فیصلۀ امربه قرآن مجید واگذار میشود که بالآخره موضوع رافیصله می نمایددر حالیکه رفقای دانشمند مابآیین ادب عرب وبه قانون مدونه جهان عرب قناعت نکرده وبه عقیدۀ خود باز هم ادامه دهند چون جانبین حمد خداوند مسلمان هستیم ناچار میشوم که پنج نسخۀ قرآن مجیدرا از پنج دولت ملت مسلمان که در دسترس اینجانب بوده زیارت نموده وبرروی دست گرفته ودرمقابل شان استناد کنم . این پنج نسخۀ کلام الله مجیددرایران آلمان، بمبئی، لاهورو افغانستان بتوسط علماء جیدجهان عرب

کدام یک باید رد شود: مسئول

یا مسؤول؟

بحث دلچسپی که بین فضلای محترم عالمشاهی، راضی ورضوی برسر رسم الخط کلمهٔ مسؤول ازچندی قبل در گرفته وبازار جدال ادبی را گرم کرده بود، اخیراً نظر استاد محترم بناغلی صفا را نیز جلب نموده وشرحی در آن باب مرقوم نموده اند که عیناً درین صفحات از نظر خوانندگان گرامی میگذرد البته آنچه در گذشته وحال بقلم فضلای محترم موصوف درین باب نوشته شده ودر صفحات ژوندون منعکس گردیده بازگوی رأی ونظر شخص خودشان میباشد نه ازکارکنان ژوندون که بعد ازنشر مقالهٔ حاضر نظر خودرا درین باره باطلاع خوانندگان محترم میرسانند وببحث مذکور خاتمه میدهند.

بناغلی مدیر مجلهٔ ژوندون!

بحثی در نامهٔ ژوندون مربوط به صحت نوشتهٔ (مسؤول) ومسئول جریان دارد نظر من درین باره چنین است:

۱ ـ اصل مبحث از ینجا نشو میکند که حرف همزه باشکل کوچك خود در تحریر بیك حامل محتاج میشود (بجز آنجاها که بشکل خودش بدون حامل نوشته اندمانند اجزاء القاءشیء وغیره).

۲ ـ حامل همزه درصورت مفتوح بودن (الف) ودرحال مضمومیت (واو) ودر

مولوی محمد قاسم بدخشی ، مولوی یعقوب حسن قریشی ، استاد عبدالحق بیتاب ملك الشعراء ، استاد خلیل الله خلیلی ، شاه عبدالله بدخشی که باز از فارسی توسط مولوی برهان الدین کشککی وعدهٔ دیگر به لسان پښتو ترجمه شده است که چند ین نسخه از قران مجید و تفاسیر مشهور و معتبر جهت تطبیق و تدقیق از چاپ های مختلفه وخطی دراختیار هیأت مذکور بود و کلمه کلمه دقت نموده و تحریر کرده اند با اساسات مسلمهٔ فوق و قانون مدون زمینی عالم عرب آنهم جمهوریت متحدهٔ عرب وقانون مدون آسمانی جهان عرب و عالم اسلام که تا اکنون ذریعهٔ ادباء ، فضلاء وعلمای اسلام عرب وعجم نوشته شده است و کلمهٔ مذکور را باین صورت (مسئول) بایك واو تحریرنموده اند وخوانده اند دیگر ادعای اینکه باین شکل غلط است و باید بادو واو یعنی (مسؤول) نوشته شود درست نیست و معلوم نیست که ماچه مجبوریت داریم و چه عاملی پیدا شده که حرف ثقیل (و) را که ادب عرب از بین کلماتی امثال (مقول ـ ملوم ـ مصون) مانند گیاه هرزه کشیده و بدور انداخته اند آنرا برداشته ودر بین کلمهٔ مقبول وروان (مسئول) بیچاره جای بدهیم و آنرا باین قراره (مسؤول) دبل سازیم وبار مسئولیت راسنگین کنیم و باادب قرآن و قوانین مدونه و عرف عرب مخالفت نمائیم .

ونمیدانم دونفر رفقای دانشمند ومحترم ماچه محبتی به حرف (واو) دارند که آنرا به شکل مخلوق دوگانگی (وو) درآورده وطوری درآغوش محبت کشیده اند که نمیتوانند ازان صرف نظر نمایند حال آنکه طبق عالی ترین مظهر ادب عالم اسلام یعنی کلام الله مجید وقوانین جهان عرب ذریعهٔ ادباء وفضلاء ومحققین ممالك اسلام عرب وعجم این کلمه به شکل (مسئول)قبول گردیده و مستعمل است .

درعرف مردم یك مثل است که میگویند پیرمردن آسان است اما رخنهٔ مرگ بازمیشود من ازین دونفر دوست دانشمند خود خائف هستم که باعلاقهٔ که به حرف (واو) پیدا کرده اند مبادا در بین کلمه ژوندون یك (واو) دیگر هم جای بدهند محبت که ازاندازهٔ آن تجاوز کرد محبوب هرچه باشد درنظر زیبا جلوه میکند .

(عالمشاهی)

مقرر میدارند نه براساس علمیت زبان (فقه‌اللغه ولکسیکو گرافی). پس ممکن است درتدوین این قانون وکلای ساحات مجاور بنداسوان ویاساحهٔ پهناور بین العلمین ولیبیا رابمنظور شرح احوال موکلین شان شامل ساخته باشدکه اصلاً روی شان بروی الازهر نخورده باشد وهم درین باره مهم نیست.

لهذا منطق این استناد رارد میکند و منتظر اثبات قطعی می باشد . گذشته ازین زمان که شخص بایدطالب عام شده بحث کند جریان گفتگو با استدلال باید جداً علمی وتکنیکی باشد. بارعایت این احساس باید تذکر دهیم که آنانیکه درعربیت مطالعه دارند میدانند که از نقطهٔ نظر عربیت اصالت به جزیرة العرب (بالخاصه حجاز ونجد) متعلق است. عراق هم بنابر مستند بودن بصره و کوفه درعربیت معتبر گرفته شده است . کشور های ساحل شمال وشمال شرق وشمال غرب افریقا اعراب (معرب) گفته میشود .

البته برادران مصری ما درعلوم پیشرفت ها دارند ، مگر از نقطهٔ نظر ادب عربی جامع الازهر قدرت قصاید سبعهٔ معلقه وقصاید موسوم به علویات که درمدح حضرت شاه اولیاء سروده شده است وبساتحریرات منثور دیگر رانداده است . موقف مصر و زبان عربی بمقابل حجاز وعراق مانند موقف ولایات متحدهٔ امریکا است در برابر برطانیا درادب زبان انگلیسی .

اینك مثالی چند ازنامهای عراقی :

۱ - کل شیئی جریدهٔ هفته وار نسخهٔ ۲۹ ذی القعده درصفحهٔ اول (مدیرها المسؤول) المحامی اسماعیل الاولوسی باز درمتن صفحه ستون ۸ (ویکون مسؤولا عن حسن قیام) .

۲ - المنار جریدهٔ روزانهٔ سیاسیه درشمارهٔ ، ۱۰ ذی القعده ۱۳۸۵ صفحهٔ ۳ تحت عنوان مقالهٔ نهار - فی ظلام البعث ستون ۸ (ریبرء نفسه من المسؤولیه).

۳ - البلاد جریدهٔ یومیهٔ سیاسیه شمارهٔ ۲٤ ذی القعده ۱۳۸۵ صفحهٔ اول درکنار نام جریده (رئیس التحریر المسؤول) .

مثل این چندین نامهٔ دیگر عراقی که نزد من است «مسؤولیت» را با دو واو مینویسند .

مکسوریت (یا) قرار گرفته است. دربارۀ تحریر همزه در اول کلمه و وسط کلمه و آخر کلمه و متحرك بودن آن در اول کلمه و وسط کلمه و سکون آن در وسط کلمه و آخر کلمه و داشتن تنوین در آخر کلمه واصلی بودن یاوصلی بودن آن اصولی رایافته قید نموده اند ذکر استثناآت هم بعمل آمده است.

۳- آمدیم به کلمۀ مسؤول (با دو واو) که اول آن حامل همزه و ثانی واوی است که در وزن مفعول می آید که از روی منطق حمل تماماً صحیح است و مسئول با دادن خانه یا دندانۀ (ی) معمول اعراب در تحریر همزه مطابق باین منطق نیست.

آقای عالمشاهی در نسخۀ ۳۰ ثور ۱۳٤۵ می نویسد که (مسئول) صحیح است و استناد میکند اولاً به قانون مدنی مصر که درین استناد روش آن قابل مطالعه میباشد.

آقای موصوف میگوید در بین تمام ممالك عرب شاگردان دار العلوم الازهر شهرت بیشتر دارند لهذا ما بقانون مدنی دولت جمهوریت متحدۀ عربی یعنی مصر مراجعه میکنیم که در تدوین آن وکلای منتخب ملی مصر شرکت کرده اند).

چنین استناد قابل تعجب است:

۱ - آقای عالمشاهی باذکر نام جامعۀ الازهر میخواهد در دماغ خواننده موقف بلند مصر را در زبان عربی القاء کند سپس از علمای حقوق و ادب در تصویب آن قانون از وکلای آن منتخب ملی مصر سخن میگوید.

بحث ما این است که لازم نیست عالم حقوق عالم ادب باشد از همین جهت است که نزد ما آقای طبیبی دکتورای حقوق دارد و آقای جاوید دکتورای ادب. نه آقای طبیبی را کسی در ادب مخاطب میسازد و نه جاوید را در حقوق وازهر دو نفر مادر مسلك های ایشان کفایت میخواهیم لهذا این استناد مقبول نیست و باید میگفت که فلان دکتور ادب یا فلان شاعر بزرگ و نویسندۀ بارز آن کشور در تدوین شامل بودند دربارۀ ذکر وکلای منتخب ملی مصر میتوان گفت که وکلا را در تدوین یك قانون مهم مانند قانون مدنی مصر اولتر و اولی تر به مقصود نمایندگی از احوال و اوضاع مؤکلین و حوزه های انتخاب خودشان

این پنج نسخه بچنان یك تحریر قرآن پاك مراجعه مینمود که در قدامت عهد به صدر اسلام میرسید یا اقرب میبود.

ثانیاً، باز باید متذکر شد که محیط های (معرب) ویاغیرعرب اصلی ولو اینکه اهل زبان دری سالهـا عربی نوشته اندوفارابی وابن سیناوتفتازانی وهمدانی وطوسی ورازی وغزالی وغیرهم تابه ابن خلدون وابن خلکان وابن رشد، داد عربی نویسی را داده اند وعلمای بزرگ عربی شناخته شده اندوحتی اشخاص مانند جرجانی وشیخ رضی ازشیوخ ادب عرب محسوب اند، بازهم مقابل بااعراب اصیل شناخته نمیشوند چنانچه امروز اگر هزارنفراز علمای ادب انگلیسی درولایات متحدهٔ امریکا اجتماع کنندودرادب انگلیسی بنویسندوابرازنظرکنند هیچ یك طالب علم ثقه نمیتواند بگوید که بدون مراجعه وتطبیق به ادب انگلستان کارشان بجائی رسیده وقـابل قبول باشد مقدمهٔ قاموس بزرگ ویبستررا بایدخواند تابتوان دانست که نویسندهٔ آن پانزده سال رادرانگلستان بسر برد تا آن کتاب بزرگ راتألیف نموده است. ازهمینجاست که اتازونی تاامروزنه چـاسربـار آورده ونه شکسپیرونه پاترن درنظم، ونه چارلز دیگنس ونه چارلز کنگسکی درنثر.

رابعاً، محیطهای غیرعرب امروزرابگذاریدوبه اعراب معرب متوجه شوید تاببینید که همین حالا هم درنظم ونثرناچاراند آثاربزرگان اعراب اصیل رابخوانند تاادیب شوندوازادب زبان قبول کردهٔ خودیعنی عربی آگاه گردند بنابرین نزدماهـم سند باید برحسب اصول علمی اعراب اصلی باشدنه معربین.

درخاتمه میخواهم به آقای عالمشاهی تذکردهم که دریك معاملهٔ متعلق بـه ادب زبان عرب وآنهم رسم الخط جاریه که مبحث بسیارمهم نیز گفته نمیشود ذکررسم الخط قرآن پاك اصلاً مناسب نبود وایـن استنادهم به عبارت فوق الذکر که تولید مغالطه میکند و(مراجعه به قرآن)عوض(مراجعه به چندرسم الخط قـرآن) درستی نداشت.

قرآن پاك در صدراسلام نوشته شده است برای مراجعه بـرسم الخط آن کتاب کریم باید به (اقدم)رجوع میشد که(اصح)است. دربارهٔ ادب قرآن پاك غیرازبحث رسم الخط آن

در هر یکی چندین جا بهمین ترتیب نوشته میشود .

در یك کتابچهٔ دیگر بعنوان (نور علی الطریق) که از جانب جماعت اخوان المسلمین عمان نشر شده است در صفحهٔ ۷ میخوانید که (الا التذکیر برقابة الله و بالمسؤولیة الشدیده بین یدیه) .

آمدیم به تحریر آقای عالمشاهی که تحت قسمت (ج) میگویند:

(از رفقای دانشمند خود عفو میخواهم که عرض کنم که در قضای اسلام هرگاه بین دو طرف اختلافات ادامه پیدا میکند و دو جانب بر عقیدهٔ خود استوار می مانند فیصلهٔ امر به قرآن مجید واگذار میشود) اینك مثال مغالطه ایکه ارسطو هم در فهرست خود آنرا نخواهد داشت عبارهٔ ۱۱ «اختلاف در قضا و مراجعه به قرآن پاك» را هر کس بخواند ممکن است استیضاح از تفسیر یا حاف و یا انواع دیگر مراجعه به کتاب الله در امر قضا بخاطر او برسد . حال آنکه مراد آقای موصوف استناد بر سم الخط پنج نسخهٔ قرآن پاك است که خطاطان نوشته اند و در یکی از مطابع چاپ شده است) .

این را (در قضا مراجعه به قرآن مجید گفتن) حیرت آور است زیرا آقای عالمشاهی خودش یك بیك نویسنده و محل طبع را تا به ترجمهٔ تفسیر شیخ الهند در افغانستان مورد اشاره قرار میدهد و مراد او ظاهر است .

لیکن خوانندگان دانشمند خودشان میتوانند تنقیح کنند که اولا (مراجعه به قرآن) در نوشتهٔ آقای عالمشاهی عوض مراجعه به رسم الخط پنج نسخه از قرآن قرار دارد . نویسنده میداند که ازین قبیل تحریرات که ممکن برای بسا اشخاص خوش اعتقاد تولید اشتباه کند خودداری لازم است .

ثانیاً ، استناد بر سم الخط پنج نسخهٔ قرآن پاك یکی در تهران نوشته و دیگر در المان گراور شده و مصطفی نظیف خطاط شهیر نوشته و ثالث در بمبئی چاپ و در هندوستان تحریر شده و چهارم در لاهور عکس برداری شده و پنجم تفسیر شریف ترجمهٔ تفسیر شیخ الهند همه آثار یا تحریر متاخرین و اهل زمان ما گفته میشود. آیا لازم نبود آقای عالمشاهی بجای

گزارشهای پوهنځی ادبیات

پوهاند غلام حسن مجددی رئیس پوهنځی ادبیات پوهنتون کابل وښاغلی گویا اعتمادی مشاور وزارت معارف بنابدعوت حکومت پاکستان روز ۲۸ حمل بغرض اشتراك درمحفل بیست وهشتمین سال وفات شاعر شهیر شرق علامه اقبال که از طرف انجمن اقبال دریونیورستی پنجاب لاهور برگزار شده بود، کابل را بقصد لاهور ترك گفتند .

پوهاند مجددی وښاغلی گویا اعتمادی طی اقامت خویش درپاکستان علاوه برایراد یکسلسله کنفرانسها پیرامون شخصیت ادبی علامه اقبال از برخی ازمؤسسات علمی وتربیتی آنجا نیز باز دید بعمل آوردند .

هیأت افغانی پس از توقف دوهفته‌یی درپاکستان روز ۱۰ ثور ۴۵ بکابل عودت نمودند .

علمای ادب، عندالاحتیاج از آن مستفید شده اندو باید شوند مگر (جرجوار) و عباراتی مانند (انارسول رب العلمین) و مفتوح بودن لام ارجلکم بعد از (برؤوسکم) که در حیز یای جاره می آید وامثال آن امور لاجواب است و عالم دیگری دارد.
در نوشتن همزه که با کوچکی خود داستان بزرگ ایجاد کرده است اگر نویسندگان عرب تجدید و ریفورم در نظر داشته باشند مانعی نیست. لیکن نظر ما باید بجانب اعراب باشد و فقط اعراب شك نیست که نسخه های پنجگانهٔ قرآن پاك را اعراب (عراق وجزیرة العرب) هم دیده اند مگر درنوشتجات خود باز هم «مسؤول» را با دو واو می نویسندو از ین نمیتوان صرف نظر نمود و مصری یا هندی را بر عرب ترجیح داد.

«صفا»

آنرو زترا کاشکی نشناخته بودم
یاچون دل سنگ تو دلی ساخته بودم
من بیخبر از بوالهوسیهای تو افسوس
روزی شدم آگاه که دل باخته بودم

ایراد کنفرانسها

بناغلی کروك(MR.A . R . CROOK)ژورنالیست معروف انگلستان و نمایندهٔ مؤسسهٔ تامسن فونډیشن(THOMSON FOUNDATION)و بناغلی فریدون پیرزاده استاد ژورنالیزم دانشگاه تهران که بنا بدعوت وزارت کلتور و اطلاعات جهت دایر نمودن یك سلسله سیمینار های ژورنالیزم برای مدیران جراید ولایات و محصلان ژورنالیزم پوهنځی ادبیات پوهنتون کابل بافغانستان آمده بودند ساعت ۲ بعد از ظهر روز ۱۷ جوزا با پوهاند غلام حسن مجددی رئیس پوهنځی ادبیات ملاقات تعارفی بعمل آورده راجع به پروگرام های دیپارتمنت ژورنالیزم پوهنځی ادبیات پوهنتون کابل مذاکره نمودند .

قرار معلوم بناغلی کروك وبناغلی پیرزاده برای محصلان ژورنالیزم پوهنځی ادبیات پوهنتون کابل در بارهٔ تاریخچه و وضع مطبوعات انګلستان وایران در تالار آدیتوریم پوهنتون کابل . کنفرانسهائی ایراد نمودند که طرف دلچسپی حضار قرار گرفت .

بازدید هیأت کلتوری افغانی از جمهوریت مردم چین

باساس موافقت های کلتوری حکومتهای افغانستان وجمهوریت مردم چین برای سال ۱۹۶۶ یك هیأت دونفری نویسندگان افغانی که عبارت از پوهنیار محمد حسین راضی استاد پوهنځی ادبیات ونگارندهٔ این نامه وبناغلی فدامحمد صارم مدیر نشرات ولایات وزارت کلتور واطلاعات بودند روز ۷ سرطان ۴۵ عازم کشور چین گردیدند.
هیأت کلتوری افغانی طی اقامت سه هفته ای خود درشهر های پیکن ، شانګهای ، سوچو ، خانچو وکانتون از مؤسسات فرهنگی ازقبیل موزیم هــای تاریخی وانقلابی چین ، کتابخانهٔ پیکن ومراکز هنری . دیوار بزرگ چین وسایر پروژه های عمرانی واقتصادی آن کشور بازدید نموده اند. قرار معلوم نویسندگان افغانی طی اقامت شان درپیکن با

محصل امریکایی باخذ دیپلوم نایل آمد

ښاغلی تادهنکلی (MR .TOD HINKLEY) محصل امریکایی که تحت پرگرام فولبرایت (FULBRIGHT) برای مدت یکسال در پوهنځی ادبیات مصروف تحصیل زبان دری بودند روز ۲۷ ثور پس از گذراندن امتحان مؤفقانه، باخذ دیپلوم نایل گردید.

درمحفلی که بدین مناسبت ساعت دونیم بعد ازظهر روز ۲۷ ثور در ریاست پوهنځی ادبیات دایر گردیده بود علاوه بر استادان محصلین خارجی پوهنځی ادبیات پوهندوی محمدفاضل مدیر عمومی تعلیم و تربیهٔ پوهنتون کابل وښاغلی جان بورل (MR.J.BORIL) آمر ادارهٔ فولبرایت درکابل، نیز حاضر بودند.

پوهاند مجددی رئیس پوهنځی ادبیات هنگام توزیع دیپلوم، نقش مبادلهٔ محصلین خارجی را درانکشاف حسن تفاهم وروابط فرهنگی بین ملل مفید خوانده متذکر شدند که پروگرام تدریس لسان های پښتو ودری برای محصلان خارجی از نه سال باینطرف درپوهنځی ادبیات روی دست گرفته شده است.

قرارمعلوم تا حال ۷۲ نفر محصل خارجی درساحهٔ زبان وادبیات پښتو ودری درپوهنځی ادبیات تربیه شده‌اند.

دراخیر ښاغلی تادهنکلی از توجهات پوهنتون کابل وتنظیم پروگرامهای درسی پوهنځی ادبیات اظهار امتنان کرد.

بازگشت بوطن

پوهندوی عبدالشکور رشاد استاد پوهنځی ادبیات که باساس موافقت های فرهنگی افغانستان واتحادجماهیراشتراکیهٔ شوروی چندی قبل به اتحادشوروی عزیمت نموده بودند روز ۱۲ جوزای ۴۵ بوطن باز گشتند.

پوهندوی رشاد ضمن اقامت چهارماههٔ خود دراتحاد شوروی از مؤسسات فرهنگی ومراکز تدریس لسان آنجا بازدید بعمل آورده‌اند.

معین وزارت کلتور و اطلاعات، سکرتر جنرال انجمن نویسندگان جمهوریت مردم چین وسایر شخصیتهای ادبی آن کشور ملاقات تعارفی بعمل آورده اند .
هیأت کلتوری افغانی پس از توقف سه هفته‌ای درچین ساعت ۱۱ قبل از ظهر روز ۱٤ اسد به کابل عودت نمودند.
هیأت افغانی حین ورود درمیدان هوایی کابل سفر خود را در جمهوریت مردم چین دلچسپ ومفید خوانده وازمهمان نوازی مقامات رسمی ومردم آن کشور ابراز امتنان نمودند.



پوهنیار محمدحسین راضی نگارندهٔ مسؤول این نامه و بناغلی فدا محمد صارم مدیر نشرات ولایات وزارت کلتور و اطلاعات که بحیث هیأت کلتوری افغانی عازم جمهوریت مردم چین شده بودند با بناغلی چوشنگ چیو معین وزارت کلتور و اطلاعات جمهوریت مردم چین معرفی میشوند.

عشق پر زور نہیں ہی یہ وہ آتش غالب　　جو لگائی نلگی اور بجھائی نہ بنی

(Love cannot be controlled; it is a fire which cannot be ignited, but once aflame, it cannot be doused.)

Khushal Khattak in no better condition said:

هی تو به دعشق د پټو سرو لمبو نه　　نه و اشه نه ئی ارگی لگی په تا
پهیرغ په مصلحت دعشق کار نه دی　　په لیدل په اوریدل شی را پیدا

(Love,s hidden flames spare neither grass nor fireweed;
Love is not a matter for thought or counsel;
It strikes with a single glance and a spoken word).

Reminding us that life and sorrow are two meanings of the same thing, Ghalib says:

قید حیات و بند غم اصل میں دونوں ایک هیں
موت سی پهلی آدمی غم سی نجات پائی کیوں

(Since life's shackles and sorrow's chains areoue and the same thing;
Why then should a person escape sorrow before death?)
Khushal Khattak joins him by saying:

ددنیا شادی غمونه سره گډ دی　　په خندا خندادی زر کا په ژړا

(Happiness and sorrow in the world go together;
Laughs are soon followed by crying.)

Bewailing the inevitability of death and the unbroken chain of woes which life is. Ghalib said:

غم هستی کا اسد کس سی هو جز مرگ علاج
شمع هر رنگ می جلتی هی سحر هونی تک

(What can cure the woes of life, but death.
The candle burns in one manner or another till daybreak).
Khushal Khattak, as if he anticipated these thoughts two centuries earlier. spoke in a similar vein:

موز لکه لاله یو په داغ عمر خندان　　شمع ته نظر کړه چه په څه ژاړی خپل ځان

(We are like tulips, smiling during short span of life.
Watch the candle how it weeps over its life).

Beseeching the heartless sweetheart not to break away from him, Ghalib imploringly says:

قطع کیجی نه تعلق هم سی   کچھ نهی تو عداوت هی سهی

O, do not break away from me;
Let there be hostility if nothing else .

Khushal Khattak, poor soul, was also content if the damsel showered rebukes instead of affection upon him. Said he:

لا د مهرو یـل پریـز ده   په کنځلو دی خـو شحال یم

(Let alone words of love and attachment;
I will be happy even if you are pleased to rebuke me.)

Complaining against his beloved's disregard for his agony, Ghalib cried out:

ډری کیون میرا قاتل کیار هیگـا اسکی گردن
پر وه خون جو چشم ترسی عمر بهر یو ں دمبدم نکلی

Khushal Kattak seconded him in his statement, thus:

په هو نبره ډیر مقتوله ته لا هم نه ئی ملوله   که سل خو نونه و کا د جلا د پری څه پروا

And again, Ghalib in one of his poems declared:

سبزه خط سی ترا کاکل سر کش نه دبا   یه زمرد بهی حریف دم افعی نه هوا

Said Khushal Khattak:

دزلفو په هوا بی خود ی زما نصیب شو   له ځانه له جهانه تل بی خود دی مارخوړلی

Ladies and Gentlemen,

Asadulla Khan Ghalib and Khushal Khan Khattak are no more, but so long as a single Indian and a single Afghan lives and his vocal chords are intact, the Ghazales of Ghalib and Khushal Khattak will be heard from the verdant plains of India to the snow-capped mountains of Afghanistan and these two peerless poets of the two countries, even though dead physically, will yet remain alive in spirit. Conquerors, statesmen and great rulers come and go to be buried in the pages of history, but poets of Ghalib's and Khaushal Khattak's calibre remain alive and immortal. Their message is the message of perpetual youth, of love and selflessness, of faith and tolerance, and last but not the least, of the universal brotherhood of mankind. Blessed are such men and blessed be those who follow in their footsteps. Thank you.

apart, yet they shared in one way or another the same tribulations and heartaches and were the product of similar social backgrounds. While Khushal Khan Khattak, priding himself on his martial qualities, said:

دافغان په ننگ می و تړله توره ننگیالی دزمانی خوشحال ختک یم

which translated means:

My sword I girt upon my thigh,
To guard the Afghan's fame.
Its champion in this age am I.
The Khattak Khan, Khushal my name.

Ghalib, also a soldier by birth, does not lag behind and growls:

سو پشت سے ہے پیشہ آباسپہ گری کچھ شاعری ذریعہ عزت نہیں مجھے

A soldier by profeession am I since a hundred generations.
To be a poet is not a source of honour to me.

It is also a significant coincidence that both poets were born and lived at a very critical time in the history of their nations. Khushal Khan, who opposed bitterly and to the end of his life the encroaching Mogul Empire in Afghanistan, has at every step either cursed the Mogul invader or belaboured the Afghans for disunity in their ranks and unpardonable complacence in the face of the enemy. In one place Khushal Khattak, carried away by anger and frustration, bursts out:

بله هیځ لیدله نشی په دا منځ کښی یا مغل دمنځه ورك یا پښتو ن خوار

(Nothing can be seen at this stage.
Except that either the Mogul is destroyed or the Pakhtun stays miserable.)

On the other hand Ghalib, a descendant of the Moguls, found himself in a similar predicament 185 years later and wailed:

بس کہ فعال مایرید ہے آج ہر سلحشور انگلستان کا
گھر سے بازار میں نکلتے ہوئے زہرہ ہوتا ہے آب انسان کا

(Now that every English soldier is a power unto himself.
One is terrified to death on leaving home for the Bazaar.

While going through their Dewans or collections of poetry, one is struck by the similarity of the thoughts and intensity of feelings shared by both poets. There are, however, certain fundamental differences between their outlook on life. While Ghalib, after a deeper study of his poetry, appears to be prone to a depression born of adversity, Khushal Khan Khattak, even though in no better circumstances, remains aggressively alive and demanding. Ghalib in utter despair voices aloud his complaint against an unkind fate, but Khushal taunts Heavens and Earth and dares them to do their worst. Ghalib says:

ہوئی ہم جو مر کے رسوا ہوئے کیوں نہ غرق دریا
نہ کبھی جنازہ اٹھتا نہ کہیں مزار ہوتا

(If I were to become infamous after death;
Why didn't I drown in the sea,
Which would have necessitated neither a funeral nor a tomb.)

Khushal Khan Khattak, on the other hand, proclaims:

زه هغه سړی یم چه قلم واخلم په لاس
ناظری عطارد دی چه به څه کښی په قرطاس
دتورو په میدان کښی چه سر داوی دسرونو
هغه زمان می گوره تل به سوروی دما آس

(I am the one, who, when I take up my pen,
Is watched by the Scribe of the heavens, Mercury to see what I write.
And on the battlefield when heads start flying,
You will still find my steed victorious).

Ghalib is all modesty and romance while Khushal is fire and brimstone. Even then, as I have already, stated both stalwarts, in their lyrical poety, adopt the same tender approach in matters affecting their heart. With misty eyes they complain against the cruelty of the beloved and with the love-stricken soul's traditional submissiveness, they face Fate and its unkind cuts. Since a detailed comparison between the work of Ghalib and Khushal Khan Khattak in a short essay as this is out of the question, therefore I will try to give here a few examples of their poetry with emphasis on the resemblance between the two.

Deploring death, and that too, of the young and the beautiful, both poets cry out together. Says Ghalib:

سب کہاں کچھ لالہ و گل میں نمایاں ہو گئیں
خاك میں کیا صورتیں ہونگی کہ پنہاں ہو گئیں

Khushal, as if in answer, repeats:

خو به کښلی مخ و نه دی تر تور و خاورو زیر
په رنگ د چنبی گل وو چه ترتیل شی دا جمیر

Seeking safery from the intensity of love and its flaming touch Ghalib wrote:



ادب

صاحب امتیاز : پوهنحی ادبیات

مدیر مسؤول : محمد حسین راضی

شماره ۳-۴

۱۳۴۵

A COMPARATIVE STUDY OF GHALIB AND KHUSHAL KHAN KHATTAK

By

Mr. M. IbrahiM Sharifi

Among the brilliant stars on the literary firmament of India none stands out with a greater lustre and none had influenced the literary trends in the country more profoundly than Mirza Asadulla Khan Ghalib.

From the authors of the Vedas and Upanishads down to the great Kalidasa and then on Anis and Dabeer, Mir Taqi, Nasikh, Momin, Zauq, Insha and Mirza Dagh, no one in the sub-continent of India has ever attained the stature and popularity of Ghalib and his lyrical poetry in Undu.

The secret of Ghalib's poetry lies not in the idioms, metaphors and similes employed in his poetry, which from the scholarly and linguistic points of view may be permissible and even worthy of admiration, but to the man-in-the-street such things are for above his copmprehension. We know of many great poets not only in India, but also in Afghanistan and Iran, whose poetry has proved of limited interest to a few high-brow admirers and intellectuals. On the contrary, the bulk of Ghalib's compositions like those of Khushal Khan Khattak in Afghanistan and Hafiz in Iran are in simple and yet impressive language—language which touches the heart, tickles the intellect and exhilarates the soul.

To some any comparison between Khushal Khan Khattak, an Afghan warrior-cheiftain, and Asadulla Khan Ghalib, an easy-going Mogul aristocrat may perhaps appear as a far-fetched idea, but t must be remembered that even though they were born in two different countriesi. indifferent environments and nearly two centuries

هیأت تحریر

پوهاند میر حسین شاه

پوهنوال علی محمد زهما

پوهنوال داکتر علمی

پوهندوی محمد رحیم الهام

آدرس

مجلهٔ ادب، پوهنځی ادبیات

پوهنتون کابل، علی آباد

کابل، افغانستان

اشتراک

محصلان ومتعلمان : ۱۲ افغانی

مشترکان مرکز : ۱۵ افغانی

مشترکان ولایات : ۱۸ افغانی

قیمت این شماره (۶) افغانی

مجلهٔ ادب در هر شماره فصلی را ببحث دربارهٔ کتابهای تازه ومعرفی آثار جدید علمی و ادبی اختصاص میدهد .

ازعموم نویسندگان ومترجمان خواهشمند است که یک نسخه از کتاب خودرا بادارهٔ مجلهٔ ادب بفرستند تا درین فصل مورد بحث قرار گیرد.

مدیریت نشرات پوهنځی ادبیات

ادب

مجلهٔ دو ماهه

سال چهاردهم | عقرب ۱۳۴۵ | شمارهٔ ۳ـ ۴

تأثیر مولینا جلال الدین بلخی

درادبیات شرق وغرب

اینک متن کنفرانس دوکتـورس پروفیسورا ناماری. شیمل مستشرق المانی راکه ساعت ۱۰ قبل ازظهر روز (۲۳) سنبله در تالار آدیتوریم پوهنتون کابل ایراد گردیده است ازنظر خوانندگان محترم مجلهٔ ادب گزارش میدهیم .

بشنوازنی چون حکایت میکند | از جداییهاشکایت میکند

کزنیستان تامرا ببریده انـد | ازنفیرم مردوزن نالیده اند

این کلمه های پراشتیاق مولانا رومی بلخی از هفت قرن باینطرف در تمام دنیا منعکس شده است ساکنان مشرق زمین از آنها بوجد و جوش آمـده وساکـنـان

فهرست مندرجات

تقریباً در همین زمان یك مستشرق اطریشی که نام او هامر-یورگتال بود در همان شهر استانبول به تحصیل زبان فارسی و ترکی پرداخت. هامر- یورگتال همان عالمی است که ترجمهٔ دیوان حافظ را درسال (۱۸۱۳) چاپ کرده بود و همین ترجمه است که شاعر بزرگوار المانی گوته در تألیف دیوان غربی و شرقی خود از آن الهام گرفته است. در تاریخ ادبیات فارسی که نگاشته است هامر-یورگتال درسال (۱۸۱۸) منتخباتی از مثنوی مولانا واز دیوان شمس تبریز تدوین نمود و در توصیف مولانا کلماتی گفته است که بعد از وی هیچکس خوبتر از آن نگفته است.

«گوته» آن کتاب «هامر-یورگتال» را مطالعه نموده اما عجیب است که از اشعار مولانا خوشش نیامد و در حاشیه های دیوان خود افکار متصوفانهٔ مولانا را انتقاد کرد. او اسلوب مولوی را که دارای هزاران حکایه های پیچیده و گیرا است بکلی جاذب نیافت بلکه آن همه حکایه ها را فقط یك کوشش نارسا یی جهته افادهٔ نا مکمل وگوشه های مختلف وحدت اصلی شمرد.

بنابران آن خوانندگان المانی که بر الفاظ گوته استناد میکنند از تأثیر نوشته های او در بارهٔ مولانا چندان دلچسپی نشان نمیدهند بلکه حافظ را نسبت به مولانا بیشتر دوست دارند لاکن در همان سال که شاعر بزرگ المانی «گوته» دیوان غربی وشرقی خود را تصنیف نمود وشرق شناس نامور اطریشی «هامر - یورگتال» تاریخ ادبیات ایران را تألیف کرد. یعنی درسال (۱۸۱۸) یك شاعر جوان و کشاده زبان المانی به شهر «وین» آمد و به تحصیل زبانهای شرقی آغاز کرد این جوان که پس از چند هفته باعربی وفارسی آشنایی پیدا کر «فرید ریش روکرت» نام داشت. «روکرت» که درسال (۱۷۸۸) متولد شده بود بتحصیل زبانهای باستانی پرداخت او در جنگهای آزادی المان بوسیلهٔ اشعار وطن پرستانهٔ خود شهرت یافت. پس از عودت از دانشگاه «وین» به وطن خویش این شاعر زبان شناس در شهر کوچك در ولایات باوریای شمالی منزوی شده وسپس بحیث استاد زبانهای شرقی در دانشگاه «ارلانکن» وبعداً در «برلین» تعیین گردید.

مغرب زمین درآنها یك افادهٔ حقیقت اعلی را دیده اند چنانچه شاعر بزرگوار حضرت مولانا عبدالرحمن جامی نسبت به مولوی گفته است :

« نیست پیغمبر ولی دارد کتاب »

ذکر جمیل آن شاعر متصوف در عالم اسلامی مقام بزرگی داشته است وتا هنوز هم دارد تاآن مرتبه ایکه مثنوی اورا قرآن بزرگ پهلوی گفته اند .

شایان حیرت نیست که آثار وافکار مولانا جلال‌الدین درغرب نیز بسیار مشهور شده ومقبول واقع گردیده است تاآن حدیکه مولانا در نظر علمای تاریخ ادیان در مغرب زمین مشعل کامل همهٔ جریانهای تصوف شناخته شده‌است.

اگرچه شرق شناسان غرب در قرن هفدهم فقط بتدریس زبان عربی دلچسپی میگرفتند وبزبان دری چندان علاقه نداشتند ولی تدریس دری را نیز در اواسط قرن هژدهم در دانشکدهٔ زبانهای شرقی در « وین » شروع کردند پیش ازان تنها یك کتاب از ادبیات فارسی بزبانهای اروپائی ترجمه‌شده بودوآن گلستان سعدی است که در سال ۱٦٥٤ بزبان المانی بچاپ رسید. درقرن هژدهم علمای اطریشی و هم علمای انگلیزی [انگلیسی] که درهندوستان درمدرسهٔ فورت ویلیام به کلکته بازبانهای شرقی آشنا گردیدند دلچسپی داشته ونخستین بار ترجمه هایی ازادبیات دری بمیان آوردند وچنانکه مثلاً ازدیوان حافظ ترجمه هایی منظوم بزبان لاتین نشرگردید. میتوان گفت که دراواخر قرن هژدهم نامهای حافظ وسعدی درغرب قدری شهرت یافته بودند. درهمان زمان شرق شناسان نیز بااشعار وافکار مولانا رومی توسط صوفیان طریقهٔ مولویه درترکیه آشنایی پیدا کردندزیرا که طریقت مولویه دران کشور، که اکنون افتخار میکند که مولوی روم اکثرزندگی خوددرادر آنجا گذرانیده است ، بسیار انتشار یافته بود تااندازه‌ایکه جائز است اگربگوئیم ادبیات وحتی فرهنگ ترکی بدون تأثیر افکار مولانا رومی ورجال طریقت اوناتمام میبود.

یك سیاستمدار فرانسوی دراستانبول بترجمهٔ مثنوی مولانای روم آغاز کردولی بسیار تأسف انگیز است که آن ترجمهٔ گرانبها درحریق استانبول درسال (۱۷۹۱) ازمیان رفت.

غزلهای المانی قابل توصیف نیست از همه عجیب تر اینکه شاعر شرق شناس المانی که اکثر غزلهارا به‌اساس ترجمهٔ نارسا و نادرست «هامر- یورگتال» بوجود آورده بود باز هم وزن اصلی و آهنگ قوی که دراصل اشعار موجود است بکمال صداقت بزبان المانی تقلید نموده است . در اثرهای دیگر روکرت شعرها و بیتهای پراگنده ای از مولانا رومی یافت میشود ؛ مثلاً در کتاب هفت دفتر از حکایات وروایات شرقی (۱۸۳۸) این بیت های مثنوی را میابیم : ازجمادی مردم ونامی شوم ...

افکار مولانا در شعر های روکرت تا اواخر عمرش یافت میشود حتی در آن شعرهای دلگیر ومحزونی که نسبت به‌وفات دو بچهٔ خود نوشته بود این فکر مولانا را که مرگ بغل پروردهٔ ماست و اینکه مرگ میوهٔ درخت زندگیست ذکر کرده است. علی الخصوص راز سماع ورقص صوفیان برای روکرت بسیار دلپسند بود در غزلیاتی که درسال (۱۸۱۹) نگاشته است باسرار سماع اشاره کرده است درغزلیکه باردیف «الله هو» سروده بود میگوید :

آنکه نیروی سماع رامیداند درخدا زنده میشود چونکه میداند عشق چطور الله هو میکشد.

در آن زمان برای روکرت عشق ، پیشوای سماع بود. دراواخر عمرش باز آن رمز سماع را استعمال میکند اما آن زمان مرگ ، پیشوا شده بود.

رقص سماع بدون توقف دور میزند اکنون نوبت تست...

آن شعر های روکرت بنام مولانا رومی برای یك ونیم قرن در روح المانها تأثیر عظیمی کرده است ومردمان کشور ما از آنها تصویر رومی گرفته اند حتی یك ترجمهٔ انگلیزی (انگلیسی) از اشعار روکرت بنام رومی درسال (۱۹۰۳) در شهر گلاسکو زیر عنوان جشن بهار پیدا شده است. اشعار روکرت علاقهٔ شاعران ما را بالخاصه نسبت بسماع مولوی جلب کرده است و آن بیت که ما ذکر کرده ایم «آنکه نیروی سماع رامیداند درخدا زنده میشود» ازیك مقالهٔ شاعر مشهور اطریشی «هوفمانستال» مشهود است که اونیز در این سماع مکملترین افادهٔ اسرار حیات را دیده است. فیلسوف بزرگوار المانی «هیگل»

ازآنوقت تازمانی که زندگی رادرسال(١٨٦٦) وداع کرد بلاانقطاع به ترجمهٔ آثار ادبی متجاوز از چهل زبان محلی بالخصوص دری وعربی وزبانهای هندوستان اشتغال داشت. روکرت بابکاربردن قریحهٔ شاعری واستعدادعلمی خود (که ندرتاً این مواهب دوگانه باین کمال دریک شخص جمع میشود) ترجمهٔ محلی منظوم وفناناپذیری درزبان المانی بوجود آورد. دراین ترجمه ها نه تنها معنی متون اصلی را دقیقاً رعایت کرده بلکه حتی المقدور رعایت دقیق شکل اشعاروخصوصیات دیگر آنها رانیز نصب العین خود قرار داده است .

درسال(١٨١٩) «روکرت» مجموعهٔ دلاویزازغزلهای گزیدهٔ مولاناجلال الدین رومی راکه شامل چهل وچهار غزل میباشد نشرکرد اگرچه نمیتوان این رساله رایك ترجمهٔ حقیقی شمردزیراقسمتی ازآنها هستند بترجمهٔ «هامر- یورگتال» است ولی روحیهٔ آن عارف بزرگ ونغمه های ازلی اورابکمال وضوح برای خوانندگان المان آشکار میسازد هم دراین اشعاردلکش بودکه شاعر دانشمند نخستین بارطرز غزل را درزبان المانی بکاربردسپس آنرا دردیگرآثارخودتکرارنمود تاآنجاکه این طرزازشیوه های معروف ومقبول درادبیات المانی گردید .

دراین غزلهای برگزیدهٔ رومی، «روکرت» بخودوظیفهٔ آئینه را اختصاص داده است که درآن پرتوجمال مطلق انعکاس مییابد.

طوریکه مولانارومی در«شمس تبریزی» فنا شده بود روکرت نیزدر«مولانارومی» فنا گردید .

من ماه بیرنگ آن آفتاب جمال هستم که عکس آن خورشید از شعرمن پیدا میشود.
وی عشق نامتناهی مولانا رادرشعرالمانی نشان داده وبه هموطنان خود هدیه کرده بودوهم بوحدت الوجوداشاره کرده است ؛ مثلاً درغزل بیست وچهارم که آنرامرکزاشعارآن گلدسته میتوانیم شمرد، میگوید :«من ذره هستم من آفتاب هستم »
به ذره میگویم که بمان، به آفتاب میگویم که برو...زیبایی وآهنگ آن نخستین

(Edition Critique) ترجمه و شرح مثنوی معنوی در هشت جلد که بین سالهای (۱۹۲۵) به چاپ رسید، نیکلسون برای معرفی مولانا بزرگترین خدمتی را انجام داده است وعشق او نسبت مولانا ازدو کلمه ایکه نوشته ظاهر میشود.

شاگرد او «آربری» نیز همان مساعی استادخودرا ادامه‌داده ترجمه‌های بسیاری از مثنوی، حکایه هاازمثنوی در(دوجلد)، ازرباعیات مولانا واز کتاب «فیه‌مافیه» برای مطالعهٔ خوانندگان زبان انگلیزی تهیه کرده‌است.

اگرچه‌اشعار مولانارومی درادبیات‌المانی‌مانند اشعار حافظ ورباعیات عمر خیام که درتاریخ و ادبیات اروپائی از همه بیشتر شهرت یافته اندآنچنان تأثیری نداشته است.

دراوائل قرن نزدهم «تولوك» ازمثنوی‌یك باب نقل‌کرده‌بودکه درآن احوال‌آن مردرا روایت میکرد که همه شب بدعا مشغول بود اماجوابی‌ازطرف‌خداوند نیافت وچون‌ازدعابه‌وسوسهٔ شیطان بازگشت‌ندای‌الهی‌بدورسیدکه‌در «یارب‌تو» صدای‌لبیك ماست، یعنی آن حکایت که‌معنی‌آن اینست کـه انسان‌هرچه بکند‌بخودش‌نمیتواند دعابکند بلکه هردعائیکه مینماید درحدذاتش ندای خداوند یست- اگر خدامارا نمیخواهد مادعا کرده نمیتوانیم. مولانا آن فکر عالی رادرمثنوی خود به رمز های مختلف افاده کرده است خدا، یادعارا در انسان چون‌آب میدواند ویاآن دعارا چون گل ازگل میرویاند. این فکر که آنرا درتمام ادیان سماوی‌میبابیم برای علمای تاریخ ادیان درغرب بسیار جالب بود وآن بیت‌های مولانا درتمام کتابهای دینی که ازتصوف وازدعا یا ازدین اسلام بحث میکنند باربار نوشته شده اند. بدین طور نام مولانا به‌هردانشجوی اروپائی که باتاریخ اسلام وتاریخ ادیان مشغول‌است معروف ومقبول شده است درآثار «ادوارد لهمان» دانمارکی، «ناتان شودربلوم» اسویدی، «فریدریش‌هایلر» المانی‌ومریدان‌او همه‌نام‌رومی ذکرشده‌است. استاد «هایلر» که کتابی‌دربارهٔ‌مسألهٔ «دعا» نشرکرده‌است‌حتی‌دروعظهای‌خوددرکنیه[قونیه]چندبار

نیز از ترجمه های «روکرت» الهام یافته است او در یکی از کتابهای خود آن متصوف را (رومی بی مثال و بی مانند) خوانده و در تصوف او افادهٔ واضح «وحدت وجود» را دیده است.

دو سال پس از ترجمهٔ «روکرت» (۱۸۲۱) یك دانشمند الهیات ومستشرق المان «تولوك» در کتاب لاتین خود (Sufismus sire philosophia Persarum pantheistica) چند بیت مولانا رومی را مستند بر محفوظات مثنوی ترجمه وشرح کرده است اماچون «تولوك» در صفت الهیات پروتستانت از تصوف انزجار خاطر داشت ترجمه‌های او با واقع بینی و تدقیق هم آهنگی نداشته ومحتویات دینی آنها برای دوستان مولانا زیاد جالب نیست.

بعد از ترجمه های «روکرت» ترجمه‌های مختلف دیگر المانی از دیوان شمس تبریز واز مثنوی معنوی پیدا شد. درسال (۱۸۳۸) شرق شناس اطریشی «روزن تسوایك سواناو» که چند سال پیش یوسف و زلیخای جامی را به نظم ترجمه کرده بود ترجمه‌های منظومی از دیوان کبیر نشر کرد. پنج سال بعد یك سیاستمدار المانی «فریدریش روزن» دفتر اول و دوم مثنوی را بصورت منظوم بزبان المانی آورد که آن ترجمه درسال (۱۹۱۳) از طرف پسرش بار دیگر به چاپ رسید.

نام رومی در آن زمان و تازمان ما در کتب تاریخ ادبیات با کل الثنا یاد میکنند مثلاً یکی از بزرگان تاریخ ادبیات در المان پس از ذکر زندگی و آثار رومی میگوید: «مادر دهر، هیچ متصوف محبوبتر ومقبولتر از رومی ندیده است.»

درنصف دوم قرن نزدهم بالخاصه مستشرقین بریطانی به مطالعهٔ آثار مولانا مشغول شدند. از «وینفیلد» که دفتر اول مثنوی را ترجمه و شرح کرده بود تا «نیکلسون» که تقریباً تمام زندگی خود را به تحصیل تصوف وعلی الخصوص تحصیل مولانا وقف کرده است این علاقه موجود بود ولی از نخستین کتابی که در (۴۸۹) غزل گزیده‌ای از دیوان شمس تبریز درسال (۱۸۹۸) نشر و ترجمه و شرح کرده تا به

آنهارا به حسن خط برای دوستان خود استنساخ میکند و یك نسخهٔ آن رابه موزهٔ مولانادر «قونیا» نیز هدیه کرده است زیرا شغف وعشق آن شاعر محترم چندان بزرگ بود که ازالمان شرقی که آنجا اقامت میکرد بهالمان غربی فرار کرد وباپسرش بزیارت مولانا بهقونیا آمدو ماکه همراهی اوراداشتیم در بارگاه مولاناشاهد عشق وجوش او بودیم. در دیگر کشورهای اروپائی نیز دانشمندان وشعراء تتبعات وترجمه هایی از مولانانموده اند خصوصاً مقاله های «بوسانی» عالم ایطالوی را که سال گذشته در پوهنځی ادبیات کابل کنفرانس هایی ایراد کرده بود باید یادآور شد، در کشورهای اروپائی شرقی دانشمندان وادیبان به اشعار مولانا نهایت علاقمند هستند. در چکوسلواکیا اثرهای استاد «ریپکا» شایان ذکر است وچندهفته پیش بنده یك رکوردا ز لهستان گرفته ام که یکی ازموسیقیدانان جدید آن کشور یك کنسرتی زیرعنوان «سرود شب» ازالفاظ مولاناتنظیم کرده است که بسیار جذاب ومؤثر است.

ازین چند مثال میبینیم که نام وافکار رومی درسراسر غرب جاذبهٔ مخصوص دارد گرچه تأثیر او محدود بیك ساحه است که میل کامل به علم وعرفان، وابیات واشعارمیباشد وابیات واشعاراو در محیط متصوفان غرب مقام بزرگی دارد.

امانسبت بتأثیری که رومی برفرهنگ شرقی گذاشته تأثیر او در غرب چندان عمیق نیست زیرا که آن کشورهای شرق که در آنهازبان دری مروج است یاز بان رسمی میباشد ازافکارمولانا سهمی بزرگ دریافته اند. در کشورهای عربی زبان نیز تأثیری بآن پیمانه سراغ شده نمیتواند زیراکه اسلوب شعرمتصوفانهٔ عربی بااسلوب ادبیات دری اختلاف بزرگ دارد البته اهل مصر وسوریا که سماع مولوی را در خانقاه های دمشق وطرابلس وقاهره مشاهده کرده باشند باشعار مولانا کم کم ابراز علاقه نموده اند ناگفته نماند که یك ترجمهٔ مثنوی بزبان عربی درقرن گذشته چاپ شده است و دوسه سال پیش ترجمهٔ دیگری بنظم عربی در دانشکدهٔ ادبیات تهران انتشار یافت. عبدالوهاب عزام مترجم اشعار «محمداقبال» پاکستانی نیز برخی ازغزلیات رومی را بزبان مادری

ابیات رومی را ایراد نموده است :

علمای شرق شناسان المان هم به آثار مولانا بطرز علمی چند بار مشغول شدند. علی الخصوص استاد «هلموت اریتر» که نه فقط صحهٔ مخطوطاتی را که در کتابخانه های استانبول راجع به مولوی و عائله و شاگردان او محفوظ اند تدقیق کرد، بلکه آن تدقیقها را در مجلهٔ علمی (Der islam) در المان نشر کرد تا که هریکی از عالمان بتواند از آنها استفاده کند بل نیز در علت (شعرنی) یعنی آن رمزی که مولانا در ابتدای مثنوی استعمال کرده است یك بحث عمیق نوشته است ور اجع به سماع مولوی از نقطهٔ نظر تاریخ موسیقی درسال (۱۹۳۰) یك مقالهٔ گرانبها و مفید نشر کرده است و آن موضوع را باردیگر پیش از چهار سال در مجلهٔ (Orient) معامله کرده است .

سماع مولوی و اهمیت آن در تاریخ ادیان از طرف عالم هولاندی «فان درلیوم» (Van Der Loeum) در کتابش « درسماوات رقص است » موضوع بحث قرار داده شده است و «فریش مایر» متخصص سویسی بتاریخ تصوف در ایران نیز راجع به سماع یك مقالهٔ مفیدی نوشته است، بایدعلاوه بکنیم که افادهٔ «درویش رقص کننده» درزبان المانی نسبت بیك شخص پرحرکات و پرجوش نیز درزبان عامیانه معمول است .

بنده دربارهٔ اشاره هایی که مولانا استعمال کرده است مقاله و یك رساله نشر کرده ام ، و از اشعار مولانا بنظم المانی غزلها و رباعیات و هم پارچه هایی از مثنوی به تحریر آورده ام، بایداعتراف کنم که شعرهای خود را نیز در شکل غزل بنا بر تأثیر مولاناسروده ام .

در المان اکنون نیز یك شاعر کهن سال زندگی میکند که از شیفتگان مولانا میباشد اسمش «هانس اینکه» است ولی اگرچه زبان دری را نمیداند بیش از چهل سال از ترجمه های نارسای «هامر ـ یورگنتال» و دیگر شرق شناسان غزلهای پرشوق و جوش بزبان المانی بنام مولانا نوشته است که مع الأسف هنوز به چاپ نرسیده است . شاعرپیر

وموسیقی عصری ابیات مفیدی نوشته است که اززیباترین اشعارجدید ترکی بشمار میرود. همچنان شعرای دیگری مدحیه هاو بیتهایی دربارهٔ قبة الخضراء وحضرت مولانا «پیرماو دستگیرما» گفته اندوحالانیز میگویند. مدیرسابق موزهٔ قونیا «محمداوندد» بهترین اشعاری راکه بنام مولوی سروده شده اندردیك رساله جمع کرده است.

بنابر تأثیرهای ادبی و فرهنگـی مولوی که درتاریخ روحیاتی ترکیه دیـده میشوددانشمندان آن کشوردرزمان ما نیزبه تقلیدهای علمی آن طریقت ادامه میدهند ونشریه های بزرگ ازترجمه‌ها وشرحهای اشعار مولانا ترتیب میدهند.

کتابهای «عبدالباقی گولپینارلی» دربارهٔ زندگی مولانا وطریقت مولویـه امروز ازمهمترین نشریات دراین موضوع شمرده میشود وترجمه‌هایی که آن عالم در شش جلد ازدیوان شمس تبریز نشر کرده است بسیارمهم ومفیداست. گرچه اسلوبش بسیار جدید است ورعایت شکل شاعرانهٔ اصل را نمیکند اما برای فهمیدن اشعاررومی این آثاردارای اهمیت عظیم اند اینجاهم ترجمه‌ها وتدقیقهـای «ملیحه طریکـاهیه» را ذکرمیکنیم که علی الخصوص به‌ترجمهٔ کتاب «فیه‌مافیه» پرداخت واکنون دردانشگاه انقره دربارهٔ مولانا درس میدهد.

درایران نیزتأثیرمولانا، طبیعتاً، موجود است گرچه علمای عهـد صفویان بـه تصوف کلاسیك میل نداشتند وروش قدیم که ازسعدی وحافظ شروع شده بود در زمان ما باثراشتغال علمی استادان ایران؛ مانند بدیـع الزمان فروزانفر یك عصرنو برای تدقیق آثار مولوی آغاز شده است.

کشورهاییکه دران تأثیرمولانا وافکا را واز همه جا قـویتربود هندوپاکستان میباشددرکتب تاریخ قدیم میخوانیم که‌میان صوفیان دهلی طریقت «چشتیه» وصوفیان طریقت «مولویه» روابط قوی موجود بوده‌حتی روایت میکنند که «الکنی» ازشاگردان نظام الدین اولیابقونیه رفته آنجا باسلطان ولد، پسرمولانا صحبت کردهٔ است اما این عقیده درست نمیباشد چونکه‌سلطان چند سال پیش ازآمـدن آن ذات وفات

خود نقل کرده است.

اما ترکیه، آن کشوری که مولانا در آن بیشتر زندگی خود را سپری کرده و بدان جهت مولینای روم خوانندش، زیادتر زیر تأثیر او مانده است.

انکار نمیتوان کرد که ادبیات و فرهنگ ترکی از سدهٔ سیزدهم تحت تأثیر دوطریقت صوفیانه بوده است یکی طریقت عوام که آن طریقت «بکتاشیه» است و دیگری طریقت خواص یعنی «مولویه» که در آن شعرای بلند پایه وخطاطان بزرگی یافت میشود.

ادبای ترك شرحهای بی‌شماری برمثنوی معنوی رومی نگاشته‌اند که معروف‌ترین اینها «اسمعیل انقروی» است که درقرن هفدهم میزیست وتا اکنون بزرگان طریقتهای مختلف مثلاً در عصرما «کنان دفاعی» شرحهای دیگری نگاشته اندچنانکه در کتابخانه‌های عمومی وخصوصی اکنون نیزمخطوطات نامعروفی موجود میباشد. ترکان به ترجمه های منظوم نیزپرداخته اند ودوسه ترجمهٔ آنرا بعین وزن تصنیف کرده اندکه بسیار مقبول وقشنگ میباشد مثلاً «لحیفی» درقرن هژدهم آغاز مثنوی را چنین بزبان ترکی ترجمه کرده است:

دیگلـه نـی دن‌چون‌حکـایت ایمه‌ده
افتـراقـدن هـم حکـا یت ا یتمه‌ده

مشهورترین غزلسرایان کلاسیك ترکی بطریقت مولویه منسوب بودند؛ مثلاً «غالب» که درسال (۱۷۹۹) دراستانبول وفات کرد وتمام روشهای فنی آن طریقت را در غزلهای خود فراهم کرده است بزرگترین موسیقیدان ترکی «عطری» که درقرن هفدهم زندگی میکرد نشیده‌های فراموش ناشدنی درصفت مولانا وسماع درویشان سروده است حتی درزمان مانیز بعضی شعرای ترکی شعرهایی درارادت خود به مولانا دارند مثلاً «یحیی کمال» که آنرا آخرین ممثل کلاسیك می‌شنا سیم راجع به سماع مولوی

ازدارفنا وداع کرده تأثیر بسیار بارز رومی محسوس میشود تاآن حدیکه مؤلف سیرت شاه عبداللطیف سورلی مینویسد که: «برای مصنف رساله کافی بودی اگر فقط مثنوی رومی مطالعه کرده بودی، شاه عبداللطیف دران کتاب شعرهای متصوفانه درزبان سندی به مدح رومی میگوید وگاه گاه به حکایه های مثنوی وبابیات ازدیوان کبیرا شارت میکند. گرچه مولانا رومی درعشق ازلی وابدی، درشوق واشتیاق بی نظیر بود، شاه عبداللطیف نیز درپای اوبعین گرمی وجوش اسرارعشق میسوزد. واو نیزآن «سر» میداند که مولانای روم راجع بدعاافاده کرده بوده، سرآن عشق الهی که کوشش میکند انسان عاشق را برکنارخود بکشد، نه فقط تشنگان آب را میجویند بلکه آب خود درجستجوی تشنگان است. آن سرلطف الهی درابیات شاه عبداللطیف استناداً برکلمه های مثنوی بخوبی وصراحت افاده شده است.

درآثارشاعران دیگرازسندوپنجاب همچنان عشق به مولانا رامییابیم. اینجا کافی است که از کتاب «پنج گنج» تألیف بیدل روهری (ارور) متوفی سال (۱۸۷۲) یاد کنیم مؤلف دانائی که شیخ طریقت سهروردیه بوددران رساله آیتهای قرآن، احادیث پیغمبر، ابیات مولانا رومی واشعارشاه عبداللطیف درموضوعات گوناگون فراهم کرده است.

درقرون گذشته درکشورهای هندوپاکستان شرحهاوترجمه هایی ازمثنوی پیدا شده است اینجا فقط از شرح بحرعلوم ذکرمیکنیم که نیکلسون آنرا بعدازشرح ترکی «اسمعیل انقروی» بهترین شرح های مثنوی میشمارد.

ترجمه هایی ازمثنوی قسماً درعین وزن بزبان اردو، سندی و بنگالی موجود میباشد گرچه یك قسمت ازآنها تا هنوزچاپ نشده است امامثلاً یك ترجمهٔ کامل مثنوی دربحررمل مسدس بزبان سندی دوسه سال پیش تکمیل ودرحیدرآباد سند انتشاریافت.

آن شرح هایی که درکشورهای مختلف وعلی الخصوص درهندوپاکستان

کرده بود اما برای نشان دادن موجودیت ارتباط روحانی میان روم وهند این روایت مهم است نوشته اند که درقرن چهاردهم یعنی یك قرن ونیم بعد از وفات مولانا جلال الدین درشرق بنگال اشعار مثنوی خوانده میشده، برهمنهای بنگال در آن زمان باشعار مثنوی عشق تمام داشته وپس ازان می بینیم که در بعضی اشعار دینی بنگال «نی» کرشنا (رب النوع موسیقی) به آن «نی» که مولانا از آن بحث کرده بود مزج شده است. شك نیست که در، همه طریقت های هندوستان وعلی الخصوص درطریقت «چشتیه» سپس نیز درطریقت «قادریه» مثنوی مولانا بسیار محبوب بود. ودردفترهای سلسله های صوفیان خوانده میشود که فلان یافلان پیرمحترم درزندگی خود یا به تربیهٔ مریدان خود فقط بادو کتاب اکتفاء کرده است باقرآن کریم ومثنوی مولانا رومی. بعضی از شیخهای دیگر علاوه ازقرآن کریم ومثنوی مولانای روم بدیوان «حافظ» نیزتوجه داشتند هرجا مثنوی خوانهای مشهوری زندگی میکردند درده های سند وپنجاب ودرقصرهای امپراطورهای مغل، مثنوی مطالعه میشد چه «دارا شکوه» و چه برادرش «اورنگ زیب» اشعارمولانای روم را خوش داشتند ومیدانم چند مثنوی مولانا درهمان وزن درهندوستان تصنیف گردیده است.

شعراء نیز حکایه های مثنوی را درآثارشان درج میکردند یك مثال خوب این روش مثنوی مظهرالاثار است که ازطرف جهانگیر هاتم درشهرپتنه درسند دراوایل قرن شانزدهم تألیف گردیده است ودرآن «حکایت مشهور آن مردی که دعاکرد و جواب نیافت» باسلوب نوین نوشته شده است. این شایان دقت است که عشق مولانا ومثنوی او بمحیط صوفیان وعالمان دری زبان محدود نبود بلکه دربین همه دسته های مردم مسلمان هندوسند یافت میشد وحالانیز دیده میشود اشعار پنجابی وسندی که شعرای آن منطقه ها (بزبان خود نه بزبان دری) گفته اند پرازایما ها واشاره ها بحکایتهای رومی هستند.

درشاهکار تصوف سندی یعنی دررسالهٔ «شاه عبداللطیف بهتائی» که درسال (۱۷۵۲)

نام رومی درهمهٔ آثار اقبال هستهٔ مرکزی را تشکیل میدهد تا حدیکه بعضی علمای ایران و پاکستان اقبال را «رومی عصر» خوانده است، ومثنوی های خود را در بحر رمل مسدس تصنیف کرده است تا به آسانی بیت هایی از مثنوی معنوی در آنها درج کرده بتواند و در پرمعنی ترین کتاب خود یعنی «جاوید نامه» اقبال از «مولوی روم» [بلخی] اسرار زمان ومکان را یاد میگیرد و همراه او بزیارت فلکها میرود. اگر اکنون در خاتمهٔ این شرح ناقص و تصویر نا تمام از خود بپرسیم که مولانا رومی از چه سبب اینقدر شهرت یافته است وچرا اسم او درغرب وشرق معروف است، چرا افکار او برای هرعصر و هر کشور مقبول است؟ جواب دادن آن آسان نیست، شاید راز اشعار آن صوفی بزرگوار آن است که پیامبر عشق مطلق بوده، خودش در عشق شمس الدین تبریزی در عشق صلاح الدین زرکوب ودرعشق حسام الدین چلپی فنا شد و مانند یك نی، باهمدلان گفتنیها میگفت. مولانا رومی در آثار خود هم نقش همهٔ آن جریانها را که در تصوف قرن سیزدهم موجود بوده نشان داده است. او فیلسوف منطقی نبود بلکه عاشق پرسوز بود وازاین سبب از اثرهای او ترتیب کردن یك «سیستم فلسفی» یا «الهیاتی» دشوار و حتی ناممکن میباشد چنانچه شاعری گفته است:

«عشق است برآسمان پریدن»

فکرش در زنجیرهای منطق خشك بسته نمیشود او از جهت دیگر در اشعار خود از همهٔ آن رموز که در تاریخ ادیان وتاریخ ادبیات از قدیمترین زمان استعمال شده است یك قالی رنگا رنگی بافته است واکنون هریکی از خوانندگان از آن رمزها معانی مخصوص میتوانند یافت زیرا مولانا رومی میداند که آفتاب را بی حجاب دیدن جائز نیست بر آفتاب عشق خود حجابی از رمزهای زیبا بافته است تا چشمهای مردمان از ضیأ آن نابینا نشود واو که در آفتاب معنوی فنا شده بود برای میلیونها مسلمان وغیر مسلمان، خود یك آفتاب روحانی شده است که دلهای ما در پیش آن چون سحاب نمودار است.

از قرن سیزدهم بدین طرف نگاشته شده است افکار مولانا را بیشتر بفلسفهٔ «وحدت وجود» مربوط میدانند و مولانا رومی مانند منصور حلاج بعداز قرن سیزدهم در تصوف ممثل آن فلسفه شناخته شده است.

شاعری که درعصرجدید بیشتر علاقمند برومی بوده است محمد اقبال میباشد که در رسالهٔ دوکتورای خود که سال (۱۹۰۷) در دانشکدهٔ ادبیات «مونیخ» تقدیم کرده بود نیز مولانا رومی را ممثل بزرگ فلسفهٔ وحدت وجود شمرده بود. اما بعد از فکر وحدت وجود در آثار رومی افکار دیگری نیز یافت میشود؛ مانند فکر شخصیت، فکر عشق، فکر رابطهٔ شخصی میان انسان وخدا حتی فکر خودی. گمان میکنم که آن وجههٔ نو در نظر اقبال آن زمان پیدا شد که اوسوانح مولانای روم تألیف مولانا شبلی را مطالعه کرد. شبلی در آن تصنیف خود نخستین بار نظریهٔ تطور را در اشعار مولانا (Evolution) پیدا کرد بدین جهت اهمیت فکر او را در تاریخ فلسفه نشانداده بود. شاید آن تصویر نوی که اقبال دراشعار خود از مولانا ارائه کرده برای دوستداران آن متصوف بزرگوار جالب ومقبول نموده باشد ولی انکار نمیتوان کرد که همهٔ آن افکار که اقبال آنرا با فلسفهٔ خود اختلاط داد حقیقتاً در آثار مولانا موجود بوده است.

در نظر اقبال مولانا رومی- پیرومرشد او- برای بشریت پیام عشق سوزنده وعشق جوینده داده است.

آن عشق، که انسانرا انسان میتواند کرد؛ او را نیروی حیات بخشد واورا عالی همت سازد. اقبال دریك شعر در دیوان «پیام مشرق» خود یك ملاقات خیالی بین مرشد شرقی خود «جلال الدین بلخی» و مرشد غربی خود شاعر المانی «گوته» تصنیف کرده است که هردو پیغمبر نیستند ولی یك یك کتاب برای تربیهٔ بنی آدم آورده‌اند وهرد و درس عشق داده‌اند. دریك شعر دیگر آن دیوان، مولانارومی برای اقبال مرشدی است که اورا از فلسفهٔ خشك وناخوش آیند هیگل نگاه میدارد وراه عشق آفریننده را به او می نمایاند.

اثر: پروفیسور ای، اچ، کار
ترجمهٔ: داکتر میرنجم‌الدین انصاری

تاریخ چیست ؟

علیت در تاریخ

اگر شیر در ظرفی بجوش آورده شود، سر میرود. علت این واقعه را نمیدانم وهیچگاهی نخواسته ام بدانم که چرا این امر واقع میشود. اگر در اثر خواهش والتماس مصرانه مجبور شوم غالباً آنرا به تمایلی در شیر به سر رفتن نسبت خواهم داد. این توجیه بقدر کافی صحیح ودرست است اما هیچ چیزی را واضح نمیسازد.

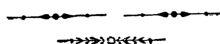
اما من یك نفر عالم علوم طبیعی هستم همچنان یك شخص میتواند در بارهٔ واقعات گذشته بخواند یا حتی بنویسد بدون اینکه بخواهد بداند چرا آنها بوقوع پیوستند یا او میتواند قناعت کرد که بگوید جنگ دوم گیتی ازاینجهت بمیان آمد که هتلر خواستار وطرفدار جنگ بود. این توجیه، صحت ودرستی کافی دارد. اما هیچ چیزرا توضیح نمیکند. لاکن لازم است انسان مرتکب این غلطی اصطلاحی نگردد که خود را عالم تاریخ یامؤرخ خواند. مطالعهٔ تاریخ مطالعهٔ علل واسباب است. طوریکه در پایان گفتار گذشتهٔ خود خاطر نشان ساختم مؤرخ دایماً سوال میکند: چرا ؟ مادامیکه امید وانتظار جوابی را دارد، دست از کار کشیده نمیتواند. مؤرخ بزرگ یابطور کلی مفکر بزرگ شخصی است که سوأل چرا ؟ را در بارهٔ چیزهای جدید یاد رموارد جدید می پرسد.

«هیروداتیس» (Herodotus) پدر تاریخ، مقصدیاهدف خودرا در آغاز اثر

هرچه درحق مولانا رومی آنهم درکشوریکه مسقط الرأس اوست بگوییم کم وناتمام است چه رومی مترجم حکایهٔ عشق ازلی است ، عشقی که ابتدا وپایان ندارد. اومشعلهٔ شوق ومحبت را در این دنیای تاریك افروخته است وماشیفتگان وی خطاب بدو ، آنسان که خودش گفته بود ، میگوئیم :

روزها گررفت گو رو باك نیست

تو بمان ای آنکه چون تو پاك نیست



عقل فروشان

درکنج دلم عشق کسی خانه ندارد   کس پای درین کلبهٔ ویرانه ندارد

دل رابکف هرکه نهم باز پس آرد   کس تاب نگهداری دیوانه ندارد

دربزم جهان جز دل حسرت کش ما نیست   آن شمع که میسوزد و پروانه ندارد

گفتم مه من ازچه تو در دامم نیفتی   گفتا (چکنم دام شما دانه ندارد؟)

ای آه مکش زحمت بیهوده که تأثیر   راهی بحریم دل جانانه ندارد

درانجمن عقل فروشان ننهم پای   دیوانه سر صحبت فرزانه ندارد

تاچند کنی قصه زاسکندر ودارا

ده روزه عمراین همه افسانه ندارد

« پژمان بختیاری »

که درگفتارسابقم اشاره به آن رفته است ما دیگرا زقوا نین تاریخی سخن نمی زنیم . وحتی کلمهٔ « علت » قسماً از باعث بعض ابهامات و مشکوکیت های فلسفی که وارد شدن در بحث آن لزوم دیده نمیشود و قسماً از خاطر ارتباط فرضی و تصوری آن به معینیت (Determinism) که به بحث آن بزودی خواهم پرداخت از رواج افتاده است . بنا برآن بعضی مردم از «علت» در تاریخ حرف نمی زنندبلکه از «توضیح» یا «تأویل» یا از «منطق و ضعیت» یا از «منطق باطنی و قایع» (این از «دایسی» (Dicey) می آید) حرف میزنند ؛ یا روش علی (چرا واقع شد) را ردکرده بعوض آن روش وظیفه ای (چطور این واقع شد؟) را اختیار میکنند. گر چه این روش بطور لابدی مستلزم سؤال « چطور شدکه این بوقوع پیوست ؟» میباشد و بدینطریق مارا دوباره به سؤال «چرا؟» رهنمونی میکند . مردم دیگر بین انواع و اقسام مختلف علت از قبیل میخانیکی ، بیولوژیکی روحیاتی وغیره تمییز و تفریق کرده علت تاریخی را بذات خودش یك «کته گوری» علیحده تلقی میکند گرچه بعضی ازین فرق گذاری ها تا اندازه ای صحیح و معتبر است اما برای مقاصد فعلی ما نافع تر خواهد بود اگر آنچه را در بین تمام علل مشترك است نسبت به آنچه آنهارا از هم جدا میسازد بیشتر اهمیت دهیم و بیشتر تأکید کنیم . من بنوبت خویش قانع خواهم بود که کلمهٔ «علت» را بمفهوم مروج و متداول آن استعمال و ازین موشکافیها و باریك بینی ها صرف نظر کنم .

بیائید با پرسش این سؤال به بحث آغاز کنیم که مؤرخ هنگام مواجه شدن بالزوم وضرورت تعیین علل برای واقعات ، عملاً چه میکند . نخستین صفت ممیزهٔ روش مؤرخ در مسألهٔ علت ، اینست که او عموماً چندین علت را برای عین واقعه تعیین خواهد کرد «مارشال» (Marshall) عالم اقتصاد باری نوشت «باید مردم را با هر وسیلهٔ ممکنه از مؤثر دانستن عمل یك علت بدون در نظر گرفتن علل دیگر که تأثیرات آنها با علت مذکور مختلط و آمیخته است ، ممانعت کرد. کاندیدامتحان که بجواب سؤال

خود حفظ و نگهداری خاطرهٔ کار نامه های یونانیان وبیگانگان ومخصوصاً بیشتر ازهرچیزدیگر ارائهٔ علت ،حاربهٔ آنهاباهمدیگرخوانده است. دردنیای باستان مؤرخ موصوف پیروان معدودی داشته، وحتی «توسیدیدس » (Thucydides) را متهم ساخته اندکه مفکورهٔ علیت را بطور واضحی نفهمیده بود. لاکن وقتیکه درقرن هژدهم اساسات تاریخ نویسی نهاده شد، « مونتسکیو » (Montesquieu) دراثرخود موسوم به « مطالعاتی راجع به علل عظمت ترقی وتنزل رومیان » این پرنسیپهارابحیث مبدأ بحث خود قرارداده که « علل عمومی اخلاقی یافزیکی وجود دارد که درهرسلطنت فعالیت داشته آنرا اعتلا می بخشد، قایم نگهمیدارد یاازبین می برد و هرچیزیکه بوقوع می پیوندد تابع این علل میباشد.» چند سال بعد این فکررا درکتاب « روح القوانین » انکشاف داد وتعمیم کرد .

بیجا وبیمعنی است اگر پنداشته شودکه « سرنوشتی بی اراده ونابینا تمام اثراتی را پدیدارمیسازدکه ما دردنیا مشاهده میکنیم » . انسانها «تنها توسط اوهام وخیالات خود اداره نمیشوند» کردارآنها تابع بعض قوانین یاپرنسیپ هایی است که « ازماهیت اشیأ اشتقاق می پذیرد» بعدازان تقریباً برای دوصد سال مؤرخان وفلاسفهٔ تاریخ سرگرم ومشغول بودند تا تجربهٔ گذشتهٔ بشریت را باکشف علل واسباب واقعات وکشف قوانینی که برآنها تأثیرمی افگنند، تنظیم وترتیب دهند . بعض اوقات علل وقوانین بصفت میخانیکی وبعض اوقات بصفت بیولوژیکی، میتافزیکی، اقتصادی وروحیاتی تصوروپنداشته میشدند . اما عقیده ونظریهٔ مورد قبول این بودکه تاریخ مشتمل برترتیب وتنظیم وقایع گذشته بشکل یك سلسلهٔ منظم علت ومعلول است . « ولتیر » (voltaire) درمقالهٔ خود راجع به تاریخ برای دایرة المعارف نوشت : « اگرغیرازاینکه یك بربر، جانشین بربردیگر برسواحل آمووسیردریا گردید، چیزدیگری ندارید که بمابگویید، آن برای ما چه ارزشی دارد؟» . درسالهای اخیر، تصویرتااندازه ای تعدیل یافته است .امروزنظربه عللی

مؤرخان «وگ» (Whig) یا «لیبرال» انگلیسی در قرن نزدهم عروج اقتدار و ترقی روز افزون برطانیه را معلول و مولود انکشاف مؤسسات سیاسی که مجسم کنندهٔ پرنسیپهای آزادی در سایهٔ قانون اساسی است، دانسته اند. «گبن» و مؤرخان برطانوی قرن نزدهم، امروز دارای نگاه کهن و از رواج افتاده اند. زیرا آنها علل اقتصادی را که مؤرخان عصری در صف اول قرار داده اند، از نظر می اندازند. هر بحث تاریخی بدور مسألهٔ اولیت و مقدمیت علل می چرخند.

«هنری پوان کره» (Henri poun Care) در اثر خرد موسوم به «ساینس و فرضیه» که در گفتار گذشتهٔ خود ازان استشهاد کردم، بیان کرده است که ساینس درعین زمان «بطرف گوناگونی و پیچیدگی» و «بطرف یگانگی وسادگی» پیشرفت میکند. واین عملیهٔ دوگانه و ظاهراً متناقض شرطی حتمی و ضروری علم و معرفت بوده است. واین امر کمتر درست و واقعی در تاریخ نیست. مؤرخ با توسعه دادن و عمیق ساختن تحقیق و کاوش خود دایماً جوابات بیشتر وبیشتر را به سؤال «چرا؟» فراهم می‌آورد. انکشاف تاریخ اقتصادی، اجتماعی، ثقافی وحقوقی در سالهای اخیر ـ از تعمق جدید در پیچیدگیها و غوامض تاریخ سیاسی و تخنیك های جدید روانشناسی و احصائیه ذکری نمی‌کنیم ـ عدد وحدود سوالات مارا بغایت افزایش داده است. وقتیکه برترندرسل (Bertrand Russell) اظهار داشت که «هر ترقی و پیشرفت در ساینسی، مارا از یکرنگی ها و یکنواختی های ناقصی دورتر می برد که نخستین بار در تفریق و تشخیص مهمتر مقدم (Antecedent) وتالی (Consequent) و در دایره ای دایماً وسیع تر مقدم ها به مشاهده میرسد که صفت مربوط (Relevant) شناخته شده اند» دانشمند موصوف وضع و حالت را در تاریخ بصورت صحیحی بیان فرمود. لاکن مؤرخ بباعث انگیزه اش برای دانستن گذشته مانند ساینتست درعین زمان مجبور است که تعدد وگوناگونی جوابات خود را مختصر وبسیط سازد وجوابی رافرع وجزءجرابی دیگر گرداند. وقدری نظم ووحدت دربی

«چرا آتش انقلاب در سال ۱۹۱۷ در روسیه درگرفت؟» تنها یك علت را عرضه کند، خوش بخت خواهد که درجه سوم براید . مؤرخ با تعدد علل سروکار دارد. اگر ازو خواهش بعمل آید که علل انقلاب «بولشویکی» را مورد مطالعه و مداقه قرار دهد، وی شاید شکست های عسکری پی در پی روسیه، سقوط اقتصادی روسیه در تحت فشار جنگ، تبلیغات مؤثر بولشویك ها، عدم مؤفقیت حکومت «تزاری» (Tsaristgovernment) در حل مسألهٔ مربوط به تقسیم عادلانهٔ اراضی زراعتی، تمرکز طبقهٔ رنجبران بینوا و استثمار شده در کارخانه های پطروگراد (لینن گراد کنونی) این حقیقت که «لینن» (lenin) مقصد و هدف خود را میدانست و از طرف مقابل هیچکس نمیدانست ــ خلاصه یك مجموعهٔ درهم و برهم و بی ترتیب علل اقتصادی، سیاسی، فکری و شخصی و علل طویل المدت و قصیر المدت را نام خواهد برد .

ولی این ما را فوراً به صفت ممیزهٔ دوم روش مؤرخ میرساند . کاندیدی که بجواب سؤال ما به شرح و بیان یك درجن علل انقلاب روسیه یکی بعد دیگری اکتفأ ورزیده کار را بهمینجا خاتمه دهد ممکن است درجه دوم کامیاب شود امابندرت درجه اول بگردد. شاید بقضاوت ممتحن، کاندید مذکور «خوب با معلومات اما فاقد تخیل» خوانده شود. وقتیکه مؤرخ حقیقی با این فهرست علل تدوین شدهٔ خویش مواجه میگردد، از لحاظ مسلك خود را مجبور می یابد تا آنرا ترتیب و تنظیم نموده سلسلهٔ مراتب علل را تأسیس کند که رابطهٔ آنها را با همدیگر تثبیت خواهد کرد و شاید فیصله نماید که کدام علت یا زمرهٔ علل «درنهایت امر» یا «در تحلیل آخرین» (عبارات مخصوص وطرف توجه مؤرخان) بحیث علت غایی یا علت العلل شناخته شود .

مؤرخ بوسیلهٔ عللی که با آنها استناد میکند، شناخته میشود . «گبن» (Gibbon) انحطاط وزوال امپراطوری روم را به فیروزی قبایل وحشی ودین منسوب کرده است

بود که هنوز برای آن ستون قدیم مؤسسهٔ آکسفورد باقیمانده بود. و این دلیل را که در «پاپر» یافت نمیشد بر اتهام افزود که «اصالت تاریخ» هیگل و «مارکس» از اینجهت قابل اعتراض است که اعمال انسانی را باساس علیت ایضاح کرده متضمن انکار از ارادهٔ آزاد میباشد و مؤرخان را به کناره گیری از مسؤولیت ووظیفهٔ فرضی ایشان تشویق و ترغیب میکند. و این مسؤ ولیت ووظیفه که در گفتار گذشتهٔ خویش ازان تذکر دادم، عبارت از صادر کردن حکم محکومیت اخلاقی شارلمان ها، ناپلیونها و ستالین های تاریخ بوده مگر از جهات دیگر تغییر زیادی بعمل نیامده است لاکن سر آیزا یا برلین حقیقةً نویسندهٔ مشهور بوده آثارش بسیار زیاد خوانده میشود. در اثنای پنج شش سال گذشته تقریباً هر کس در انگلستان یادر ایالات متحدهٔ امریکا که مقالهٔ ای در بارهٔ تاریخ نوشته یا مقالهای انتقادی جدی راجع به یك اثر تاریخی بقید تحریر در آورده است هیگل و مارکس و فلسفهٔ معینیت را دیده و دانسته مورد استهزاء و استخفاف قرارداده است ونامعقولی قصور در درك وشناختن نقش اتفاق، و تصادف را در تاریخ خاطرنشان ساخته است . شاید دور از انصاف باشد که سر آیزا یا برلین را مسؤول پیروان او شناسیم. حتی وقتیکه سخنان عاری ازمعنی هم بزنند اغماض و مسامحه را کمائی میکنند زیرا سخنان عاری از معنی رابه طوری سرگرم کننده وجالب، فریبنده ودلکش ادا مینماید . پیروانش سخنان عاری از معنی را تکرار میکنند اما ازجالب ودلکش ساختن آنها عاجز وقاصر میمانند. علی ای حال در تمام این گفتار چیزی جدید وجود ندارد. «چارلس کنگزلی» (Charles Kingsliy) که ممتاز ترین پروفیسور های شاهی تاریخ عصری نیست، وغالباً هرگز آثار هیگل را نخوانده یا از « مارکس » نشنیده ، در خطابهٔ افتتاحیهٔ خوددر (۱۸۶۰) «از قدرت مرموز بشر در نقض قوانین مخلوق خودش » سخن رانده و این امر را برای اینکه «توالی وتسلسل لابدی» در تاریخ وجود داشته نمیتواند بحیث ثبوت اقامه کرده است. اما خوشبختانه «کنگزلی» را فراموش کرده بودیم پروفیسور «پاپر»

نظمی رویدادها و در بی ترتیبی علل مشخص و معین وارد سازد.«...یك قانون، یک عنصر و یك واقعهٔ بعید آسمانی»، یا جستجو و سراغ «هنری ایــدمز» (Henry Adams) برای «تعمیم یا کلیه ایکه به داد و فریاد شخص برای تعلیم یافته شدن خاتمـه میدهد» این هاامروز مانند لطیفه های کهنه و از رواج افتاده جلوه میکند. اماحقیقت همان است که مؤرخ باید هم از طریق ساده و بسیط ساختن علل و هم از راه تعدد و تکثر آنها کار کند. تاریخ مانند ساینس بوسیلهٔ همین عملیهٔ دوگانه و ظاهراً متناقض پیشرفت میکند. درین جالازم است توجه خودرا برخلاف میل بطرف دیگر گردانیده دو موضوع بی ربط اماجالب توجه را مورد بحث قرار دهم که یکی بنام «معینیت در تاریخ» یا «شرارت هیگل» و دیگری بعنوان تصادف بر تاریخ» یا «بینی کلیو پترا» یاد میشود. نخست باید یك دو کلمه راجع باینکه آنها چطور بمیان آمـدنــد بگویم. پــرو فیسور «کارل پاپر» (Karl Popper) که در (۱۹۳۰) در شهر ویانا اثر مهمی در بارهٔ نگاه جدید در ساینس برشته تحریر در آورده ودرین اواخـر اثر مـذکور در تحت عنوان «منطق تحقیق علمی» بزبان انگلیسی ترجمه گردیده، دو کتاب که بیشتر دارای ماهیت عامیانه بود در اثنای جنگ دوم گیتی بزبان انگلیسی نشر کـرد یکی: «جامعهٔ آزاد و دشمنانش» دیـگری «فقر اصالت تاریخ» این دو اثر در تحت تأثیـر هیجان قوی عکس العمل علیه «هیگل» نوشته شده و فیلسوف موصوف باافـلاطون از طرف نویسنده به صفت جد روحانی «نازیزم» (Naziism) تلقی گردیــده بود. و نیز عکس العمل هیجـان آمیز علیه مارکسزم (Marxism) بالنسبه سطحی کــه اقلیم فکری مردم دست چپ برطانیه رادر عشرهٔ چهارم قرن موجود تشکیل میــداد در تحریر آن دو کتـاب سهیم بود. هدف های اصلی حمله فلسفه های تاریخ هیگل و مارکس بود که بزعم خود آنهارا معینتی خوانده و آنها را در تحت عنوان خفت آور «اصالت تاریخ» (Historicism) یکجـا جمع کرده است. درسال ۱۹٥٤ «سر آیزایا برلین» (Sir Isaiah Berlin) مقالهٔ خویش رادر بارهٔ «لابدیت تاریخی» نشر کرد و حمله بر افلاطون را بر کنار گذاشت، شاید علتش قدری احترامی

تابع اراده وفرمان آسمانی بودند. اعتراض (سرآیزایابرلین) بایضاح وتفسیر، که چراانسانها طوری عمل کردند که کردند براین اساس قراردارد که این اعمال تابع ارادهٔ بشری اند وبهمان دسته افکـار تعلق میگیرد وشاید نشان میدهـد کـه امروز علوم اجتماعی بهمان مرحلهٔ انکشاف میباشند که ساینس ها ی طبیعی درزمانی بودند که بهمین گونه صحبت ها ودلایل علیه آنها اقامه میگردیدند .

بیائید ملاحظه کنیم که درحیات روزمره ،چطوربااین مسأله‌می‌پردازیم. هر گـاه شما درپی امورهرروزخود می برآئیدعادت دارید که «سمث» را ملاقات کنید . این مـلاقات را بـاتبصرهٔ شیرین لاکن بدون هدف ومقصد دربارهٔ آب و هوایا چند حرفی دربارهٔ وضع پوهنځی یاامورپوهنتون آغازمینمائید اوباتبصـرهٔ متساویاً شیرین دربارهٔ آب وهوا یاوضع کار وبارجواب میدهـد. امافرض کنید یك بامـداد «سمث» بعوض اینکه سخن شما را بطریق معمول خویش جواب بگوید بـه سخنان انتقاد آمیزشدید علیه شما یاکرکترشخصی شما آغـازمینماید، آیا شما شانه‌های خودرا بالا خواهیدانداخت واین وضع را بحیث ثبوتی قاطـع برای آزادی‌ارادهٔ «سمث» واین حقیقت که هر چیزدرمعاملات بشری امکـان دارد تلقی خواهید کرد؟ گمان میکنم که نخواهید کـرد . برخلاف یحتملاً شما چیـزی شبیه بااین خواهیـد گفت : «سمث» بدبخت و بیچاره! البته‌شما میدانید که پدرش درشفاخانه‌ای عقلی وفات کرد. » یاسمث بدبخت وبیچاره! حتماً مشکلات مزیدی با خانم خود داشته است» بعبارت دیگرشما کوشش خواهید کرد که علت کردارظاهراً بی علت «سمث» را بااین عقیده محکم که بالضرورعلتی وجود دارد تشخیص کنید . بدین طریق شما خودرا مستوجب خشم وغضب «سرآیـزایابرلین» خواهید ساخت .وی به تلخی شکایت خواهد کرد که باتوضیح سببی کـردار«سمث» شما فرضیهٔ « معینیت » هیگل و«مارکس» را باورکرده اید وازوجیبهٔ خودکـه «سمث» رایك انسان پست وبی تربیت میخواندید، شانه تهی کرده اید. لاکن هیچکس درحیات عادی ازین نظریه

و«سر آیزایا برلین» اندکه این اسپ مرده رادر بین خود قمچین کاری کرده وآنرا چیزی شبیه بزندگی بخشیده اند. برای تصفیهٔ این درهم برهمی وتاریکی فکری تااندازه‌ای صبروحوصله بکاراست.

پس نخست بگذازید معینیت را شرح دهم. ازهمه اولتربه تعریف آن می‌پردازم وامید میکنم درآن، مباحثه راراه نباشد. معینیت این عقیده است که: هرچیز یکه‌واقع میشود دارای علت یاعلل است وبصورت مختلفی واقع شده نمیتوانست مگرآنکه چیزی درعلت یاعلل نیزمختلف میبود. معینیت یك مسألهٔ تاریخ نیست بلکه ازتمام رفتاروکرداربشری است. انسانی که اعمال اوفاقد علت وبنابرآن غیرمعین اند، بهمان اندازه چیزی مجرد است که یك‌فرد خارج ازجامعه ای باشد واین چنین فردرا دریکی ازگفتارهای سابق مورد بحث‌قرارداديم. این اظهاروادعای پروفیسور «پاپر» که «هرچیزدراموربشری ممکن است» یابی معنی یادروغ وغلط است. هیچکس درحیات عادی وروزمره این رانه باورمیکند ونه باورکرده میتواند. این قاعدهٔ کلی که هرچیزعلتی دارد لازمهٔ استعداد، برای فهمیدن واقعاتی است که در اطراف ماصورت میگیرد. خاصیت وتأثیرکابوس آسای داستان های «کفکا» (Kafka) از این حقیقت‌نشأت میکند که هرچیزی که بوقوع می پیوندد، دارای کدام علت ظاهری یاعلتی نیست که قابل تحقیق وثبوت باشد واین منجر به تجزیه وفروریختگی تام شخصیت انسانی میگرددکه بروی این فرضیهٔ استعداد است که واقعات علل دارند وعدهٔ کافی ازاین علل، قابل تحقیق وثبوت است که درذهن انسان طرح یانقشه ای از گذشته وحال را طوری تشکیل میدهندکه باندازهٔ کافی ارتباط وانسجام منطقی داشته بحیث رهنمای‌عمل‌خدمت میکند زندگی روزمره ناممکن خواهد بود اگرانسان فرض نکندکه رفتاروکردارانسان توسط عللی معین میگردد که قابل تحقیق وثبوت اند. باری زمانی هم بودکه بعضی مردم تحقیق درعلل پدیده های طبیعی راکفرآمیزیا توهین‌مقدسات‌می پنداشتند. چه‌این پدیده‌هاواضحاً

سخن رانده واقعه ای را «لابدی» میخوانند درحالیکه مقصد آنها محض این است که اتحادواتصال عوامل بطورمقاومت ناپذیری قوی بود وانسان را متوقع بروز واقعه میساخت. دراین اواخر کتاب تاریخ مؤلفهٔخویش‌را برای‌این کلمهٔ ناخوش آیند جستجو کردم و برای خویش نمیتوانم سند صحیحی کاملاً صاف وبی آلایش یا برائت نامه داد. چنانچه دریك فقره چنین نوشتم که بعداز انقلاب(۱۹۱۷) تصادمی بین بولشویك‌ها و کلیسای «آرتودوکس» «لابدی» بود. دراین‌شکی نیست خردمندانه‌تر میبود اگر «بی‌نهایت محتمل» گفته میشد. آیا معذور پنداشته‌شده میتوانم اگر بگویم که این تصحیح را تااندازه ای خام وغیرعملی یافته‌ام؟ در عمل، مؤرخان واقعات را پیش ازاینکه بوقوع پیوسته‌اند لا بدی فرض نمیکنند. آنهااکثراوقات راه‌ها وطرق متناوبی راکه بدسترس پهلوانان داستان بود بروی این فرضیه که دروازهٔ اختیار وانتخاب برآنها بازبود مورد بحث قرارمیدهندگرچه‌آنها بصورت صحیح توضیح میدهند که‌چرا بالاخره یك راه نسبت‌به‌راه‌دیگرانتخاب گردید. هیچ چیز درتاریخ لابدی وحتمی‌الوقوع نیست مگر باین مفهوم ظاهری وصوری که به منظوراینکه واقعه‌ای‌طوردیگر صورت میگرفت‌لازم بودعلل‌مقدم‌آن‌مختلف‌میبود. بصفت‌یك‌مؤرخ کاملاً حاضر و آماده‌ام‌از «لابدی» «غیرقابل‌اجتناب» «گریزناپذیر» وحتی از «چاره ناپذیر» صرف نظر کرده وباستعمال آنها نیازمندی نشان ندهم گرچه حیات یك نواخت تر خواهدبود بیائیدآنهارا برشعراء وعلماء ماوراءطبیعی واگذاریم.

این‌اتهام لابدیت وحتمیت باندازه‌ای‌خشك و بی‌معنی معلوم میشودوبه‌اندازه ای شدت تعقیب آن قوی بوده است که‌ما باید علل وموجباتی نهفته را در عقب آن سراغ کنیم. گمان میکنم که منشاء اصلی آن مدرسهٔ فکری یا مدرسهٔ احساساتی «شایدمیبود» میباشدو بصورت‌تقریباً‌منحصرانه‌ای به‌تاریخ معاصرارتباط واتصال دارد. در «ترم» تعلیمی گذشتهٔ «کیمبرج» صحبت‌یاسخن رانی دریکی ازانجمن‌ها در زیر

طرفداری و پشتیبانی نمیکند .یاتصور نمیکند که معینیت یا مسؤولیت اخلاقی در خطر است. قضیهٔ دوحدی منطقی درموضوع ارادهٔ آزاد و معینیت درحیات حقیقی بروز نمیکند. چنین نیست که بعضی ازاعمال انسانی آزادو بعضی از آن معین است.

حقیقت این است که تمام اعمال انسانی از نقطهٔ نظریکه مورد سنجش وتأویل قرارداده میشوند، هم آزادو هم معین اند. بازمسألهٔ عملی مختلف میباشد. کردار «سمث» علتی یاعده‌ای ازعلل داشت؛ اما تاجائیکه کردار مذکور معلول کدام اجبار یااکراه خارجی نبوده ولی معلول اجبار یااکراه شخصیت خودش بود، ولی اخلاقاً مسؤول بود، زیرا شرط و لازمهٔ حیات اجتماعی است که انسانهای بالغ نورمال اخلاقاً برای شخصیت خود مسؤول میباشند. اینکه آیا اودراینمورد مخصوص مسؤول قرارداده شود موضوعی است برای قضاوت عملی شما: اگرشمااورامسؤول قراردهید معنای آن چنین نیست که شماکردارش رافاقدعلت تصورمیکنید. علت و مسؤولیت های اخلاقی «کنه گوری های» مختلف اند. دربن تازگیهایك «مؤسسه وکرسی جنایت شناسی» درپوهنتون «کیمبرج» تأسیس گردیده است. یقین دارم به هیچیك ازآنهائیکه به‌تحقیق علل جنایت اشتغال دارند، واقع نخواهد شد که تصور نمایند این امرآنهارا به‌انکاراز مسؤولیت اخلاقی جانی ومجرم مقیدومتعهدساخته است.

اکنون بیائید نگاهی بطرف مؤرخ اندازیم . وی‌مانند انسان عادی معتقداست که اعمال انسانی عللی دارند که ازلحاظ پرنسیپ قابل تحقیق وتشخیص اند. اگراین فرضیه تشکیل داده نشود، تاریخ مانند حیات هر روزه نا ممکن خواهدبود. وظیفهٔ مخصوص مؤرخ است که این علل را موردتحقیق وبررسی قراردهد و شاید تصور گردد که این امراورا علاقه ودلچسپی مخصوصی درجنبهٔ معین کردار انسانی می‌بخشد اماوی ارادهٔ آزادرا ردنمیکند مگر براساس این فرضیهٔ ناقابل مدافعه که اعمال ارادی واختیاری هیچ علتی ندارند . ونه وی از رهگذر «لابدیت» رنج میبرد وبدرد سر گرفتار میشود. مؤرخان بعض اوقات مانند مردم دیگربزبان ادبی

این است که امروز هیچکس بطور جدی آرزو ندارد که نتائج فتح نارمن یا استقلال امریکائی را معکوس وبازگونه سازد یا اعتراض تند وشدیدی علیه این واقعات نماید وهیچکس اعتراض نمیکند درصورتیکه مؤرخ آنهارا بحیث یك فصل بپایان رسیده تلقی کند لاکن تعداد، زیادی ازمردم بطور مستقیم یاغیر مستقیم ازنتائج فیروز مندی بولشویك هارنج وخساره دیده‌اند یاهنوز ازعواقب بعید تر آن به خوف ووحشت‌اند آرزومند ندکه اعتراض خویش را علیه آن ثبت کنند . وقتیکه آنها بخواند ن تاریخ میپردازند مسألهٔمورد بحث این شکل را بخود میگیرد که مخیلهٔآنها افسار راگسیخته برتمام چیزهای گوارا ترومطبوع ترممکن الوقوع عبورمیکند ومؤرخ را هدف قهروغضب خود قرارمید هند که بااطمینان وآرامی خاطر وظیفهٔ خودرا انجام مید هد باین طریق که شرح وتوضیح میکنند که‌چه واقع شدوچرا ارمانهاوآرزوهای شیرین وخاطرخواه آنها تحقق نیافته باقی ماند. امرمشکل درتاریخ معاصراین‌است که مردم وقتی را بیاد دارند که حق اختیاروانتخاب آزاد بودواتخاذ ذهنیت وطرز تلقی مؤرخ را برای خود دشوارمییابند درحالیکه دروازهٔ این حق بروی مؤرخ توسط کارانجام یافته مسدودگردیده است . این کاملاً عکس العملی است احساسانی وغیرتاریخی . اما قسمت مهم انگیزهٔ قهرو خشم برای مجادله علیه اصل وپرنسیپ فرض لابدیت تاریخی مهیا گردانیده است . بیائید که خود را ازین موضوع که مایهٔ انحراف و ضلالت فکری است برای همیشه آزادسازیم.

منبع دیگرحمله معمای مشهور بینی کلیو پترا (Cleopatra's nose) و عبارت از این نظریه است که تاریخ بیشتر فصلی از اتفاقات یاسلسله ای از واقعات است که توسط رویدادهای اتفاقی تعیین میگردد وتنها به سطحی ترین واتفاقی ترین علل قابل اسناداست. نتیجهٔ جنگ اکتیوم(Actium)زادهٔ همان نوع عللی نبود که بالعموم توسط مؤرخان فرض کرده میشود بلکه معلول عشق جنون آمیز انتونی با کلیوپترا بود. هنگامیکه بایزید(Bajazet) دراثر حملهٔ نقرس از پیشرفت دراروپای مرکزی بازداشته شد

عنوان «آیا انقلاب روسی لابدی بود؟» اعلان شده بود. یقین دارم اراده شده بود که این صحبت یا سخن رانی کاملاً جدی بود. اما اگر شما سخن رانی را دیده میبودید که بعنوان آیا «جنگ های گلها لابدی بودند؟» اعلان گردیده فوراً گمان میکردید که از ان کدام شوخی و خوش طبعی مرادبوده است. مؤرخ راجع به فتح «نارمن» (Narman Conquest) یا جنگ استقلال امریکا طوری مینویسد که آنچه واقع شد گویا درحقیقت حتمی بود که واقع میشد و گویا وظیفه اش بود که محض شرح وایضاح نماید که چه واقع شد وچرا واقع شد. واحدی اورا متهم بطرفداری و پشتیبانی از معینیت نمیسازد و نیز او را مقصر تلقی نمیکند که چرا امکان دیگر را که شاید «ویلیم» فاتح یا شورشیان آمریکا شکست میخوردند مورد بحث ومداقه قرار نداد. لاکن وقتیکه دربارهٔ انقلاب روسی در۱۹۱۷ عیناً بهمین روش مینویسم یگانه روش که مناسب برای مؤرخ است ـ خودرا هدف حملهٔ انتقادکنندگان می یابم برای اینکه باشارهٔ ضمنی آنچه را به وقوع پیوسته چنین تصویر وترسیم کرده اند که حتماً با ید رفع میشد وازامتحان وتحقیق چیزهای دیگری که شاید واقع میشدند تقصیر و کوتاهی کرده ام چنانچه گفته ام فرض کنید «ستولیپن» (Stolypin) وقت برای تکمیل اصلاحات مربوط به تقسیم عادلانهٔ اراضی میداشت باروسیه داخل جنگ نمی شد، شاید انقلاب بوقوع نمی پیوست، یا فرض کنید که حکومت کرنسکی (Kerensky) مؤفق می بودو بعوض بولشویک ها، قیادت ورهبری انقلاب را «منشویک ها» (Monsheviks) یا انقلابیون اجتماعی بدست میداشتند این فرضیه از نگاه تیوری کاملاً قابل فهم ودرك است. زیرا انسان همیشه میتواند یك نوع بازی تفریحی را با «شاید چنین های میبود» تاریخ بعمل آورد. لاکن اینها بامعینیت هیچ ارتباطی ندارند زیرا کسیکه طرفدارمعینیت است تنها جواب خواهد داد: برای اینکه این واقعات صورت میگرفتند لازم بود که علل آنها نیزمختلف میبودند. ونه فرضیه های مذکور ربطی بتاریخ دارند مطلبی اصلی

اشتباه و التباس مسأله‌ای حقیقی سردست خـود داریم . چـطور انسان میتواند یك سلسلهٔ منظم علت ومعلول را در تاریخ کشف کرد؟وچطور مامیتوانیم معنی و مفهوم درتاریخ پیداکرد. درصورتیکه سلسلهٔ ما هر لحظه باین خطر مواجه است که سلسلهٔ دیگری که از نقطهٔ نظرما بی ربط و بی مناسب است، آنراقطع کندیامنحرف سازد؟

دراینجالحظه‌ای توقف میکنیم تامبدأاین اصرارو پافشاری مبسوط جدیدرا برنقش اتفاق وتصادف درتاریخ ملاحظه نمائیم. چنین معلوم میشود که «پولی بیوس» (Polybius) اولین مـؤرخی شود کـه خـود را به‌طور منظم باین موضوع مشغول ساخته بود. و «گبن» (Gibbon) در افشأ علت آن از سرعت کار گرفت. چنانچه تبصره کرد: بعدازاینکه مملکت آنها بسویهٔ ایالتی تنزل یافت، فیروزیهای روميان رابه‌لیاقت نسبت ندادند بلکه آنرا به بخت وطالع جمهوریت منسوب ساختند. «تیسی تس» (Tacitus) که نیز مـؤرخ دورهٔ انحطاط مملکت خود بود، مؤرخی دیگر باستانی بود که به تفکرات واندیشه هـای مبسوطی در اطراف اتفاق وتصادف انهماك ورزیده بود. اصرار مجـدد نـویسندگان برطـانوی براهمیت اتـفاق و تصادف در تاریخ از نشو ونمای حالتی بی یقین وخوف باورودقرن موجود آغازوبعد ازسال (۱۹۱٤) بارزو قابـل ملاحظه گردید. اولین مؤرخ انگلیسی که پس از فاصله ای طولانی این صدا رابلند کرد «بری» (Bury) بود. وی در۱۹۰۹ درمقاله‌ای راجع به «داروِنزم در تاریخ» توجه رابطرف «عنصر تصادف ناگهانی» جلب کرد که تااندازهٔ زیاد در تعیین واقعات در ارتقأاجتماعی معاونت میکند و مقاله‌ای علیحده را برین موضوع در (۱۹۱٦) در تحت عنوان «بینی کلیوپتر[۱]» تخصیص داد.

«ایچ . ای . ال . فشر» (H.A.L. Fisher) در فقره‌ای کـه قبـلاً تذ کـر یافت و دلسردی اورا از جهت ناکامی آرزوهای آزادی خواهانه بعد از جنگ عمومی اول منعکس میسازد، از خوانندگان التجا میکند تا «نقش عوامل محتمل الوقوع و غیرمترقبه» را بشناسند. درکشور انگلستان شهـرت و عـمومیت یك تیوری تاریخ

گبن (Gibbon) اظهار کرد که نزول یك خلط تند وزننده برنسج واحد یك مرد میتواند از بد بختی وفلاکت ملت ها جلو گیری یا معطلی مؤقتی بعمل آرد. وقتیکه الکساندر (A'exander شاه یونان درخزان سال ۱۹۲۰ از گزیدن بوزینهٔ ای دست آموز وفات یافت این حادثه یک سلسله واقعات را بوجود آورد که «سرونستن چرچل» را باین تبصره وادارساخت. «یک ربع مليون نفر از گزیدن این بوزینه مرد.» یا تبصرهٔ ترانسکی (Trotsky)رادربارهٔ تبی که در هنگام شکار مرغابی عاید حال او گردیده واورادر یك فرصت بحرانی مجادله با« زینوویف» (Zinoviev) و «کامنیف» (Kamenev)و «ستالین» (Stalin)درخزان سال (۱۹۲۳)از کار باز داشته بود، ملاحظه فرمائید:

«یك شخص میتواند انقلاب یا جنگی را پیش بینی کرداما پیش بینی عواقب یك سفرتفریحی برای شکار مرغابیان وحشی در ماه خزان ناممکن است.» نخستین نقطهٔ که باید روشن ساخته شود این است که این مسأله باموضوع «معینیت» اصلاً ارتباطی ندارد. عشق «انتونی» با «کلیوپترا» یا حملهٔ نقرس «بایزید» یا تب سرد «ترانسکی» مانند هرچیزدیگری که بوقوع می پیوندند توسط علل واسباب تعیین میگردد. بی ادبی وبی احترامی بی لزومی به حسن وزیبائی «کلیوپترا» خواهد بود اگر اشارتاً گفته شود که شیفتگی «انتونی» علتی نداشته. رابطه بین حسن وجمال زن وعشق وجنون مرد یکی ازمنظم ترین نتایج علت ومعلول است که درحیات روزمره بمشاهده میرسد. واقعات اتفاقی نام نهاد درتاریخ یك سلسلهٔ علت ومعلول را نمایش میدهند که سلسلهایرا که مؤرخ برای تحقیق آن بیشتر علاقه ودلچسپی دارد قطع یابا آنها تصادم میکنند: بری (Bury) کاملاً بطورصحیح ازتصادم دوزنجیر مستقل علی سخن میزند» «سرآیزایابرلین» که مقالهٔ خویش رادربارهٔ «لابدیت تاریخی» باتذکرستایش آمیزی از مقالهٔ «برنارد بیرنسن» (Bernard Berinson) در تحت عنوان «نظریهٔ اتفاقی تاریخ» آغاز میکند از اشخاصی است که اتفاق و تصادف را باین مفهوم باعدم معینیت علی یاسببی اشتباه و التباس مینماید. لاکن صرف نظر ازاین

«تاریخ گیتی دارای ماهیت خیلی مرموزی میبود اگر در آن محلی برای اتفاق و تصادف نه‌می بود. این اتفاق و تصادف بذات خود بطور طبیعی جزء سیر عمومی انکشاف میشود و توسط صورتهای دیگر اتفاق و تصادف موازنه وجبران میگردد. لاکن شتاب ودرنگ وابسته به همچو اتفاقات وعوارض است که شامل کرکتر «اتفاقی» افرادی میباشد که از ابتدا در رأس جنبشی قرار دارند.»

بدین ترتیب «مارکس» برای اتفاق و تصادف در تاریخ در تحت سه عنوان مدافعه میکند:

اول — این بسیار مهم نیست ؛ میتواند شتاب یاد رنگ بخشد لاکن به مفهوم ضمنی نمیتواند خط سیر واقعات را تغییر فاحش دهد.

دوم — یك اتفاق وتصادف توسط اتفاق وتصادف دیگر موازنه و جبران شده در پایان کار خنثی میگردد.

سوم — اتفاق و تصادف بالخصوص در سیرت و کرکتر اشخاص تمثیل میشود. «تراتسکی» تیوری موازنه و خنثی شدن خرد بخود اتفاقات را ذریعهٔ تمثیلی ماهرانه تقویت کرد:

«تمام عملیهٔ تاریخی انکسار و شکست قانون تاریخی توسط واقعات اتفاقی است. به لسان زیست شناسی میتوانیم گفت که قانون تاریخی بوسیلهٔ انتخاب طبیعی اتفاقات متحقق میگردد».

اعتراف میکنم که این تیوری را رضایت بخش و مقنع نمی یابم . نقش اتفاق وتصادف را در تاریخ امروز کسانی بطور خطرناکی بزرگ ومبالغه آمیز نشان میدهند که علاقه ودلچسپی دارند تا اهمیت آن را مؤکد وخاطر نشان سازند. لاکن اتفاق وتصادف وجود دارد . واگر گفته شود که اتفاق وتصادف محض شتاب یادرنگ بار می آورد وتغییر وتبدیل وارد نمیکند، محض بازی با کلمات است و نه علت و دلیل می بینم تا باور کنم که یك واقعهٔ اتفاقی مانند مرگ قبل از وقت «لینن» بر عمر پنجاه وچهار سالگی بصورت اتوماتیك توسط واقعهٔ اتفاقی دیگر به ترتیبی موازنه وجبران میگردد که بیلانس عملیهٔ تاریخی را دوباره برقرار میسازد.

متساویاً این نظریه نارسا وغیر کافیست که اتفاق وتصادف در تاریخ محض مقیاس نادانی و بی خبری ماست یا بعبارهٔ دیگر نامی برای چیزیست که ما از فهمیدن آن عاجز وقاصریم. در این شکی است که بعضی اوقات اینچنین واقع میشوند. سیارات

بحیث فصلی از اتفاقات باظهور مدرسهٔ ای فلسفی در فرانسه تصادف میکند که تبلیغ مینماید در اینجا «هستی و نیستی» مشهور «سارتر» (Sarter) را ذکر میکنیم که هستی نه علت دارد، نه دلیل ونه ضرورت» . طوریکه پیشتر ملاحظه کردیم در جرمنی مؤرخ آزموده وباتجربه «ماینکه» (Meineche) در پایان حیات خود زیر تأثیر نقش اتفاق و تصادف در تاریخ واقع گردید .

وی «رانکه» (Ranke) را مورد ملامت قرار داد که چرا بدین موضوع توجهٔ کافی را مبذول نداشت وبعداز جنگ عمومی دوم مؤرخ موصوف بدبختی ها ومصیبت‌های ملی را درظرف چهل سال گذشته بیك سلسله اتفاقات وتصادف از قبیل نخوت و غرور قیصر، انتخاب «هندنبورگ» (Hindenburg) بریاست جمهوریت «وایمر» (Weimer) کرکتروشخصیت هیجانی «هتلر» (Hitler) منسوب ساخته است. واین ورشکستگی مغزو فکریك مؤرخ بزرگ رادرزیرفشاربدبختی های کشورش نمایش میدهد. درجمعیت یاملتی که درحضیض واقعات تاریخی قرار دارد نه دراوج آن، تیوری هائیکه نقش اتفاق وتصادف را تأکید وبه آن وقع واهمیت میدهند حکمفرما میگردند . این نظریه که نتایج امتحان یکنوع لاتری یابخت آزمائی است همیشه دربین کسانی عمومیت خواهد داشت که درصنف دورهٔ سوم واقع شده اند.

لاکن کشف کردن منبع ومنشأ عقیده ای ازبین برداشتن ونابود ساختن آن نیست هنوزما باید کشف کنیم که بینی «کلیوپترا» درصفحات تاریخ واقعاً چه میکند.

مونتسکیو (Montesquieu) ظاهراً نخستین شخصی بود که سعی کرد تاقوانین تاریخ را درمقابل این گونه تجاوزمدافعه کند. چنانچه دراثرخود راجع به عظمت وانحطاط رومیان نوشت: «اگرعلت خاص ومعین مانند نتیجهٔ تصادفی محاربهٔ دولتی راخراب کرده است علتی عمومی وجود داشت که باعث گردید تاسقوط این دولت درنتیجهٔ محاربه‌واحدرخ دهد» . «مارکسست» ها (Markists) نیزمشکلاتی بالای این مسأله داشتند «مارکس» تنها یك مرتبه دربارهٔ آن نوشت وآنهم درمکتوبی:

شاه الکساندر یونان گردید، مرگ «لینن» اینها همه اتفاقات وتصادفاتی بودند که خط سیر تاریخ را تعدیل کردند. بی فائده است اگر برای از بین بردن آنها کوشش بعمل آید یا وانمود گردد که آنها هیچ تأثیری نداشتند. از طرف دیگر، تا آنجائیکه آنها اتفاقی وتصادفی بودند درهیچ تأویل و تعبیر معقول و منطقی داخل نمیشوند یا در درجه بندی علل مهم که از طرف مؤرخ بعمل می آید، سهیم شناخته نمیشوند. پروفیسور «پاپر» وپروفیسور «برلین» آنها را بار دیگر بحیث ممتاز ترین نمایندگان این مدرسه که آثار ایشان بسیار زیاد خوانده میشود ذکر میکند-فرض مینمایند که کوشش مؤرخ برای پیدا کردن معنی واهمیت درعملیهٔ تاریخی و کشیدن نتایج از آن معادل به این کوشش است که «تمام تجربه» به یك نظام «متناظمه» تبدیل کرده شود وحضور اتفاق وتصادف در تاریخ چنین کوشش را بنا کامی محکوم میسازد. اما هیچ مؤرخ هوشیار وانمود وادعا نمیکند که چنان کاری عجیب وغریب را انجام دهد که «تمام تجربه» را در برگیرد؛ وی حتی نمیتواند بیشتر از کسری کوچك حقایق بخش منتخبهٔ خویش یا جنبهٔ مخصوص تاریخ را احتوا کند.

دنیای مؤرخ مانند دنیای ساینس است نسخهٔ فوتو گرافیك دنیای حقیقی نیست بلکه یك مودل یا نمونهٔ رهنمای کار است که اورا قادر برین میگرداند تا کم یا بیش بطور مؤثر انه آنرا بفهمد وبران حاکمیت خود را قایم سازد مؤرخ از تجربهٔ گذشته یا از همان مقدار تجربهٔ گذشته که بدسترس اوست همان قسمتی را که به ایضاح وتأویل معقول ومنطقی تن میدهد، تقطیر میکند واز ان نتایجی را استخراج میکند که بحیث رهنمای عمل خدمت کرده میتواند. یك نویسندهٔ جدید مشهور دربارهٔ مؤفقیت های بزرگ وکارنامه های درخشان ساینس سخن زده به عملیه های دماغ انسان بطور گرافیك اشاره میکند: که خرجین کهنهٔ حقایق مشاهده شده راز یرو رنمو ده حقایق مشاهده شدهٔ مربوط ومناسب را انتخاب وباهم فیصله وپیوند میکند وحقایق نامربوط را کنار میگذارد تا اینکه از دوختن حقایق مشاهده شدهٔ مربوط، یك لحاف منطقی و عقلی «علم ومعرفت» را بوجود می آورد. بایك اندازه شرط وقید نسبت به خطرات عندیت زاید وبی لزوم

نام خود را که بمعنی «آوارگان» است وقتی حاصل کردند که تصور میگردید آنها بطور کیف ما اتفق در آسمان حرکت میکردند ونظم وترتیب حرکت آنها فهمیده نشده بود. چیزی را بحیث رویداد ناگوار خواندن روش مخصوصی برای معاف گردانیدن خویش است از وجیبهٔ تحقیق و جستجوی علت آن و هرگاه شخصی بمن میگوید که تاریخ فصلی از اتفاقات وتصادفات است، تمایل دارم درحق او گمان عطالت فکری یادرجهٔ پست نیروی ذهنی کنم. روش معمول مؤرخان جدی و مؤقراست که این نقطه را خاطر نشان سازند چیزیکه تاکنون بحیث اتفاقی وتصادفی تلقی گردیده بود قطعاً اتفاقی و تصادفی نبوده بلکه میتوانداز روی عقل ومنطق ایضاح گردید ودر نقشهٔ مبسوط تر واقعات موقع بامعنی و مناسبی را گرفت لاکن این هم سوال مارا پوره جواب نمیدهد. اتفاق و تصادف محض چیزی نیست که ما از فهمیدن آن عاجز و قاصریم. عقیده دارم که حل مسألهٔ اتفاق وتصادف رادرتاریخ بایست دریك زمرهٔ کاملاً مختلف افکار جستجو کرد.

دریك مرحلهٔ سابق تردیدیم که تاریخ باانتخاب وترتیب حقایق ازطرف مؤرخ آغاز میگردد وبدین ترتیب حقایق شکل حقایق تاریخی را اختیار میکنند. نه تمام حقایق، حقایق تاریخی اند امافرق بین حقایق تاریخی وغیر تاریخی نه دقیق است ونه ثابت. توان گفت که هر حقیقت را میتوان بـه مقـام ومرتبهٔ حقیقت تاریخی ترقی داد باری چون مناسبت واهمیت آن فهمیده شود. اکنون ملاحظه میکنم که تااندازه ای شبیه این عملیه درروش مؤرخ برای مطالعهٔ علل تطبیق میگردد. رابطهٔ مؤرخ با علل او مانند رابطهٔ مؤرخ باحقایق اود ارای عین کرکتر دوگانه ومتقابله است. تأویل و تعبیر عملیهٔ تاریخی ازطرف مؤرخ بوسیلهٔ علل تعیین میگردد وتأویل وتعبیر او بنوبهٔ خویش انتخاب وترتیب علل را معین و مشخص میسازد.

سلسلهٔ مراتب علل، اهمیت نسبی یك علت یادسته ای از علل یا از دیگر، اصل وجوهر تأویل وتعبیر اواست. واین برای مسألهٔ اتفاق وتصادف در تاریخ سر کلاوه یاسررشته را مهیا میسازد. شکل بینی «کلیو پترا» حملهٔ نقرس «بایزید» گـزیدن بوزینه که باعث مرگ

طرف دروازه حرکت میدهیم و پیادهٔ دروازه‌را مؤظف میسازیم که آنها را دوباره به هیچ وجه اجازهٔ ورود ندهد وخود ما بـه تحقیق خود ادامه میدهیم . لاکن ماچه جوابی بدونفر قطع کنندگان تحقیق داریم؟ البته «رابن سن» کشته‌شدزیراوی سگرت کش بود. هرچیزیکه طرفداران اتفاق و تصادف یاامکان و عدم امکان وقوع در تاریخ میگویند کاملا درست و تماماً منطقی است و دارای همان نوع منطق بیرحمانه است که در داستان «ایلس در حیرتستان» (AliceinWanderland) و «از میان آیینه» (Through the Looking-glass) میباییم گرچه در تمجید وستایش خود برای این نمونه‌های پخته‌ورسیدهٔ «اکسفورد» به احدی تسلیم نمیکنم اماترجیح میدهم طرز وروشهای مختلفهٔ منطق خودرا در محفظه های جداگانه نگهدارم طرز وروش «داجسن» (Dogdson) طرز وروش تاریخ نیست .
بناءً علیه تاریخ عملیه ای است از انتخاب بر حسب اهمیت تاریخی. در اینجابار دیگر عبارت «تلکات پارسن» (Talcott Parson) را اقتباس میکنیم ، تاریخ نه تنها یك «سیستم انتخابی» اتجاهات معرفتی به واقعیت است بلکه از اتجاهات علی به واقعیت نیز میباشد. همانطوریکه مؤرخ از اوقیانوس بیکران و بی نهایت حقایق ، آنهائی را انتخاب میکند که برای مقصدش مهم و بامعنی اند ، از تعدد سلسله های علت ومعلول نیز آنها و تنها آنهائی را استخراج می نماید که‌از نگاه تاریخ ارزش واهمیت دارند . معیار ارزش واهمیت تاریخی قابلیت خود اوست در جادادن مناسب آنها در نقشهٔ توضیح وتأویل منطقی خودش. سلسله های دیگر علت و معلول باید بحیث عارضی و فرعی بر کنار گذاشته شود ، نه از ینجهت که‌رابطه بین علت ومعلول مختلف است بلکه از ینجهت که خود سلسله نامربوط وبدون مناسبت است ومؤرخ همراه آن چیزی کرده نمیتواند. سلسهٔ مذکور به تأویل و تعبیر منطقی تن نمیدهد؛ نه برای گذشته و نه بـرای حال معنی ومفهومی دارد . درست است کـه بینی «کلیوپترا» یانقرس «بایزید» یا گزیدن بوزینه الکساندر را یا مرگ «لینن» یا اعتیاد «رابن سن» بکشیدن سگرت نتائج وعواقبی داشت. اما بحیث یك قضیهٔ عمومی اگر گفته شود که جنرال‌ها محاربات را میبازند زیرا آنها گرفتار عشق ملکه های زیبامیشوند یااینکه

بایدمثال مذکور را بحیث تصویر طریقه ای قبول کنم که دماغ مؤرخ فعالیت میکند .

شاید این طرز عمل ، فلاسفه را بحیرت انداز دو تکان دهد. وحتی بعضی از مؤرخان را نیز متحیر گرداند. اما این طرز عمل برای مردم عادی که درپی کار و بار عملی روزمرهٔ خود میروند کاملاً معلوم ومانوس میباشد.

اجازه بدهید تابامثالی شرح وتوضیح دهم. «جونز» (Jones) ازدعوتی که در آن بیشتر از اندازهٔ عادی الکول صرف کرده است دراتوموبیلی باز میگردد که «بریك» های آن ناقص ومعیوب اند ودریك کج گردشی تاریك که رویت در آنجابی نهایت ضعیف است «رابن سن» (Robinson) را که در آن وقت از یك کنار سرك بکنار دیگر آن عبور نموده ومیخواست از دکانی واقع در گرشهٔ راه ، سگرت ابتیاع کند ، بزمین میزند ومیکشد. بعد از تصفیهٔ سرك از وجود مرده وغیره فرض میکنم در دائرهٔ محلی پولیس جمع آمده راجع به علل حادثه به تحقیق می پردازیم. آیاحالت نیمه مدهوش موتوران علت واقعه بوده که درآنصورت ممکن است تعقیبات جنائی صورت گیرد؟ یاعلت حادثه «بریك» های ناقص ومعیوب بوده که درآنصورت شاید به «گاراژی» که تنها یک هفته پیش اتوموبیل راسراپا معاینه کردهٔ شرد، چیزی گفته شود؟ یا آیاعلت حادثه کج گردشی تاریك بود که درآنصورت اولیاء امورمعابردعوت خواهند شدتابه مسألهٔ توجه کنند.

درحالیکه مااین سوالات عملی راموردبحث قرار داده این دومرد نامدار ومشهور که آرزو ندارم هویت آنها را مشخص سازم بطور ناگهانی داخل اتاق گردیده باطلاقت وقدرت بزرگ بیان، آغاز به سخن نموده بمامیگویند که اگر سگرت «رابن سن» درهمان شام حادثه تمام شده نمیبود ، وی از سرك عبور نمیکرد وکشته نمیشد. بنابران میل واشتیاق «رابن سن» برای سگرت علت مرگ او بوده ولذا هر تحقیقی که ازین علت غفلت واهمال مورزد، ضیاع وقت شمرده خواهد شد، وهر نتیجه ایکه از آن کشیده میشود بی معنی وبی فایده خواهد بود. خوب ، ماچه میکنیم؟ بمجردیکه داخل جریان فصاحت وبیان شده بتوانیم بملایمت وآهستگی ولی به متانت دونفروارد ین خودرا به

وقتیکه ما بعضی توضیحات را بصفت معقول و بعضی دیگر را بصفت غیر معقول شناختیم بعقیده ام ما در بین توضیحاتی که برای هدف وغایه‌ای خدمت میکنند و توضیحاتی که خدمت نمیکنند تمییز و تفریق کردیم . در مورد موضوع تحت بحث، این فرض که ممانعت موتررانان از شراب نوشی زیاد، مراقبت و کنترول شدید حالت «بریك» ها، اصلاحات در انتخاب محل ساختمان جاده‌ها، شاید برای نیل به مقصد و هدف تقلیل در تعداد حادثات مهلك ترافیك، مفید و مؤثر واقع شود، کاملاً بجا و معقول میباشد. لاکن این فرض که تعداد حادثات مهلك ترافیك را میتوان بوسیلهٔ جلوگیری مردم از سیگرت کشیدن تقلیل و تنقیص بخشید، قطعاً معنی و مفهومی ندارد . و این معیاری بود که بوسیلهٔ آن ما تفریق و تمییز بعمل آوردیم . عین همین گفتار دربارهٔ ذهنیت ما نسبت به علل در تاریخ صدق میکند .

در اینجا نیز بین علل معقول و علل اتفاقی تفریق وتمییز میکنیم . مقدم الذکر نظر باینکه بالقوه قابلیت تطبیق بکشور های دیگر، دوره های دیگر و شرایط دیگر را دارد مؤدی به تعمیمات مثمر میگردند و میتوان از آنها درسهای عبرت آموخت و آنها به نیل به غایهٔ توسعه دادن و عمیق ساختن فهم ودانش ما معاونت میکند. علل تصادفی را نمیتوان تعمیم کرد . و چون آنها به مفهوم کامل کلمه بی نظیر می باشند آنها هیچ درسهای عبرت را به ما نمی آموزند و منتج به هیچ نتایجی نمیگردند. ولی در اینجا لازم و مناسب دیده میشود نقطه‌ای دیگر را خاطر نشان سازم . و عیناً همین مفکورهٔ در نظر داشتن غایه و هدف است که کلید طرز پیش آمد و رفتار ما را با موضوع علیت در تاریخ تشکیل میدهد . و این بالضرور متضمن قضاوت های ارزشی میباشد . طوریکه در قسمت گذشتهٔ گفتار خود دیدیم تأویل و تعبیر در تاریخ همیشه با قضاوت های ارزش و علیت با تأویل و تعبیر بستگی و ارتباط دارد بقول «مانیکه» «مانیکه» بزرگ، مانیکه سالهای (۱۹۲۰) - «جستجو برای علیت ها در تاریخ بدون مراجعت به ارزشها ناممکن است . . . » در عقب جستجو برای علیت ها همیشه

جنگ ها بوقوع می پیوندد زیرا پادشاهان، بوزینه های دست آموز رانگاه میکنند، مردم در جاده ها ومعابر زیرا تومو بیل میشوند وهلاك میگردند زیرا آنها سیگرت میکشند، همه عاری ازمعنی خواهد بود. اگر از طرف دیگر به شخص عادی بگویید که «رابن سن» ازاینجهت هلاك گردید که موتر ران شراب نوشیده بود ومست ومدهوش بود یا اینکه بریک های اتوموبیل کار نداد ندیا اینکه کج گردشی تاریک در جاده بود، این گفته برای او توضیحی کاملاً معقول ومنطقی معلوم خواهد شد. واگر بخواهید تفریق وتمیزی درعین توضیحات بعمل آورد، وی حتی شاید بگوید که این علت حقیقی مرگ «رابن سن» بود نه میل وآرزوئی برای سیگرت. همچنان اگر شما محصل تاریخ رابگوئید که مجادلات در اتحاد شوروی در سالهای (۱۹۲۰) از باعث مباحثات و مناقشات راجع به سرعت صنعتی ساختن یادر بارهٔ بهترین طریق برای متمایل ساختن دهاقین به زراعت غله به منظور تغذیهٔ شهرها، یاحتی ازسبب جاه طلبی های شخصی پیشوایان رقیب وهم چشم بروی کار آمد، وی احساس خواهد کرد که ازینجهت اینها توضیحات معقول ومهم تاریخی میباشند که آنهارا میتوان به دیگر وضعیت های تاریخی تطبیق کرد واینکه اینها «علل حقیقی» آنچه بوقوع پیوست به مفهومی اند که مرگ قبل از وقت «لینن» نبود وحتی اگر وی به تفکر وتعمق در اطراف این موضوعات بپردازد، قول بسیار مشهور ودرعین حال بسیار بدتعبیر شدهٔ «هیگل» درمقدمهٔ کتاب «فلسفهٔ حق» که «آنچه معقول است حقیقی است وآنچه حقیقی است معقول است» بیادش خواهد آمد.

بیائید لحظه ای به علل مرگ «رابن سن» برگردیم. در فهمیدن این امر هیچ مشکلی برای ماوجود نداشت که بعضی ازعلل معقول و «حقیقی» و بعضی دیگر غیرمعقول واتفاقی بودند. اما این تفریق وتمیز راازروی کدام معیار بعمل آوردیم؟ قوهٔ تعقل بطور طبیعی برای مقصدی بکار انداخته میشود. مفکران بعضی اوقات شاید برای تفریح و سرگرمی تعقل وتفکر کنند یا تصور نمایند که برای مقصد مذکور قوهٔ تعقل خود را بکار می اندازد. اما بطور کلی انسانها برای مقصد یا هدفی تعقل و تفکر می نمایند.

«سرچارلس سنو» (Sir Charles Snow)دراین تازگیها راجع به«ردرفورد»(Rutherford) نوشت که مانند تمام ساینتست هاتقریباً بدون اینکه درباره مفهوم آن فکر کند، آینده را دررگ وخون خود داشته بود . » گمان میکنیم که مؤرخان خوب خواه در بارهٔ آن فکر میکنند ، یانمیکنند، آینده رادر رگ و خون دارند .علاوه برسؤال چرا؟ مؤرخ سؤال هم میکند که «بکجا» ؟



دل زغم لبریز و برلب قدرت گفتار نیست

مرده از حسرت که یک تن محرم اسرار نیست

مرد راه عشق نبود آنکه درسرباختن

گرمی گفتا را ورا رونق کردار نیست

بطور مستقیم یا غیر مستقیم جستجو برای ارزشها واقع است» و این بیاد میدهد آنچه را بیشتر دربارهٔ وظیفهٔ دوگانه و متقابلهٔ تاریخ گفتم یعنی تقویت و معاونت بما، در فهمیدن بهتر گذشته در پر تو حال و فهمیدن خوبتر حال در پرتو گذشته. هر چیزیکه مانند عشق جنون آمیز «انتونی» به بینی «کلیو پترا» باین غایه و هدف دوگانه معاونت نمیکند، از نگاه مؤرخ بی‌جان و بی ثمر است .

درین مرحله وقت آن رسیده‌است تا به حیله‌ای پست و بی شرمانه‌ایکه باشما کرده‌ام اعتراف نمایم گر چه شما مشکلی در شناختن وتشخیص آن نداشتید و از آنجاکه در چندین موقع مرا قابل این ساخته‌است تا گفتنی های خود راساده و مختصرسازم شاید شما اغماض و مساهلهٔ کافی کرده آنرا بحیث یك قطعهٔ مناسب و مساعد مختصر نویسی تلقی کرده باشید .

تاکنون بطور ثابتی اصطلاح متداولهٔ «گذشته و حال» را استعمال کرده ام . اما طوریکه ما همه خوب میدانیم حال بیشتر از یك هستی موهوم بحیث خطی فاصل بین گذشته و آینده چیزی ندارد. در حرف زدن از حال قبلاً یك بعددیگر زمان را بطور مخفی وارد بحث ساخته ام . از آنجاکه گذشته و آینده جزء عین امتداد زمان میباشند تصور میکنیم بسهولت میتوان ثابت کرد که علاقه به گذشته وعلاقه به آینده باهم پیوستگی وتسلسل دارند. وقتیکه مردم از زندگی کردن تنها در زمانهٔ حال دست میکشند و بطور دانسته و هوشیارانه هم بگذشته وهم بحال خود علاقه‌و دلچسپی پیدا میکنند . از خط فاصل بین از منهٔ ما قبل‌التاریخ و از منهٔ تاریخی عبور صورت میگیرد. تاریخ با انتقال عنعنه آغازمییابد و عنعنه عبارت از رساندن عادات و درسهای گذشته به آینده است .

ریکاردهای گذشته برای استفادهٔ نسلهای آینده نگهداشته میشود. مورخ ها لیندی «هو یزنگا» (Huizinga) مینویسد که: « تفکیر تاریخی همیشه غائی است» .

جهت اینکه به‌اساسات افکار پراگماتیزم جان دویی بهتر پی برده‌شود لازم است که‌از اصول مذاهب اسلاف او یعنی «پیرس» و «جیمس» نیز تذکراتی بمیان آید :

پراگماتیزم پیرس:

اصل مذهب پراگماتیزم به «شارلس پیرس» راجع است که‌یکی از مشاهیر ریاضیون ولایات متحدهٔ امریکا میباشد . ونیز او یکی از مؤسسین منطق « علاقـات رمـز ی » جدیداست. وچون پیرس یك نویسندهٔ منظمی نبوده است که آراء خودرا بطوریك مذهب مرتب ومنسجم نشر کند، ازین جهت فضل توسعه ونشر این مذهب عایـد به «ویلیام جیمس» است . لیکن وقتی که «جیمس» ازاساسی که «پیرس» برای پراگماتیزم تصور کرده بود بیرون شد، «پیریس» راجع به اصل این مذهب چنین اظهار نمود: آنطوری که بعضی مردم تصور مینمایند این مذهب مولود یك فکر خالص امریکایی نیست ومدعی گردید که اصطلاح «پراگماتیك» در ذهن وی از مطالعهٔ افکار «کانت» پیدا گشته که وی در کتاب « متافیـزیك اخلاق » در بین «پراگماتیك » و (عملی Practical) فرق گذاشته است . چنانکه «عملی» درنزد «کانت» به‌قوانین اخلاقیه ای که آنها را اولیه (A priori) میداند منطبق میگرددواما «پراگماتیك» به قواعد فن وصنعت که بروی خبرة وتجربه استوار است منطبق میشود.

وچون «پیرس» تجریبی است لاجرم اعتیادات عقلیهٔ لابراتواررااکتساب کرده، وازینکه روش خویش رابه مذهب عملی (Practicalism) مسمی نماید برغم اقتراح بعضی ازدوستانش خودداری کرده‌است. واین ازین جهت است که «پیرس» قبل از همه چیز یك شخص منطقی است واهتمام او به‌فن واقعی تفکیر میباشدودرروش پراگماتیزم اهمیت خاصی به‌فنی میدهد که تصورات را واضح گرداند . ویابه وضع تعاریف کامل ومثمری پردازد که باروح طریقهٔ عملیه موافق آید.

«جان دویی» میگوید: دواتهام غلط به‌واضع پراگماتیزم نسبت داده‌میشود : اول اینکه‌عمل راغایهٔ حیات میگرداند . دوم‌اینکه فکروفعالیت عقلی را تابع

بحثی در منطق

از نگاه

مذاهب پراگماتیزم، اینسترومنتالیزم واوپریشنالیزم

پوهاند غلام حسن مجددی

مذهب پراگماتیزم «مذهب ذرایع»:

ممثلین مذهب پراگماتیزم در امریکا دانشمندانی از قبیل «پیرس»، «جیمس»، «دویی» و «مید» بوده‌اند. (جون چایلدز) (۱) درین خصوص میگوید: حرکتی که در فلسفه باسم «پراگماتیزم» و «اداتیه» و «تجریبیة» معروف است درواقع تعبیری از ثقافت امریکایی است.

این مؤسسین چهارگانه درین سال ها امرار حیات داشته‌اند: «شارلس پیرس» (۱۸۳۹–۱۹۱٤)، «ویلیام جیمس» (۱۸٤۲– ۱۹۱۰)، «جان دویی» (۱۸۵۹– ۱۹۵۲) و «جورج هربرت مید» (۱۸۶۳– ۱۹۳۱).

پراگماتیزم فلسفه‌ای است که ازمزاج دنیای جدید امریکا نمایندگی میکند و این فلسفه ثمرۀ تفاعل افکار مهاجرین اروپایی ومحیط جدیدی است که در آن نشأت کرده‌اند.

---

1 - John Childs: American Pragmatism and Education, 1956

دارای اهمیت حقیقیه برای انسان است. ومعتقداتی که ناشی ازین مشکلات ومنازعات است مؤدی به انواع مختلفهٔ سلوك میگردد.

طوری که گفتیم «ویلیام جیمس» بعداز «شارلس پیرس» ازمؤسسین مذهب پراگماتیزم است. اوست که باصراحت تامه از اساسات این مذهب بحث کرده است. لیکن جیمس خودش اعراف نموده است که درتأسیس اصول مذهب خویش ازافکار متفرق قدیم استعانت کرده است وتنها فضل صیاغت [شکل دادن] وتعبیر بوی عاید میباشد. واین مذهب فلسفی بجای اینکه به کنه ومصدر شیئی مشغول گردد به نتیجه وارزش عملی آن عطف توجه میکند. وصحت مبادی را ازروی نتائج آن تقدیر مینماید. درین مذهب افکار وآراء انسان ذرایعی است که ازآنها اولا درحفظ وبقای حیات وسپس درسیر ارتقای حیات بسوی کمال استعانت میشود. عقل برای این خلق شده است که تا ذریعهٔ ای برای حیات ووسیله ای جهت حفظ وکمال آن باشد ومقیاس فرق حق وباطل، همانا قدرت فکر معینی است درانجام اغراض انسان درحیات عملیهٔ او. اگر دربین افکار وآراء تعارض رخ دهد همان فکری صائب تراست که نافع تر باشد. وتجربهٔ عملیه مشعر برفایدهٔ آن گردد وهرآن چیزی که درحیات، تأثیر نتیجه بخشی داشته باشد باید آنرا یك حقیقت اعتبار کنیم.

صرف نظر ازینکه آن چیز به معاییری که مولود فکر مجرد است مطابقت کند یا نکند. زیرا مذهب ذرایع «پراگماتیزم» تنها به نتائج مراجعت میکند. پس اگر رایی مثمر ونافع باشد آنرا بطور حقیقت می پذیرد وگرنه ازساحهٔ حساب خارجش کرده وبه دایرهٔ وهم وبطلان داخلش میکند.

درواقع بسیاری ازمردم درحیات عملیهٔ خود پیرو اصول این مذهب اند. وایشان آرایی رامی پسندند که برای تحقیق اغراض شان مساعدت کند وجهت ترقی انسان وتقدم بشر بطور عموم خدمت نماید. ونیز این یك امر واقعی است که سلوك عملی ماافکار مارا توجیه میکند نه افکار مااعمال مارا.

غایات خاصی راجع به مصالح و نفع میسازد. سپس با این انتقادات جواب داده میگوید: نظریهٔ «پیرس» در اساس خود علاقهٔ معینه یی را به عمل وسلوك انسانی استلزام میکند. مگر وظیفهٔ عمل بطور متوسط است. برای اینکه شخصی بتواند به تصورات معینه یی معنایی بدهد، لازم است که آنهارا در وجود یا هستی تطبیق داده تواند. و این تطبیق از راه عمل ممکن میگردد. وتغییر وجودی که ناشی از ین تطبیق است معنای صحیحی برای تصورات میباشد.

پراگماتیزم ازین خیلی بعید است که عمل را از لحاظ خود آن تمجید نماید، طوری که آنرا علامهٔ ممیزهٔ حیات امریکایی میانگارند.

در تطبیقات محتملهٔ تصورات در وجود، مراتبی موجود است واز ین جهت در معانی ومفهومات، تعدد رخ میدهد. وهرقدری که ساحهٔ تصورات اتساع می یابد بهمان اندازه ازقیود حالات خصوصی آزاد میشود. وبرای ما ممکن میگردد که مفهومات بیشتری را به معنی لفظ بدهیم.

هکذا نظریهٔ «پیرس» معارض هر تحدیدی است که بمعنای تصورات درخصوص ادای غرض خاص ویاشخصی بعمل آید، طوری که به منقاد ساختن فکر برای خدمت هر نفع مادی ویامصلحت محدوده معارض میباشد.

پراگماتیزم جیمس:

ویلیام جیمس آنچه را که از طرف پیرس آغاز شده بود تعقیب کرد. مگر اوروش پرگماتیزم را ازجهتی محدودگردانیده وازجهت دیگر به آن وسعت بخشید. توسیع آن ازجهت تطبیق آن به نتایج خاص در مستقبل وتحدید آن نیز ازجهت محدود ساختن مبداء عام آن بوده است.

طوری که قبلاً نیز اشاره کردیم در حالیکه پیرس پیش از هر چیز یك شخص منطقی است ویلیام جیمس یك شخص مربی ومتمایل به عواطف انسانی است وخواسته است تامردم را به تحقیق این امر ملتفت سازد که بعضی مشکلات ومنازعات فلسفی

برای توضیح این مطلب مثـالها می آوریم :

معلـوم اسـت که اشیـا ء خارجـی در ذات خـود دارای الـوان نیست و الوان ازصنـع چـشم ماسـت . لیـکـن تـاوقتـی کـه مـا تـو سط فـکـر الوان، گرچه درخارج موجودهم نباشد ، که درذهن ماوجود دارد بتوانیم که اشیاء راتمییز کنیم وبطورمثال سیب پخته وخام را ازرنگش بشناسیم ، فکر رنگ، صحیح و درست است. هکذا راجع به فکر «صوت» میدانیم که اصوات وجود خارجی ندارد وتنها امواجی است که گاهی کوتاه وگاهی درازمیشود تااینکه بـه گوش مامواصلت میکند وما آنرا به صوت تعبیرمیکنیم . پس ازعدم مماثلت فکرصوت درذهن باامواج خارجیه درهوا چـه تکلیفی درپیش خواهـد شـد تاوقتی که ما بدانیم که این صوت معینی به نزدیك شدن چیزسیاری دلالت میکند وحیات خودرااز خطرنجات دهیم.

لهذا ازروی این ملاحظه ، فکر صوت ، تاوقتی که به نجات حیات وبقای آن عمل میکننند یك امرحقیقی است. چه حیات طوری که «سپنسر» اظها ر دا شته است موافقت حالات داخلیهٔ انسان به ظروف خارجیه است. پس ازین نگاه عقل صالح برای حیات آنست که اختلافات ظروف خارجیـه را ادراك نمایـد تاماسلوك خویش را موافق به مؤقف جدید تعدیل کنیم . پس فرقی نمیکند که صورت ذهنیه یـی که عقل آنرا از اشیای خارجی برای ما ترسیم کرده مطابق به اصل آن باشد ویا تحریف گردیده باشد. پس حقیقت علیا دروجود اولاً حفظ بقـأوسپس ارتقای حیات بسوی کمال است. وهر آنچیزی که مؤدی باین امراست در واقع حقیقت است وبرای ایضاح این مطلب فیلسوف امریکائی «جان دویی» میگوید :

فکراداتی برای ترقیهٔ حیات است نه وسیلهٔ معرفت ذات اشیأ ونیز «شلر» بیان میدارد: حقیقت آنست که به انسان خدمت کند. واین هردودانشمند از داعیان این مذهب اند.

مادرینجا شروط سه گانه ای راکه مذهب ذرایع برای صدق یك فکروضع کرده است بطوراجمال بیان میکنیم :

١ــ اولاً لازم است که فکردارای قیمت فوریه(Cash Value) باشد ومعنای آن اینست که انسان باید صحت ویاخطای رأی خودرا درتجربهٔ عملیه مشاهده کند پس اگر

پس مذهب ذرایع «پراگماتیزم» برین است که هر فکر وسیله‌ای برای سلوك عملی معینی باشد. یعنی فکر باید تصمیمی برای عملی باشد که انسان آنرا اجراء کند. وخیری درفکری متصور نیست مگراینکه انسان را درحیات وسلوکش ارشادنماید. ومثال این، رنگ سرخ وسبز چراغ جاده هااست که باعث ارشادمیگرددویاعلامات موسیقی که ارزش آنها درتوجیه حرکات موسیقی است، واگر چنین نمی بود عبث میبود.

پس بروی همین اساس لازم است هرفکری درذهن ما مرشد عملی باشد که سلوك ما را رسم نماید، وبرای ماقواعدی وضع کند که درحیات یومیهٔ خویش به مقتضای آن رفتار کنیم. وبه عبارت دیگر، اساسی برای اعتیاد معینی گردد؛ مثلاً مفهوم فکر جاذبیت وابسته به تکوین اعتیادات معینی است که درسلوك خویش ازآنها استعانت می جوئیم ومیدانیم که علاقات خود را چسان بااشیاء تنظیم کنیم چنانکه ظرف آب را طوری میگذاریم که دهن آن بالاباشد. بحالت معتدل القامه راه میرویم وديوارهای مسکن خویش را عمودی وراست بنامیکنیم وامثال اینها ...

اگر حیات ما ازین فکر متأثر نمیگشت ودر تجارب ما سهم نمیگرفت به آن اعتباری را قایل نمیشدیم، صرف نظر ازینکه وجود خارجی داردیانه.

پس رأی صحیح همان است که طرق حیات راسهل تروبهترسازدو در مؤفقیت ونجاح آن مؤثر باشد. ورأی باطل نیز عکس آنست که درحیات تأثیری ندارد.

ظاهر است که نظریهٔ تکامل مؤید این مذهب است. عقل درنزد آن عضوی مانند سایر اعضاء است که انسان درتنازع بقاء به آن توسل میکند. اگر عقل اداتی ازادوات بقاء نمی بود اصلاً موجودنمیشد. پس فکری که در آن نشأت میکند باعتبار این صادق نیست که به حقیقت واقعیه درخارج مماثلت دارد، بلکه مقیاس صدق آن همان قدرت آنست دراجابهٔ ظروف محیطی که ما را احاطه کرده به نحوی که ما را به بقا مقتدر گرداند.

وکوشیده است تا دربین این قواعدومصلحت جمعیت توافقی قایم کند. واز ین رو اظهارنموده است که رأی صحیح آنست که بقدرامکان برای عدهٔ زیاد تری ازمردم حایز فایدهٔ عملیه باشد. بلکه بهتر آنست که برای تمام بشریت متضمن نتایج نافعه گردد. پس ازروی این ملاحظه، نباید به رأیی حکم صواب ویاخطاء نمائیم مگر بعد از تجربهٔ اجتماعیه دریك مدت بس طولانی. پس روحیهٔ مذهب پراگمانیزم مشعر برین است که باتصمیم عملی که از عقل استرشاد نماید ممکن است شرایط حیات رابهترساخت. ومعتقداست که تفکیر، ارتباط متصلی بعمل دارد.

نظریات ومذاهب عبارة ازفرضیه‌هایی است برای عملی که ازروی نتیجه ای که درمواقف فعلیه، حیات دارد امتحان وآزمایش میشود.

مثل اخلاقیهٔ تاوقتی که منفصل ازوسایل تحقیق باشد عقیم است.

انسان بازیچه ای دردست قوای خارجی نیست بلکه اومیتواند باعزم و ارادهٔ خویش به تشکیل شرایطی پردازدکه موافق به خبرهٔ او باشد.

مردم استطاعت آنرا دارند که به تنمیهٔ فعالیت مؤسسات ومبادی یی پردازند که منظم سلوك ایشان گردد.

واین همان روحیه‌ای است که متفکرین اواخرقرن (۱۹) وبالخاصه «ویلیام جمس» تعبیر پراگماتیزم را برای افادهٔ آن مناسب‌تریافته ودربین مردم با همین‌تعبیر معروف وشایع شده‌است.

و«پیرس» آنرا (اعتیاد لابراتواری ذهن(Laboratory Habit of Mind)خوانده است ، که تنها درساحهٔ علوم طبیعیه منحصرنمانده بلکه به‌کافهٔ علوم انسانیه ازقبیل تاریخ، سیاست، اقتصاد واجتماع امتداد می یابد.

پراگماتیزم جان‌دویی :

دراینجا صبغهٔ نوینی ازپراگماتیزم ویاحرکت جدیدی مسمی به

نتیجهٔ این تجربه، عملیهٔ موافق به فکر باشد آن فکر صحیح است والا باطل است .

۲ــ ثانیاً لازم است که یك فکر باسایر افکار و آرای ما منسجم باشد. پس کافی نیست که هر فکری در حد خود به نسبت قیمت فوریه صحیح باشد بلکه لازم است که باافکار دیگری متناقض واقع نشود مثلاً جایز نیست که نوعی از ذرات درعلم فیزیك ونوع دیگری از آن درعلم کیمیا فرض گردد. گرچه هریکی ازین هردو درمیدان خاص خود صحیح باشد. اگر راجع به شیئی دوفکر درنزد ما موجود باشد و هر یکی از اینها نسبت به قیمت فوریه صحیح باشد لازم است که یکی ازین دو را باساس بساطت اختیار نمائیم. پس بسیط ترین دوفکر، صحیح ترین آنها است؛ مثلاً رأی جدید «کوپرنیك» راجع به عالم معارض رأی قدیم «بطلیموس» است. اگر این هردو رأی ازنگاه نتائج عملیهٔ آنها درحیات مردم مقایسه گردد هردوی آنها صادق میباشد لیکن چون فکر «کوپرنیك» دارای تعقیدی کمتر از فکر اول است پس لازم می آید که آنرا اختیار کنیم .

۳ــ ثالثاً بعد از شرط اول ودوم لازم است که فکر، مورد اطمینان نفس انسان و رضایت آن قرار گیرد تاوقتی که معارض به قیمت عملیه نباشد ، مثلاً قرار مذهب «ذرایع» درعقیدهٔ دینیه چون شخص مؤمن متفائل بوده وامیدوار آخرت است ولی ملحد متشایم بوده امیدوار چیزی نیست . پس ایمان نسبت به الحاد راست ودرست است زیراکه بحال انسان مناسب تر ونافع تر میباشد.

این بود اجمال معاییر حقیقت درعرف این مذهب. ملتفت باید بود که اعتراضاتی نیز بر آن وارد گردیده است. منجمله اعتراضات وارده این است که این مذهب منجر به تنافر دربین مردم وعدم انسجام درنظام جامعه میگردد . وهر کس رائی را برای خویش انتخاب میکند که به مفاد اوست؛ بدون درنظر گرفتن آراء دیگران و درین صورت فلسفهٔ انسان به مزاج وظروف اومتکی میگردد .

درجواب میتوان گفت که مذهب «ذرایع» بــه این نواقص خود مستشعر گشته

تأثیرسایکا لوجی بر «اد اتیة» نا شی‌ازطبیعت بیولوجیه بوده وبه مذاهب واتسن درسلوکیهٔ اتصال می یابد. مغز ؛ عضوی‌است که مؤثرات‌حسیه را درراه احداث استجابات موافق تنظیم میکند ونظریهٔ تکاملِ‌عضو یه برین است که تحلیل عقل و عملیات آن با حقایق بیولوجیه توافق‌دارد. وجهازمرکزی عصبی موقع متوسطی رااشغال‌نموده که به‌احتیاجات‌بین‌ذیحیات‌ومحیط موافق است .

صاحبان مذهب اداتیة درکتابی که درسال(۱۹۰۳)تحت عنوان (مطالعاتی در نظریهٔ منطقیه) نشرنموده‌اند برین‌اعتراف کرده‌اند که‌مذهب‌ایشان‌از کتاب مبادی علم‌النفس «ویلیام‌جیمس» ، استمدادنموده‌است‌نه‌از کتاب‌متعلق‌به‌پراگماتیزم‌او که‌بعداً نشرشده‌است.ونیز اداتیون درآن هنگام اعتقا دخویش را درا تحاد مبادی معیاری منطق باعملیات حقیقی تفکیر که‌قایم برعلم‌النفس بیولوجی است اعلان کرده اند نه‌باعلم النفس تأملی‌حالات شعور . و دو قضیهٔ مهمه در علم النفس «جیمس»یکی عبارت ازنظریهٔ‌اوراجع به انصال حالات شعوریه ویامجرای‌شعوراست. ودیگری اثبات‌وجودعقل‌است‌باافعال‌متفرق آن‌ازقبیل انتباه، تمییز، موزانه‌تصور، تصنیف‌وغیره.

جیمس راجع به طبیعت حقایق‌ضروریه ووظیفه ای که خبرة انجام‌میدهدبرین است‌که ادراك حسی وعقلی دربارهٔ عالم‌محسوس تنهاعبارة ازتجمع تجارب‌خاصی نبوده بلکه اصلاً عبارة ازعمل بیولوجی‌است .

ارزش مقولاتی ازقبیل عدد ، زمان، مکان، تشابه وامثال اینها وامتداد اثرآنها هنگام تطبیق‌آنهابرحالات محسوسه واشیای موجوده درتجربه، تحقق می پذیرد پس نه اصل تصورات بلکه تطبیق‌این‌مقولات است که معیارقیمت تصورات راارائه میدهد . واصل‌پراگماتیزم نیزدرهمین امر، مضمراست .

ازین ملاحظات واضح میگردد که وظیفهٔ عقل تنها استنساخ اشیای موجوده درمحیط نبوده بلکه چنان علاقاتی را مورد اعتبارقرا رمی‌دهدکه درین اشیأ مؤثرتر

اداتیة (Instrumentalism) تحت مطالعه قرار میگیرد که تخم هی آن از افکار «جیمس» نشأت کرده است. وی برین بود که تصورات و نظریات، محض ادواتی است که ممکن است در تکوین حقایق مستقبله بطریق خاصی، صلاحیت داشته باشد. مگر این دانشمند قبل از هر چیز توجه خویشتن را برمظاهر اخلاقیهٔ این نظریه معطوف گردانید که اساس صالحی برای استناد مذهب تفأول اخلاقی بود. و آثار مترتبهٔ آن مختص به قیمت عاطفیهٔ حیات و تنظیم فلسفه ای بود که ارتمام صور مذهب مطلقیت اجتناب داشت وازین جهت مساعیی مبذول ننمود تاراجع به صور عملیات منطقیه، نظریهٔ کامله ای اقامه نماید.

پس اداتیهٔ «جان دویی» (۱) از همین جا آغاز می یابد و آن عبارة از سعی و مجاهدة است جهت وضع نظریهٔ دقیق منطقی از تصورات قضایا واستدلال ها درصور متفرقه آنها.

وقبل از هرچیز این امر مورد نظر است که تفکر چگونه در تحدید تجربیی نتائج مستقبله عمل میکند.

مقصد و هدف اداتیة، تکوین نظریه ای از صور عمومی تصور واستدلال است، نه ازین حکم ویا از آن حکم، نه ازین تصور ویا از آن تصور در علاقهٔ آن به مضمونش.

درپهلوی این تحقیق تجربیی مربوط به اداتیة، درنزد جیمس نظربه «اصول تاریخیهٔ آن، دوعامل مهمی وجوددارد: اول ازنگاه سایکالوجی، دوم از نگاه انتقاد نظریهٔ معرفت و منطق که در مدرسهٔ بعداز «کانتیت» درنزد «لوتز» «بوزانکیه» و «برادلی» و امثال اینها حاکمیت داشته است. و تأثیر این مدرسه دراواخر قرن نوزدهم درامریکا هویدا بوده است. «جان دویی» و دوستان او که ویرا درعرض اداتیة کمك کرده انداز پیروان مدرسهٔ بعداز «کانتیت» بوده اند. طوریکه نقطهٔ آغازحرکت درنزد «پیرس کانت» و درنزد «جیمس» تجربیت انگلیسی بوده است.

---

(۱) مرجع : مقالهٔ «هوراس کالن» تحت عنوان جان دویی وروح پراگماتیزم درکتاب :
John Dewey, Philosopher of Science and Freedom, Edited by Sindey Hook, 1950 PP, 3 - 46 . که درآن بین پراگماتیزم «جیمس» و «دویی» مقایسه بعمل آمده است.

و پرقیمت تر گرداند. پس «اداتیة» برین است که عمل باید ناشی از بصیرت و تدبر باشد ولازم است که فکر در حیات منزلت عمده را اشغال کند. و اینست سر الحاح فلسفهٔ امریکایی به غائیت فکر و معرفت. و این غایتی است که باید در امور خاصه تحقق یابد، نه بر وجه مجرد.

باید عقل بصیر و یا ذکاء (Intelligence) . یگانه ضامن مستقبل مسعود باشد. عالم بطور ممتد ایم در دورهٔ مستمر تکوین است و همیشه در آن برای «تجدید وجدید» موقعی میسر میبا شد. ممکن است که مستقبل مانند ماضی منبع اهتمام گردد و همین مستقبل است که بحال معنی میدهد.

پراگماتیزم و اداتیة و تجربیة بوجه خاص، اهمیت فرد را تبارز میدهد وباواعتبار درجه اول را قایل میگردد. چه فرد، حامل فکر مبدع و صانع عمل و صاحب تطبیق آنست. گرچه فردیت در اروپا نشأت کرده و لیکن فلسفهٔ امریکایی برای فرد نسبت به اپستمولوجیة، بیشتر وظیفهٔ عملیه تلقین میکند. پس عقل فرد مهم است زیرا که اداة تعدیلات در صنعنات و نظام وطریقه ای برای ابداع است و مفهوم فرد درامریکا یك فرد معزل در ذات خود نبوده بلکه فردی است که در محیط انسانیت نشو وحیات دارد و قابل تربیه است.

این بود مختصری از تاریخ پراگماتیزم درامریکا به نحوی که خود «دویی» آنرا معرفی کرده است.

خلاصهٔ قول اینست که در مذهب «جیمس» ایضاح و تعیین معنی «عملی» . غامضیت دارد. آیا آن. عبارة از وقایع مرغوبه ای است که ارزش اعتقاد را تعیین میکند، ویاعبارة از اتجاه مفروض باشیأ است، ویاعبارة ازقوهٔ افکار و وظیفهٔ آنها در تعدیل وجود سابق است.

از همین جاست که عمل پراگماتیك «دویی» راجع به تحدید معانی آغاز می یابد یعنی اتجاه به پراگماتیزم حایز وجههٔ منطقیه وا پستمولوجیه است. وازین جهت اداتیة در نزد او جزئی از صمیم منطق و نظریهٔ معرفت است. وازهمین نگاه طریق «دویی» از «جیمس» اختلاف می پذیرد.

وبرای مستقبل آنها صالح تر باشد.

پس اداتیه‌برای تفکیر، وظیفهٔ وضعیه ای میدهد. واین هم عبارةازاعادهٔ تکوین حالت حاضرهٔ اشیأ است نه مجرد معرفت آنها و یا اتخاذ نسخه ای از آنها. وازین جهت تفکیر واسطه‌ای برای استجابات معتمده با مؤثرات محیط میباشد. وچون این نظریهٔ بیولوجیه را به احکام منطقیه تطبیق دهیم درینحال، موضوع عبارة از جزء محیطی است که مقتضی استجابه است و محمول عبارة از استجابت ویا عادة ویا هیأت محتمله ای است که شخص ناگزیر است که دربرابر محیط برطبق آن رفتار کند. ورابطه (۱) ممثل فعل عضوی ومحسوسی است که ربط بین واقعه ودلالت آن راتکمیل میکند. واخیراً به نتیجه ویا موضوع حکم واصل میشویم وآن عبارة از تعدیل موقف درموضوع ویا محمول ویا محیط است.

ازین ملاحظاتی که راجع بتاریخ پراگماتیزم بعمل آمد واضح میگردد که فکر امریکایی درواقع استمرار فکر اروپائی و ثقافت اروپایی از لحاظ لسان، قوانین، اخلاق ودین است که با همهٔ اینها و با شرایط جدید حیات توافق کرده است. واینچنین است حالت درمذهب فلسفی امریکایی. یعنی فلسفهٔ امریکایی ازعدم نشأت نکرده بلکه تعدیل فلسفه های اروپائی است که موافق بحیات امریکایی افکار نوینی رادرساحهٔ خودوارد کرده است.

محیط امریکایی عمل راتمجید کرده وفرصت را مغتنم شمرده درپی مؤفقیت وکسب ثروة برآمده واین وضع درفلسفهٔ ایشان تأثیراتی افگنده تاحیات راموافق تر

---

(۱) اگربگوئیم: هواگرم است درین صورة «هوا» موضوع، «گرم» محمول و«است» رابطه است. مقصود «دویی» اینست که ما نظر به موقف معینی حکم میکنیم. اگر مادرزمستان باشیم کلکین ها راباز میکنیم واگردرتابستان باشیم کلکین ها رامی بندیم یعنی تعدیلی در موقف، احداث مینمائیم پس حکم مجرد، ربط محمول باموضوع نیست.

این قول «دویی» که (تفکیر اداتی است برای رسیدن بحقیقت، و این اداة متشکل از نفس موضوعی است که بر آن تطبیق میگردد.) مراجعت به منطق «ارسطالیسی» (۱) است . مگر استخدام علوم جدیده، تقدم وطرق تجربیی آنها مستلزم (اورگانون) جدیدی گردیده است که اداتی مختلف از (اورگانون) «ارسطو» است . وگمان غالب برین است که این امر که «جان دویی» طریقهٔ خویش را به اورگانون «ارسطو» مراجعت داده وبه اداة تسمیه کرده است اشاره بطرز عملی است که قبلاً ازطرف «بیکن» صورة گرفته وطریقهٔ خویش را (اورگانون جدید) خوانده است .

این امر پوشیده نیست که «جان دویی» به «فرانسیس بیکن» به نظر اعتبار مینگرد ودر کتاب خویش (تجدید درفلسفه) این نکته را تصریح نموده است . طوری که «بیکن» بوضع چنان اصول تجربیی پرداخته است که علوم درسایهٔ آن بدرجه ای انکشاف وارتقاء یافته که ما آثار آن را درفیزیك ، کیمیا وبیولوجی مشاهده میکنیم ، «جان دویی» بوضع اساس طریقهٔ تجربیی مبادرة ورزیده که مناسب است درعلوم اجتماعی، اخلاقی، سیاسی واقتصادی تطبیق گردد .

پس «اداتیت» طریقه ای است که موافق به طرز تفکر قرن بیست میباشد . وبرای فهم اداتیت ، فهم ماهیت تفکیر لازمی است .

طوری که «جان دویی» اشعار میدارد عیب فلسفه های قدیمه این بوده است که تفکیر را ازسیر خبرة جدا ساخته وبه آن بنظریك عملیهٔ ثابته نگریسته اند . وبالنتیجه تفکیر از مجاری حیات خارج گشته وتوأم به آن یك صفت جوهریه که باهرموجود زنده همراه است یعنی زمان زیستن نیز از آن منتزع شده است . وانواع تفکیر باسمای کثیره ای ازقبیل تصور، حکم ، استدلال، وتأمل تسمیه گردیده است . لیکن همهٔ اینها مشعر به بحث (Inquiry) است .

1 - Essays in Experimental Logic

اداتیت

« Instrumentalism »

اداتیه باعتبار طریقهٔ تفکر:

«ویلیام جیمس» اولین کسی بود که بر فضل «جان دویی» ومدرسهٔ «شیکاگو» ملتفت گشته ودر کنفرانس هائی که در کتاب « پراگماتیزم» او نشر شده بآن اشاره نموده وگفته است که این روشی است که «فکراداتیت» راتمثیل میکند . وآنرا چنین ایضاح کرده است که افکار هراندازه ای که مارا درمؤفقیت به علاقات رضایت بخش (Satisfactory) با اجزاء دیگرتجربه ، کمك نماید همانقدر حقیقت میباشد . لیکن «دویی» باینگونه ایضاح «جیمس» که حقیقت رابانجاح وارضأمربوط میسازدانتقاد کرده است .و«اداتیتی» که مقصود ویست دقیق ترو عمیق ترازآنست وچون این امرمفتاح مذهب اورا تشکیل میدهد لاجرم قدری به تفصیل آن می پردازیم :

جدل ومناظرهٔ سابقه داری از زمان «ارسطو» در اطراف منطق جریان داردوآن اینست که آیا منطق صورهٔ فکراست ویاالهای (Organon) برای تفکرمیباشد؟ . ولفظ اورگانون دریونانی بمعنای عضوی است که وظیفه ای را انجام میدهد. چنانکه چشم عضودیدن است . وهنگامی که عرب این اصطلاح متعلق به منطق را نقل نمودند درتعریف آن گفتند : «منطق آلهٔ قانونیه ای است که مراعاة آن ذهن را ازخطأ صیانت میکند» . لیکن دراینجا استعمال لفظ (اداة) ترجیح داده شده تابه استعمال جدید کلمهٔ (آله) التباس رخ ندهد.

هنگامی که «دویی» منهج اداتی (Instrumental) خود را وضع کرد باین فکر بودکه دراتخاذ منطق بمثابهٔ اداة تفکیر، به مذهب «ارسطو» مراجعت کندنه به «کانت» واتباع وی که منطق را «صوری» گردانیده اند ودرنزد ایشان درعقل صوراولیه برای تفکر وجود دارد .

هکذا در بین خبرهٔ شخص عادی که تیل را مورد استعمال قرار میدهد و خبرهٔ شخص فنی که به تفحص آن می پردازدوخبرهٔ بایعی که قیمت فروش آنرا تعیین میکند تفاوتهای زیادی موجود است .

در نوعی از خبرهٔ، تفکیر زیاده دخالت ندارد و در نوع دیگری شخص به نفس خویش میگراید تا فکر کند، بداند و تحلیل نماید. وهمین نوع ثانی است که دارای اهمیت فلسفی میباشد .

اگر شخصی به نفس خویش متوجه گشته و راجع به کاری که انجام میدهد فکر کند، این امور «موضوع» تفکیر است، و چنان مینماید که وی ازین امور جدا باشد، و حالانکه آنها جزئی از نفس اوست، و این عملیه ای است که از وی صادر میشود و نفس او بموضوعات فکر اختلاط می یابد. مگر فلاسفه بسبب طول تأمل ایشان و جدا ساختن امری که در آن فکر میکند از مجرای خبرهٔ وحیات، بعضی از ایشان چنان خیال میکند که این «موضوعات» دارای وجود مستقل ذاتی در فکر ویا خارج آن میباشد. لیکن نظریه‌ای که «جان دویی» از آن مدافعه میکند عبارهٔ از وجوب اعتبار ذات و موضوع است بطور متصل، و انفصال تام دربین شخص مفکر وموضوعات فکر، از نوع ثنائیاتی است که ایجاد برخی از فلاسفه است و گر نه وجود واقعی ندارد .

پس خطا است که امور راخارج «خبرهٔ» قرار دهیم ویاآنهارا موضوعات معرفت گردانیم . وطریق صحیح برای معرفت آنها اینست که آنهارا درحالت وجود آنها درداخل خبرهٔ، مطالعه نمائیم .

مثلاً من آلان می نویسم و درآنچه‌می نویسم فکر میکنم و ازان آگاهم، لیکن در عین زمان اشیای زیادی در اطاق موجوداند، هکذا اشخاص و اصواتی وجود دارند که همهٔ اینها در دایرهٔ خبرهٔ حاضرهٔ من دخیل اند . ولی چون توجه تنها بر نوشته معطوف است لاجرم درشعور واضح گشته است .

انسان درهرخطوه ای ازحیات خویش بحث میکند «بحث های او درهرصفحه ی ازحیات ودرهرمظهری ازمظاهر آن دخیل است. مردم درحیات یومیهٔ خویش تفحص میکنند وامور را متفکرانه تعدیل مینمایند. استدلال میکنند وحکم مینمایند. طوری که میکارند ودرو میکنند. وطوری که وسایل معیشت را تولید وتبادل مینمایند» . (۱)

پس باین اعتبار انسان باحث بالطبع است. چون به بحث مسأله ای پرداخته به نتیجه ای واصل میشود به بحث مسألهٔ دیگری مواجه میگردد وهکذا.

واداتی که انسان دراثنای این مبحث بالطبع استعمال میکند همین تفکیر است. واودرین تفکیر ازیك خبرة به خبرة دیگری متصلا انتقال میکند ودرین تردیدی نیست که این انتقال محتوی زمانی نیزاست. طوری که تفکیر به مقتضای سیاق (Context) ومجاری احوال تشکل می یابد.

به عبارهٔ دیگردرعملیهٔ بحث، عملیاتی ازقبیل تفکیر، خبرة، سیاق واتصال مداخلت دارد وازین جهت «جان دویی» مذهب خویش را باستناد هریکی ازین عملیات مسمی نموده است مانند تجربیت به نسبت خبرة؛ و سیاقیت به نسبت سیاق ؛ومذهب عملیات عقلیه (Operationalism) به نسبت اتصال عملیات تفکیر در ساحهٔ خبرة. وچون همهٔ اینها ادواتی برای بحث وسلوك درحیات است لهذا مذهب خویش را «اداتیت» خوانده است.

برای ایضاح مطلب، اساسات مذکوره را در امثلهٔ محسوسه تطبیق میدهیم: و اولاً این مطلب را بیان میکنیم که هر آن چیزی که در دایرهٔ خبرة ما داخل گردد نسبت به میزان معرفت؛ همه یکسان نیست؛ مثلاً شخصی احساس تشنگی میکند و برای رفع آن مقدار آبی مینوشد پس اگر این شخص آب را بر حسب اعتیاد نوشیده است خبرتی که ناشی از ین موقف است نسبت به شخصی که آب را می نوشد وقیمت و اثر آنرا نیز میداند، متفاوت است.

---

1 - Logic : The theory of Inquiry .

اگر شخصی بمرض خویش ملتفت گشته و برای غلبت بر آن سعی ورزد این خبرة اولیه است. سپس اگر بمرض عطف نظر نموده و برای کشف علل آن سعی نماید و جهت علاج آن ادویه ای اختراع کند این خبرتی است که از تأمل صدور یافته است. بعد از آن اگر دوائی را که اختراع و اقتراح شده است از لحاظ معرفت اثر آن در شفأ، تجربه نماید این عملی است که معطیات اولیه و علاج مفروض را تعدیل مینماید تا آنها از موضوعات معرفت گردند. بطور مثال طبیبی که به معالجهٔ مریضی میپردازد در تفکیر خویش مراحل عدیده ای را مرور میکند. مرحلهٔ اول مواجه شدن به مشکلی است که حل آنرا میخواهد. و آن عبارت از مرضی است که مریض از آن شکایت دارد سپس تحدید این مشکل است ذریعهٔ سوالات از مریض راجع به حقایق موقف و اعراضی که از آن شاکی است، ذریعهٔ تعیین درجهٔ حرارة، اندازهٔ فشار خون و معاینهٔ سینه، امعأ و غیره.

در مرحلهٔ ثانی راجع به علت مرض (فرضیه) ای وضع میکند، سپس به تطبیق این فرضیه مبادرت میورزد. اگر موفقیتی رخ دهد فرضیهٔ وی صحیح بوده است. والا به وضع وتطبیق فرضیه دیگری می پردازد تابه نتیجهٔ صحیحه ای(۱) واصل گردد. و هرقدری که طبیب معالج راجع به حقایق سابقه دارای معرفت وسیع تری باشد از لحاظ فکر برای علاج این حالت خصوصی همانقدر مقتدر میباشد. تصورات و معانی عقلیه «علامات» ووسایلی است برای معرفت موقف وتعدیل آن.

معنی عبارة از دلالت، یا علامت و یا قیمت یك شیئی است. وآنچه راکه «رمز» میگوئیم شامل دلالت، علامت وقیمت معنی میباشد. معنی گاهی دلالت

---

1 - Essays in Experimental Logic p. 34.

تفکیر با معنای اصلی آن و یا طوری که «جان دویی» آنرا به تفکیر تأملی (Reflective Thinking) تعبیر میکند وقتی بظهور می پیوندد که امور حسب معتاد و مألوف جریان نیافته بلکه انسان دچار مضیقه و مشکلی گردد که باید از طرق عدیده یکی را اختیار نماید. درین وقت است که انسان برای حل مسأله به تفکیر می پردازد و وسایل آنرا تفحص میکند. مانند طبیبی که به تشخیص و معالجهٔ مریضی مبادرة میورزد. و یا متخصص اقتصاد که برای حل مسایل اقتصادی و تعیین طرق تطبیق آن مشغول میگردد.

پس لازمی است که «تفکیر» به موقف معین و محسوس تعلق گیرد، دارای غایه ای باشد که به آن مواصلت جوید؛ و وظیفه ای که حل مشکلات را تأمین کند. و همیگونه تفکیر، تأملی است که به (اداة) تعبیر میشود و توسط استدلال، تجدید معانی اشیأ، و معرفت علاقهٔ بین اشیأ، و ربط اسباب به مسببات و غیره صورة میگیرد.

وظیفهٔ تفکیر تأملی اینست که موقفی را که در صبغهٔ غموض، شك، صراع و اضطراب نمایان گردد به موقفی تعدیل نماید که واضح، متماسك، مستقر و منسجم باشد. (١) و این تفکیر اداتی، با دو وصف اساسی متمایز میگردد:

١— تفکیر را از روی وظیفه میشناسد، یعنی با عملی که انجام میدهد، و نتائجی که بران مترتب میگردد.

٢— تعدیل و یا تنظیم جدیدی را که با این تفکیر انجام می پذیرد یك شیئی طبعی میداند، زیرا تفکیر به خبرتی منتهی میشود که تعدیل واقعی برای موقف طبیعی سابق باشد.

---

1 _ How We Think p. 99

مقترحه را اشعار مینماید. وماطوری که ازشیئی متأثرمیشویم ازچیزی که آن شیئی اشعار مینماید نیز متأثر میگردیم وشاید تأثیراشعار ویا ایحاآن شی در تحریك ما بهسلوك، قوی تراز نفس آن شی باشد. وجود دود، وجود آتش را اشعار مینماید. لیکن ضروری نیست که با وجود دود، آتش نیز با لفعل موجود باشد. و ما ناگزیریم که جهت تیقن بوجود آن به نفس شیئی مراجعت کنیم و این امر مقتضی آنست که مادر تفحص خویش برای کسب تیقن بر طریقه تجربیه اعتماد نمائیم.

اینگونه اشعار ها جزئی از موقفی است که از ذات اشیأ نشأت میکند. این موقف طوری که دارای جنبهٔ طبیعی است از قبیل آتش و احتراق، هکذا دارای جنبهٔ عقلیی است که نا شی از دلالت این امور طبیعی میباشد و ما این جنبهٔ عقلی را به معانی ویا(تحدیدات منطقیه)تعبیر میکنیم که با الفاظ تثبیت می یابند. پس معانی از مواقف محسوسه نشأت و ظهور میکند.

خلاصه، انسان درمحیط معینی زندگی میکند که در آن به مواقف جدیدی مواجه میشود که به نوعی از تصرف و سلوك به شکل جدیدی احتیاج میافتد تا بر مشکلات وعایق آید. وفکرخودرابرای شناسائی اشیائی که درماحولش قراردارندبکار می برد، معانی را که این اشیأ بر آنها دلالت دارند استخدام میکند. و هکذا عقل و ذکای خود را برای حل مسایل مربوطه استعمال مینماید. و بدینطریق تفکر، معرفت، معانی، احکام و استدلال های او غیر از ادواتی نیستند که برای احر از غلبت بر محیط و تسلط برآن و تعدیل آن موافق به مصلحت و غایه اش بکار میروند.

«جان دویی» در کتاب منطق خود که درسال (۱۹۳۸)نشر شده، مذهب اداتیة (Instrumentalism) خویش را به مذهب عملیات عقلیه (Operationalism) تعدیل نموده است.

اداتیت به علاقه بین وسایل ونتایج دلالت میکند طوری که این علاقه، مقولهٔ اساسیه برای تفسیر صور منطقیه میباشد.

ظاهره، و گاهی هم دلالت باطنه است. مثال دلالت ظاهره، ارتفاع سیماب در بار ومتر است که احیاناً بر وقوع باران دلالت میکند. و مثال دلالت باطنه، صفات شعوریه‌ای است که توسط الفاظ اشعار میگردد و این صفات در توحید سلوك و تعیین موقف وسیطره برآن دارای وظیفه و ارزشی میباشد.

بعبارهٔ دیگر ادراك مااز اشیأ، ادراك مجرد بالذات نیست، بلکه وسیله‌ای برای غرض دیگری است یعنی دلالت برشیئی و یارمز برای معنایی است. مدرکات عبارة از اشیأ نیست بلکه (ادوات) برای معرفت است. و نسبت باینکه موضوعی برای معرفت باشد، وسایلی است که توسط آنها بمعرفت واصل میشویم.

اداتیت اشیأ را وسایل معرفت تلقی میکند نه موضوعات آن واین تفریقی است که موجب سؤالی میگردد که حکمت این تمییز چیست؟ «جان دویی» در برا بر این سوال چنین جواب میدهد:

موضوع معرفت، شیئی است عالی تر و کامل تر از هر معطیات دیگر، وآن قایم بذات خود ومکتفی بذات خود است. ونظرما براشیأ همچو وسایلی برای معرفت، با فلسفه ای موافقت دارد که معتقد به تغییر است ونه ثبات. و در امکان انسان است که محیطی را که درآن زندگی دارد ازجمیع وجوه طبیعی، حیاتی، نفسانی، اخلاقی و اجتماعی تعدیل نماید.

اداتیت طوری که به وجود آفاقی (Objective) معطیات (Data) معترف است به آفاقیت (Objectivity) معانیی که در بحث باآنها مراجعت کرده و آنها را باثقه و اطمینان استخدام میکنم نیز اعتراف دارد. و ازین جهات هم به واقعیت و هم به مثالیت تقرب میورزد.

معانی ادواتی است که در تأمل نمیتوان از آن استغنی کرد. وهکذا رابطهٔ بس قریبی در بین معطیات ومعانی است. معطیات ویا اشیأ گاهی برمعانی ممکنه دلالت میکند وگاهی معانی

به منطق رمزی ویامنطق علاقات نیز تعبیر میگردد وبر اساسهایی استوار است که تذکرمی یابد : منطق قدیم درباب تصورات (Concepts) برتضمن استناد داشت نه برشمول. لیکن منطق ریاضی استنادش برشمول است. وازروی این اختلاف نظردرنظریهٔ حدویا تعریف نیز اختلافی بروز میکند .درباب احکام وقضایا، منطق ریاضی به تحلیل (صورة) حکم می پردازد وبه صور اولیه رمزیه‌ای منتهی میگردد که علاقه بین موضوع ومحمول وکیفیت ارتباط آنهارا بیان میکند. وصحت قضیه مربوط به رعایت این صوری است که برعالم واقعی تطبیق میشود.

«جان دویی» دروقتی ظهور کرد که حرکت منطق تحلیلی بشدت خود رسیده بود. پس این یك امرطبیعی بود که وی برانتقاد این منطق جدید مبادرة ورزیده و عیوب آنرا بیان کند تاحسن منطق جدید خود را آشکار سازد. درنظر او بزرگترین عیب منطق ریاضی اغفال آن از عنصر زمان، واعتراض آن براحکام تقدیریه ویااحکام عملیه است. وحالانکه‌ما منطق را ازنگاه فایدهٔ آن درحیات عملیه بکارمی بریم وازین لحاظ است که یکی از منتقدین منطق «دویی» آنرامنطق برای فایده (Logic for Use) خوانده‌است.

گفته شده که منطق علمی است که ازقوانین ضروریهٔ فکر بحث میکند، ویا اینکه علم علاقات است بصرف نظرازارتباط آن بفکر. لیکن «دویی» باین طرز تلقی یعنی به تجرید قوانین فکر، ویاعلاقات از عالم واقعیی که در آن فکر میکنیم ، موافقت ندارد. بلکه درنظروی وظیفهٔ اساسیهٔ منطق عبارة از(بحث درعلاقهٔ فکر بامرواقع است.) واین اتصال بین فکروامرواقع طوری است که درآن انقطاع نیست. واینکه بعضی از منطقیون خواسته اند که قوانین فکر را ازعالم واقعی جداسازند چنان تصور کرده اند که اینهاقوانینی است متعال وثابت که اصل عالم واقعی میباشد. وحالانکه‌اگرما به نفس خویش مراجعت کرده وببینیم که‌ماچسان فکرمیکنیم درین وقت می بینیم که مادر هرچیزود راطراف هرچیز فکر میکنیم : مثلاً ، در برفی که بروی زمین موجود است، درزلزله‌ای که درآن رخ میدهد، در علاقهٔ فن به صناعت، درتفسیر اقتصادی

لیکن عملیاتیت برشروطی دلالت مینماید که موضوع درآن اولاً صلاحیتی را پیدا کند که همچو وسیله ای بکار رود و ثانیاً عامل فعلی گردد بطور وسیلۀ وصول به تعدیل خارجیی که غایۀ بحث (inquiry) قرار گرفته است .

یعنی طرق بحث، عملیاتی است که مؤدی بهترین طریق انجام عملی میشود. ومثال آن عملیاتی است که در مساحۀ اراضی بکار می بریم وعملیات درصناعت، مقصودی را که در عملیاتیت مضمر است ایضاح مینماید. مثلاً استخدام ابریشم مصنوعی ؛ استخدام طرق وادوات جدیدی را موافق به مواد جدید اقتضاء میکند.

انتقاد «جان دویی» بر منطق رمزی:

معلوم است که منطق صناعتی است یونانی. ودانشمندی که اصول این علم راوضع کرده «ارسطو» است. این دانشمند منطق را به علم تعبیر نکرده بلکه آنرا (آله) نامیده است. ونظریات منطقیۀ خویش را در دوکتاب تحلیلات اول ودوم یعنی در قیاس وبرهان بیان کرده است. ومنطق «ارسطو» تاادوار قرون وسطی درذهنیت دانشمندان نفوذ کاملی داشته است. تااینکه درقرن هفده «دیکارت» و «بیکن» ظهور نموده وبراصول قیاس «ارسطو» اعتراضات شدیدی وارد آوردند وعقامت آنرا در کشف حقایق جدیده بیان کردند.

وقتی که در قرن نزده علوم ریاضی، طبیعی و حیاتی روبه تقدم سریع گذاشت پس علماء وفلاسفه در روشنی روشهای نوین علوم بر منطق تجدید نظر نمودند وبدین طریق دومنطق جدید عرض وجود نموده که یکی برریاضی، ودیگری برعلم الحیات استناد دارد .

منطق جدید ریاضی به شهرۀ زیادی نایل گشته ودر منطق قدیم تحولات حقیقی وارد کرده است. واما منطق دیگری که استمرار منطق «فرانسس بیکن» و «جون ستوارت میل» محسوب میشود طریقۀ تجربیه ای است که در علوم طبیعیه وحیاتیه بکار میرود.

پیشوای منطق ریاضی درعصر حاضر فیلسوف انگلیسی «برتراندرسل» است. این منطق

راجع به موضوع منطق:

منطق دارای دو موضوع است یکی قریب ودیگری بعید. در بین منطقیان دربارهٔ موضوع قریب منطق اختلافی نیست واین موضوع عبارة است ازساحهٔ علاقهٔ قضایا بایکدیگر مانند ایجاب وسلب، دخول در تحت قضایا ویاعدم دخول، فرد وعام وغیر ذالك .

وشکی نیست علاقاتی که باانیگونه الفاظ افاده میگردند: است، نیست، وچون، اگر. .. لهذا، چنین نیست ... لیکن، و، یا. بعض وکل وامثال اینها موضوع خاصی برای منطق تشکیل میدهند .

لیکن اختلاف بین منطقیان ازبحث در امور سابقه آغاز می یابد وآن اینست که آیا آنهاصور محضی است که دارای وجودمستقل قایم بذات است ویااینکه صوری برای موضوع است؟ واگر چنین باشد پس موضوعی که این صور از آن استمداد میکند چیست؟وحینی که موضوع باصورة منطقیه موشح میشود به آن چه حادث میگردد. درین خصوص وجههٔ نظر «جون دویی» همانست که از ابتدای قرن بیست اعلان نموده که موضوع منطق عالم واقعیی است که در آن زیست میکنیم، وبحثی است راجع بعلاقه بین عالم فکر وعالم واقع. واین منطقی است که باتمایل فلسفی «دویی» مطابق می آید. تمایل بشری که متوجه تربیه، مدنیت وجامعه انسانی است. منطقی است که دراصدار احکام راجع به مواقف وموازنه آنهاهمواره باسلوك انسان متفق است، منطقی است که احکام آن بابیان قضایایی که بین موضوع ومحمول رابطه تأسیس نمایدانتهاناپذیرفته بلکه احکام آن، نظر به استمرار واتصال آنها در مجرای خبرة، مفتوح وغیر مسدود است .

واین منطقی است که حین مراجعت به احداث واقعه ویاقضایای وجودیه (Existential) عامل زمان را در حساب خودداخل میکند. حینی که میگوئیم : (این چیز سرخ است. This is Red) مقصودما یا چنین است که

تاریخ، در تعریف صحیح سبب، در طریقهٔ بهتر تنزیل مصارف، وامثال اینها... «ودرینگونه امثلهٔ متعدده، امور کثیره ای است که موضوع فکر قرار میگیرند ازقبیل حادثات، افعال، قیم، مثل اعلی، اشخاص وامکنه.

ملتفت باید بود که تفکیر درین حدود سهل و بحث در امور عادی حیات متوقف نمانده بلکه در بحث امور طبیعیه واحوال اجتماعیه و تقدم مجتمعات بشریه نیز اشتغال میورزد. و تفکیر درینگونه امور هر کدام تابع عمل وسلوکی است. وواسطه غلبت برصعوباتی میگردد که انسان به آنها مواجه میشود. خلاصه، حیات عملی اصلی است که تفکیر بر آن مرتبت میگردد، یعنی عمل، مباشر است ونظر، تابع آن میباشد. واین تلقیی است که در منطق تحول اساسی پدید میاورد. زیرا سایر منطق قدیم، نظررا برعمل مقدم میداردو قوانین فکررا عالی تر، ثابت تر ومضبوط تراز قواعد سلوك ومعاییر عمل میداند.

قصور منطق تحلیلی درین است که عنصر زمان را اغفال میکند وازین جهت به فلسفهٔ مثالیه ویا منطق ریاضی گریزمی نماید. ومذهب مثالیه برین است که نتایج علم ازحیث مرتبت عالی تراز معطیات واقع است، وعالم واقع مظهری است ادنی ازمظاهر عالم فکر، چنانکه حقیقت عبارة ازمطابقت منطقیه است دربین عالم فکر وعالم واقع. وبدین طریق مثالیت، وجود عالم واقع محسوس را ازصدق وجود عالم فکر ونظام آن استنباط واثبات مینماید. و بالعکس، ، واقعیت از اموری آغاز میکند که مثالیت بر آن منتهی میشود یعنی از اشیایی که علم بر آن مترتب میگردد. پس همین اشیای محسوسه، اشیای حقیقیی است که موضوع معرفت قرار میگیرد و همین اشیاء، حقایق واقعه‌ای است که اصل تفکیر ما است نه بنای آن. واز روی همین ملاحظات است که «جون دویی» منطق خویش را به منطق تجریبی مسمی کرده‌است. وبه تحریر آثاری تحت عناوین (مطالعاتی در نظریهٔ منطقیه) و(مقالاتی درمنطق تجربیی) و(منطق ویا نظریهٔ بحث) مبادرة ورزیده است.

میکوشد تا اسباب هر کدام آنها را مکشوف نماید . پس از ینکه اسباب آنها را با تفرعات آنها کشف وتثبیت نمود بمرحله ای میرسد که بتوا ند اسباب مکشوفه را با یکدیگر مقایسه کند وچون این اسباب بایکدیگر متشابه باشند درین صورت این امر امکان پذیر میگردد که از آنها یك نتیجه ویا یك حکم عمومی استخراج نماید . و این همان طریقه ای است که باستقراء معروف است .

طریقهٔ دیگری، تعلیلی است وآن درحل مسایل متعلقه راهی را تعقیب میکند که ازعمومی به خصوصی ویا ازکلی به جزئی مواصلت مینماید .

وقتی دسته ای ازشاگردان علل حادثات اجتماعی وسیاسی را با هم مناقشه میکردند یکی ازشاگردان چنین ادعا کرد که عوامل اساسی تحولات اجتماعی وسیاسی، علل اقتصادی است . این فرضیه تحت تدقیقات مفصل قرار گرفت وبطور متعاقب . حادثات زیادی درحیطه ملاحظه درآورده شد وسعی بعمل آمد تامعلوم گردد که آیا این حادثات را بانظریه ای که علل اقتصادی را همچو عامل تعیین کنندهٔ آنها تلقی کند، میتوان ایضاح کرد؟ درین باره فرضیه های دیگری نیز طرح گردید واینها نیز به عین شکل ازتدقیقات جدی درگذشت . که این طرز تفکر علی العموم به طریقه تعلیلی تعبیر میشود.

ازمثال دومی که درفوق ذکرگردیده ودرآن برای اثبات ویا ابطال فرضیه ها به واقعات خصوصی وحالات معین بطور واسطه مراجعت شده است چنین برمی آید که بین دوطریقه استقرائی وتعلیلی مناسبات متقابله وجود دارد. وازین لحاظ بعضی ازدانشمندان طرقی را که درتفکر تعقیب میگردد بطور یك وتیرهٔ عمومی مطالعه مینمایند .

چنانکه «جان دویی» دراثری که تحت عنوان(How We Think) نگاشته است دراثنایی که به تدقیق طریقه های استقرائی وتعلیلی می پردازد این طرق دوگانه‌ای را که تفکر تعقیب مینماید بیك شکل خیلی قناعت بخشی ایضاح میکند .

نظربه فکر «جان دویی»، تفکر میتواند دراوضاع عادی حیات به شکل استقرائی

آن چیز سرخ شـده است یعـنی صـفت آن بـه سرخـی تغییر کـرده‌اسـت؛ و یا ایـنـکه آن چـیز دارای قـوه ای است کـه شیـئی دیـگـری را تغییر دهد یعنی سرخ گرداند. ودرهرد وحالت، تغییر مقتضی انتقال ازماضی بـه حال واستقبال است واشیائی که‌در طبیعت موجود اند، حدودونهایاتی ندارند، آنها در جریان دایم واتصال مستمراند. در طبیعت حدودی موجود نیست. لیکن وقتی که ما(حکم میکنیم) تحدید مینمائیم، وچون تحدید مینمائیم ترتیب وتنظیم میکنیم.

به عبارهٔ دیگر «جون‌دویی» میخواهدبگوید که‌درقضایایی همچو (آهن صلب است) و(آب مایع است) و(آتش سوزنده است)وامثال اینها، که ازطرف منطقیان قدیم بیان‌شده‌ورمزیان آنها را از الفاظ برموزتبدیل کرده اند، نمیتواننداحکام آنها صحیح ویا دارای دلالت منطقی باشد زیرا آنهابه حقایق مطلقه اشاره مینماید. حالانکه‌آب بطورعلی‌الاطلاق مایع نیست بلکه‌درظروف معینه‌ومؤقف خاصه، مایع میباشد. بجای اینکه ماحکم را اساس تفکیر قرار دهیم می بائیست مؤقف: (Situation) را اساس آن گردانیم. وبین مؤقف ومحیط ازیکطرف وشخص از طرف دیگر ربط دهیم.

دو شکل منظم حل مسایل (۱)

درحل مرتب مسایل بطورعموم دوطریقه رایج ومعروف است: یکی ازآنها طریقهٔ استقرائی است که درآن تفکر ازخصوصی به عمومی انتقال میکند.

اگردر دروس اجتماعی چنین سؤالی از شاگـردان پرسیده‌شـود که‌آیا تمام بحرانهای اقتصادی که دریك مملکت رخ داده ناشی ازاسبـاب‌متشابه‌بوده است؟ این مسأله مثالی برای این طریقه است. شاگرد برای‌جواب این سؤال هـریکی ازبحرانهای اقتصادی راکه‌آن مملکت گذرانیده است بطورعلیحده تدقیق‌نموده

1- Two Systematic types of problem Solving, prof, Bossing 1952

می پیوندد مشاهده کنم . من بایداول این غذای خاصی رابرای آنهابوجودبیاورم ، سپس ببینم که آیا آنها تکثرمیکنند وچوچه میدهند ؟

اویك مقدار ازذرات کبود رنگی را ازین ظروف گرفته دربین آب صاف شکر انداخته بیازمود دیدکه آنها ازنموبازماندند . پس چنین اندیشیدکه این میله هاغذای قویتری لازم دارند . وپس ازناکامی های بسیاری یك شوربای عجیبی ایجادکرد ، سپس بانوك یك سوزن بسیارباریك یکی ازذرات کبود بین آب مخلوط متخمرراگرفت وبادقت تام این ذره رادربین شوربای صاف جدید خود بینداخت . وبوتل را برآلهٔ (Incubation Oven) بگذاشت وانتظارکشید.

بعد ازمدتی ازبوتل قطره ای راگرفته درتحت مایکروسکوب قرارداد . وباخود گفت : (Eureka) دریافتم . درساحهٔ عدسیهٔ مایکروسکوب ، میلیون ها میله های کوچك جوش میزدند وپی هم میلرزیدند ومیرقصیدند . وی ازمشاهده این حال باخویشتن میگفت : « تکثر نمودند ، جاندارانند » .

روزهای متعاقب آن ازبوتلی که درآن میله هاجوش میزدند یك قطرهٔ کوچکی را گرفته دربوتلی که ازشوربای صاف دارای مایه تازه مملو بود بینداخت وعین تجربه را متمادیاً تکرار نمود . و مشاهده کردکه در هر دفعه میله ها به تعداد ملیونهاتکثرمیکنند ودرهرنوبت مقدارحامض شیرترش مجدداً افزایش می یابد .

حقیقت مهمه ای که کشف کرد این بود : « علت واقعی تخمر (Fermentation) اشیای جاندار وموجودات زنده ای اندکه با چشم دیده نمیشوند » .

درتدقیقاتی که « پاستور » برای ایضاح علت حادثه تخمر بعمل آورده است ازسرتاپا میتوان فعالیت دوگانه تفکر راکه « جان دویی » ازان بحث کرده است بطورواضح مشاهده کرد . اگرطریقه استقرائی محض کافی می بود چنین ایجاب مینمود که به هیچ فرضیه ای مراجعت نشده وتنها ازتدقیق حالات خصوصی بیك نتیجه عمومی توصل نماید . « پاستور » باستنادتخمینی که درپایان تجارب بیشماری بسوی فرضیه ای راه

آغاز یابد، لیکن احتمال دارد که بایـك حرکت سریعی به یك فرضیه ای واصل شده وبطریق اثبات ویارد فرضیه، بازبه شکل استقرا ئی عودت کند .

مثال خیلی برجستهٔ مناسبات وتأثیرات متقابلهٔ طرق استقـرا ئی وتعلیلی را درین تد قیقات علمی که ازطرف «پاستور» برای کشف حـادثه تخمربعمل آمـده وازجا نب «دی کروف» (Dekruif) به شکل خوبی ایضاح گردیده استمیتوان مشاهده کرد :

« اینك ذرات کوچك کبود رنگی که بوجدا ربوتل شیشه‌ای چسپیـده انـد. اینها چه خوا هند بود ؟» وی بدینگونه باخودمیاند یشد . . . «درینجا کرویات مایه وجود ندارد، نه‌اینها چیـزی دیگراند. چیز غریبی که تاکنون ندیده است . کتله های بزرگی که ازچیزهائی متشکل است به شکل میله های کوچك درهم پیچیده ورقاص . . . این میله های کوچکی که دربین مایع این ظرف مشاهده میشوند جاندارمیبـا شنـد . واینها اند که حامض شیرترش را میسازند ـ این میله ها شا ید با مایه دا خل پیکـا ر شوند وغالب گردند . طوری که مایه فرمنت الـکل است، این میله هانیز فرمنت هایی اند که حامض شیرترش را بوجود آورده‌اند . »

این تنها عبارهٔ ازیك حدس بود . ولی ضمیروی باوالهام میکـرد که این حدس وتخمین بطورمحقق صحیح است . دربارهٔ صحت حدس وی کـدام جهت عجیبی وجود نداشت . «پاستور» دربارهٔ هزاران حادثهٔ غریب طبیعت، هزاران حدس بعمل آورده بود که بعضاً به استهزاء وطعن مردم مـوا جه میشد . بسیاری ازین حدس‌ها غلط بود . لیکن هنگامی که به حدس صائبی نایل میشد، آنرا چگونه تحت تجربه قرارمیداد واثبات میکرد وچگونه آنرادنبال مینمـود و به آن تحقق می بخشیـد؟ اینها اموری است که شایان دقت اند .

«پاستور» باخویشتن میاندیشید: «من‌این میله هائـی راکه جاندا رتخمین کرده ام، نمیتوانم درین آب مخلوط چغندر که ازظروف گرفته ام تد قـیق کنیم . من بائیست نوعی ازشوربای صافی را برای آنها ایجاد نمایم تا بتوانم حاد ثاتی را که بوقـوع

ومفصل تحت مطالعه وتدقیق قراردهد ویا اینکه فرضیه ای را در بین آورده سپس به تحقیق این تخمین خویش بپردازد ؟ درحل مسأله ازین دوراهی که بیان گردید اخیرالذکر آن طوری است که تعقیب آن مدت مدیدی را دربرمیگیرد ولی ممکن الاجرا میباشد.

ماهیت شکل دوم افادهٔ مسأله، طوری است که از اول تعیین میکند که باید چه طریقه‌ای در آن تعقیب شود . در واقع این مسأله اول برای تمام بحرانهای اقتصادی- اگر موجود باشد - تنها یك علت را تجسس میکند . و مسألهٔ دوم میخواهد که صحت و یا خطای این افاده را اثبات نماید که آیا علت تمام بحرانهای اقتصادی - بطور مطلق - محاربه است ؟

مرحلهٔ سوم تفکر بطریقهٔ تعلیلی اینست که یك فرضیهٔ مؤقت . که برای مسأله‌ای که حل آن مطلوب است چاره‌ای را تلقین نماید ؛ بطور واضحی افاده گردد . متعلم منطق میتواند مساعدتی را در استدلال قیاسی دریابد اگر مقدمهٔ کبری در سلسلهٔ عملیهٔ استدلال، فرضیه ای باشد که احتمال قبول آن موجود است .

مرحلهٔ چهارم در طریقهٔ تعلیلی ؛تحقیق است . و این یك مرحلهٔ بسیار مهم طریقهٔ تعلیلی را تشکیل میدهد . درین مرحله لازم می آید که تمام عواملی که باعث تأسیس فرضیه گشته اند با اعتنای تمام از نظر تحقیق گزارش یابند . اگر مسأله دارای ماهیتی باشد که در فوق راجع به تحقیقات «پاستور» بیان شده، می باید که در ساحهٔ لابراتوار به تجاریب دقیق پرداخته شود .

گاهی میشود مسأله طوری باشد که مراحلی را که تذکر یافته نمیتوان با یك تعقیب معکوس، تحقیق و کنترول کرد . مثلاً بسیاری از تجاربی راکه برای توضیح مسایل اجتماعی مساعد باشد نمیتوان بسهولت تکرار کرد . بنابرین یك شکل دیگر تحقیق اینست که برای تعیین صحت فرضیه، آنرا به واقعاتی که قبلاً معلوم بوده ویا به معیارهایی که بالعموم قبول گردیده است مقابله و کنترول نمایند .

کشوده است بطریقهٔ تجریب به تحقیق آن پرداخته وبدین وتیره فرضیه ها ئی را که مثمر نبوده است ازنظرانداخته وآنهائی را که مشعربه اعطای نتیجه بوده است با اعتنای تمام مورد تحقیقات مزید قرارداده ونتیجهٔ مستحصله را به اساس (تعمیم) به شکل عمومی افاده نموده است . واین همان افاده ای است که «پاستور» درپایان تحقیقات خستگی ناپذیرخویش بشکل مجردی که درفوق تذکریافت بیان کرده است.

مراحل طریقهٔ تعلیلی:

برغم اینکه در بسیاری ازتفکرتأملی طرزروشما مرکب ازهردوطریقهٔ تعلیلی واستقرائی است ، دربسا موارد دیگر ، درداخل مکتب ویاخارج آن برای حل مسایل بطریقهٔ تعلیلی ضرورت میافتدکه متضمن مراحل چهارگانهٔ ذیل است :

مرحلهٔ نخست، شناختن واضح مسأله‌است . واین یك خاصهٔ عمومی حل بهتر مسأله میبا شد . باید ماهیت مسأله‌بدرستی فهمیده شود. اگرحدود مسأله‌بطورواضح تعیین وادراك نگردد نمیتواند عملیهٔ تفکررا بدرستی قیادت کند .ودرهمین نقطه‌است که‌طریقهٔ تعلیلی واستقرائی خصوصیات متشابهی ابرازمینمایند .

باید ملتفت بودکه طرزمختلف افادهٔ یك مسأله، ممکن است طرزمختلف حل آنرا که موافق‌ترباشدایجاب نماید . اگربجای « آیا تمام بحرانهای اقتصادی اضلاع متحدهٔ امریکا دارای‌علل متشابه بوده‌است؟» چنین بیان شود : «آیادراضلاع متحدهٔ امریکا، علت اساسی بحرانهای اقتصادی محاربه بوده‌است » در ینجا مسأله بطرزی‌افاده‌گردیده‌است که «هدف‌متذکره، استقامت عملیهٔ‌تفکرراتعیین میکند .» واین استقامتی است‌که ازسابق‌فرق دارد. یعنی طرزافادهٔ مسأله خودش، مرحلهٔ دوم تفکررا که بطریقه تعلیلی‌صورة میگیرد، تثبیت مینماید .

مرحلهٔ دوم عبارة ازتحقیق یکدسته فرضیه های مؤقتی است که حل مسأله را ممکن‌گرداند شکل اول‌افادهٔ مسأله که درفوق بیان شده این‌دوامررا باختیارشخص وامیگذاردکه‌آیااوقبل ازرسیدن بیك نتیجه باید علت هربحران را بطورجداگانه

مرحلهٔ سوم مستلزم اینست که آن معطیات مهمه ای که فراهم گردیده با اعتنای تمام از نظر دقت گذارش یافته مقایسه و تجرید شود. عملیات ذهنیه ای که در صفحات تدوین معطیات صورت میگیرد زیاده احتمال نداردکه چنین یك انفصال قطعی را ارائه دهد. دانشجو است که از نظر دقت میگذراند، مقایسه میکند و مواد مناسب را از غیر مناسب تجرید مینماید. گرچه مقایسه و تجرید واقعی عوامل مربوطه در مسألهٔ اساسی تا وقتی انجام نمی پذیردکه تمام معطیات تدوین گردد. چیزی که بطور طبیعی توقع میرود اینست که احتمال دارد صفات دوم و سوم قسماً بطور همزمان انکشاف نمایند. و این مرحله سوم است که مستلزم یك تفکر جدی میباشد. تحلیل دقیق معطیات و لیاقت تمییز آنها خیلی مهم است.

مرحلهٔ چهارم درطریقهٔ استقرائی عملیه تعمیم است. درحل مسایل، این مرحله چهارم فعالیت ذهنی، تا اندازه‌ای با مرحله سوم موازی میرود. برای یك ذهن فعال این یك امر مشکلی است که این مراحل راطور پیشبرد که کاملاً از یکدیگر مجزی باشد. این مراحل نسبت باینکه عناصر مجزای سلوك ذهنی را نمایش دهد، تنها صفات اساسی را به ترتیب برجستگی آنها ارائه میدهد

عملیه تعمیم دارای دو صفحه است: یکی اینکه معطیاتی که فراهم گردیده طوری ترتیب و تنظیم گرددکه خطوط اساسی و نقاط قرابت آنها را با یکدیگر تبارز دهد. و دیگری اینکه از تمام معطیاتی که بدین طرز روش تدوین، مقابله و ترتیب شده است نتایج لازمه را استدلال نماید.

در نتیجه معلوم میشودکه آیا علت یگانه ای وجود داشته است که اساس بحرانهای اقتصادی راکه در تاریخ اضلاع متحدهٔ امریکا تکرر نموده. تشکیل دهد و یا اینکه چنین علتی موجود نبوده است. و در واقع ذریعه این اصول نسبت باینکه برای سؤالی که پرسیده شده یك جواب فوری داده شود، چیز های زیاد دیگری آموخته میشود. زیرا در نتیجه تفحصاتی که برای جواب مسألهٔ اساسی بعمل آمد راجع به عللی که علی الاکثر تکرر یافته است نیز بالواسطه معلومات مترافق فراهم میگردد.

بقیه درصفحهٔ (۳) پشتی

توسط این اصول میتوان درجهٔ صحت تکنیکی راکه بکار رفته ازروی معیارهائی که برای اصول بالعموم قبول گردیده است معلوم کرد و نیز درجهٔ مشروعیت استدلال ها و نتایجی راکه از معطیات مرتبه استخراج گردیده است میتوان تحقیق و اثبات و یا رد و ابطال نمود .

مراحل طریقهٔ استقرائی :

درحل مسائلی که متعلق بهمساعی مکاتب است ، طریقه‌ای که بسیار مروج میباشد، شاید شکل معدل روش استقرائی باشد . بعضی مسایلی وجود دارد که این روش را اقتضاً می‌نماید. معلم باید ملتفت باشد که این دو طریقه هر یکی با مساعدة های مخصوص خود همیشه در تعلیم قابل استفاده است . از طرف دیگر معلم باید بداند که بسیاری از مسایلی که به آن مواجه میشود دارای ماهیت سایکالوجیک است و باید با همان اساس معامله شود. گرچه ممکن است محتوی این دو طریقه متداخل منطقی نیز باشد .

اگر فکر «جان دویی» تعقیب شوددرین صورت تداخل بین این دو طریقه بطور خیلی طبیعی آشکار میگردد .

مرحلهٔ اول در طریقهٔ استقرائی اینست که ماهیت مسأله بطور واضع فهمیده شود . و چون این مرحله عبارة از همان مرحلهٔ نخست طریقهٔ تعلیلی است لاجرم دوینجا به تفصیل زیاد احتیاج ندارد .

مرحلهٔ دوم در طریقهٔ استقرائی تفحص معطیات(Data)است .در مسأله ای که قبلاً بطور یك مثال بسیط استقرأ استعمال گردید «آیا تمام بحرانهای اقتصادی اضلاع متحده امریکا دارای یك علت متشابه بوده است ؟» مرحلهٔ دوم مقتضی تدقیق تاریخ اضلاع متحده و تدوین معلومات از تمام منابع اقتصادی که دارای ماهیت تاریخی ویا تفسیری باشندوفراهم آوردن دلایل راجع به هربحران اقتصادی میباشد .

این یك امر صحیح است که درهریکی ازحالاتی که تدقیق گردیده ممکن است تمام مراحل طریقهٔ استقرائی در هریکی از بحرانهای اقتصادی بکار رودتابرای مسألهٔ اساسی که مورد نظر است معطیات لازمه فراهم گردد. در هرحالت معطیاتیکه فراهم گشته محتوی تمام دلایل مربوطه راجع به علت هر دوره بحران اقتصادی خواهد بود .

دنبال جاه گشتیم از طبع ناشکیبا
در دست ما نیامد چیزی زمال دنیا
وقتی که ترك گفتیم یکباره حرص بیجا
از بی تعلقی ها افزوده رتبهٔ ما
سر بر فلك کشیدیم هرچند خاك راهیم

موهای حلقه حلقه زنجیر پاست دل را
هر حلقه‌اش توگوئی بال هماست دل را
سودای آن همیشه کلفت زداست دل را
در بزم خوبرویان فکر جداست دل را
او بستهٔ دو زلف است ما کشتهٔ نگاهیم

ما را زمین اگرچه اکنون شده است مسکن
باشد کرامت ما بر قد سیان مبرهن
از فیض روح دیدیم گلزار خانهٔ تن
همچون نسیم داریم صد بوستان بدامن
در صبحگاه هستی هرچند نیمه آهیم

کردیم عمر خود صرف در یاد خوشخرامی
خوش ساعتی که آرند از وی بما پیامی
بر پای خویش داریم از زلف یار دامی
در طیف عشق دلها گیرند انتظامی
هرجا که کهربائیست ما نیز برگ کاهیم

مخمس بیتاب بر غزل صدقی

شعرآبدار شاعرتوانا ونویسندهٔ مقتدر کشور بشاغلی محمدعثمان صدقی وزیر اطلاعات وکلتور که درشمارهٔ گذشتهٔ «ادب» تحت عنوان «شمع صبحگاهی» نشر گردید، درحلقه‌های ادبی کشورسر وصدائی نیک راه انداخت و سخت مورد استقبال واقع شد.

ادب با نشر مخمس ملک الشعراء استاد بیتاب، این غزل بسیار عالی را درمعرض اقتراح ومشاعره میگذارد.

ما همچو ماه کنعان افتاده بین چاهیم
در عین ناتوانی سرکوب مهر و ماهیم
غم نیست گربه ظاهر محروم دستگاهیم
هر چند در نگاهش بی حشمت وسپاهیم
اقلیم سوختن را عمریست پادشاهیم

در دام زلف شوخی زنجیر بستگانیم
در دام غم فتاده بیچاره خستگانیم
ای مدعی مپندار کز غصه رستگانیم
در یای هجر را ما کشتی شکستگانیم
طوفان اشک وآهیم مغروق بی پناهیم

هرگز بهیچ وقتی ما را نبوده حزمی
حزمی که بارآرد در کار، عزم جزمی
بی فرصتی چو باما پیوسته داشت رزمی
از آتش دل ما گرمی نیافت بزمی
شمعیم ولیک روشن هنگام صبحگاهیم

مست و شاد

عزیزم راضی، مدیر مجلهٔ ادب! (۱)

مجلهٔ ادب رنگ و تاب نکو یافته از دیدن آن شاد گشتم. موفقیت ترا تبریک می گویم.

خواستی اثری از من چون خاری در گلستان ادب و در گلزار سخن جا یابد.
از گفتهٔ تو نتوانستم سرباز زنم.

اما در جهان سخنوران بزرگ سعی اثر من به دیدهٔ عظیم دیده، اغماض می فرمایند و می بخشند.

سهیل — پیکن

۲ سرطان ۱۳۴۵

یاد دارم همچو بلبل گلستانی داشتم — «درمیان لاله و گل آشیانی داشتم»

درگذشت آن روزگاران من دگر تنها شدم — در بهار گرم دوران دوستانی داشتم

تیره ابری آمده بر آسمان عشق من — یاد ایامی که مهر و آسمانی داشتم

آنکه بودی مست و شادان بود دستم آن مست — در جهان عشق یزدان خوش جهانی داشتم

رفت آخر بیغم من از کنارم مست و شاد — نازنینی، مهربانی، دلستانی داشتم

در فسانه‌های دوران در کتاب عشق و شور — از وصال مست و سوزان داستانی داشتم

ناله ام را نشنوی از درد و سوز من «سهیل»
در نهانم سوخت افسوس ار فغانی داشتم

از کتاب «بیاد تو»

— نگارندهٔ این نامه که چندی قبل بحیث یک عضو هیئت کلتوری از کشور جمهوریت مردم چین بازدید بعمل می آورد، از بذل لطف دکتور محمد آصف سهیل سفیر کبیر افغانستان متعین پیکنگ که یکتن از نویسندگان و شاعران مقتدر کشور ما اند، شکرگزاری قلبی شان را به مجلهٔ ادب خواستار شد ایشان که از ادب دوستان اند دعوت ما را لبیک گفته ارمغانی ادبی از کشور چین برای خوانندگان ادب فرستادند و بر امتنان ما افزودند.

غره مشو بهستی دنیاست جای عبرت
آید عمل بکارت نی مال وجاه وثروت
نفعی رسان بمردم گر هستی اهل همت
هرحرف از زبانم رمزیست از حقیقت

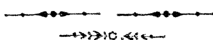
درچشم حق پرستان منشور انتباهیم

دائم ز دست ظالم عاجز بود مشوش
باید سزا ببیند آنکس که هست سرکش
زرچون گداز یابد پاکیزه گردد از غش
تر دامن است شبنم باد صبا خبرکش

ورنه بپاکی گل چون بلبلان گواهیم

زاعمال نیک «بیتاب» در گوشهٔ بهشتیم
زیبا ز دست داده بیهوده محو زشتیم
بی بهره از همه چیز بنگر چه بدسرشتیم
نی درخور جهنم نی لایق بهشتیم

شرمنده باز «صدقی» ازطاعت وگناهیم



مست عشق

نیستم گر مست عشق ، این گریهٔ سرشار چیست ؟

طفل شوخ اشك را شوق سر بازار چیست ؟

راز دل را اشك خون آلوده آخر فاش ساخت

تا ترا ای مدعی در پردهٔ پندار چیست ؟

چهره‌ام شد کهربایی زان زمرد رنگ خط

ورنه ای یاقوت لب این چشم گوهربار چیست ؟

ای بهشتی روی رحم آر و ببین کاندر غمت

دوزخم گر نیست در دل آه آتشبار چیست ؟

گنج و رنج و نوش و نیش و شادی و غم توام اند

ورنه در گلزار هستی پهلوی گل خار چیست ؟

گل پرستان را جفای خار بردن لذت است

یار اگر یار است جور و محنت اغیار چیست ؟

نیت ار سست است سهل و ساده بی اشکال نیست

عزم اگر راسخ بود مشکل چه و دشوار چیست ؟

غزال مست

سینه کردم چاك وداغ خویش عریان ساختم
خانهٔ تاریک رایکدم چراغان ساختم

نزد بیدردان عاری از مروت من چرا
درد پنهان داشتم دردل نمایان ساختم

چون بمشق سوختن پرداختم در انجمن
شمع را ازخودنمایی هاپشیمان ساختم

گرچه خود بگریستم یک عمر چون ابر بهار
لیک دلشادم که عالم راگلستان ساختم

من نه تنها عندلیبان را سخن آموختم
بلکه هربرگ گلستان راسخندان ساختم

باد ارزانی بمرغان دگر این بوستان
آشیانی داشتم در باغ ویران ساختم

از خرابی شکوه کردن یک قلم بیجا بود
منکه خودسیلاب را درخانه مهمان ساختم

سربسر عمرم بسودای سرزلفش گذشت
یك دماغم بود آنراهم پریشان ساختم

سایه آسا آنقدر رفتم بدنبالش «نوید»
کان غزال مست را ازخودگریزان ساختم

«نوید»

مؤلف: A.D.H. Birar

ترجمهٔ پوهاند میر حسین شاه

آبدات دورهٔ سلجوقی سرپل (۱)

سرگذشت یحیی بن زید (بطور کاملتر یحیی بن زید بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب) درتاریخ اواخرخلافت بنی امیه داستانی است معروف. قیام یحیی پیشرو قیامی شدکه بواسطهٔ گماشتهٔ نهانی عباسیان، ابومسلم خراسانی صورت گرفت وحکومت اموی رادرخراسان سقوط داد. (۲) کاملترین شرح این ماجرا بیانی است که الطبری درتاریخ خویش درضمن وقایع سال ۱۲۵/۳-۷۴۲ آورده. (۳) یحیی چون پس از شورش ومرگ پدرش زید، درکوفه بسال ۱۲۲/۴۰-۷۳۹ ازعراق گریخت وباجمعی ازهمراهان به خراسان آمد، دربلخ در پنهانی زندگی می نمود ومردی بنام حریش بن عمرواورا حمایت میکرد. دیری نگذشت که به عقیل بن معقل عامل این شهر ازطرف حکومت اموی هدایت دادهشد این مردفراری را تعقیب نماید. پس از آنکه حریش رابه چوب بستندپسراومخفی گاه یحیی را نشان داد، اورااسیر کردند ونزدنائب الحکومهٔ خراسان (نصربن سیار) به مرو فرستادند؛ ودرآنجا بزندان افگندند.

۱- سفربه سرپل که مقالهٔ فعلی برآن مبنی است به کمک مالی مرکز تحقیقات پوهنتون لندن میسر آمد.
[این مقاله در Bulletin of the School of Oriental and African Studies,
University of London, VI XXIX, I, 1966 نشرشده]

۲- شرح حال یحیی بن زید را دردایرة المعارف اسلام Encyclopaedia of Islam
زیرعنوان نام ببینید.

(۳) چاپ de Goeje، ج ۲، ۱۷۷۰-۴

راست گویی زندهٔ جاوید دارد شخص را
ناصر منصور اگر حق نیست آیا دار چیست؟
کعبهٔ دل خالی از بت گر نباشد ای فقیه
امتیازی درمیان سبحه و زنار چیست؟
دعوی تقوی شیخ و زاهد اربا ور شود
همچو کرگس طبع شان را میل بر مردار چیست؟
در بهای بادهٔ گلرنگ اگر نبود گرو
دلق می آلوده اش در خانهٔ خمار چیست؟
چون وفا صدق و صفا گر کاسد و نایاب نیست
جنس تزویر و دغل را گرمی بازار چیست؟
گر نه آنرا خرمن همنوع آتش میزنند
اهل شرق و غرب را این کینه و پیکار چیست؟
غیر داغ و سوختن چون شمع در بزم وجود
حاصلی «طالب» ترا ازین دل بیدار چیست؟

«طالب قندهاری»

اماسیاحان امروزی شهر مزبور را از نظر باستان شناسی ندیده اند.

دراگست ۱۹٦٤ نویسندهٔ این سطور (۱) موقع یافت به سفری سرپل برود. منظور از این سفر تحقیق درراپور « Ferrier » بود که میگفت مجسمه های سنگی ساسانی در تپه های مجاور آنجا وجود دارد. این موضوع را «ماریک» قبلاً بدون آنکه به نتیجه برسد تحقیق کرده بود. ظاهراً چندسال قبل استاد شلومبرژی (۲) نیز به سرپل رفته بود. باوجود آن علاقهٔ زیادی برای دیدن آنجا وجود داشت. وسایل سفر را آستن Mr.R..J Alston مربوط سفارت انگلستان بامقامات افغانی تهیه نمود، وبناغلی اسدالله حبیب بامن همراه بود سفری تاوادی رود استراب، درجنوب سرپل، هیأت را به قریه های بلغلی، آدرین نعمان (که در آن غارهائی ازدوره های بودائی درکوه هادیده می شد) علف سفید، سردره، جرغان، فیض آباد، دره، بیدستان، گنجه، ده سرخ، خمدان، پسینی و خوال رسانید. این قریه ها را «ماریک» قبلاً ذکرنموده بود (۳) واکنون با جیپ ازسرپل قابل سفراست. تحقیقات راجع به مجسمه های سنگی که «فیریر» آنرا ذکرنموده بود بجائی نکشید (٤) چون غالب کسانیکه ماازایشان تحقیق می نمودیم باکوهستانهای مجاور و آثارباستان شناسی آن جاها آشنا بودند، وازوجود چنین مجسمه هائی اظهار بی اطلاعی می نمودند می توانیم بگوییم که شاید اصلاً چنین چیزی وجود نداشته. اگرچه طوریکه «ماریک» نیزاشاره نموده است، شرح «فیریر» درمورد اراضی مطابق است به واقع.

درمراجعت به سرپل نگارنده تحقیقاتی راجع به زیارات سرپل نمود، ازاینراه می خواستم به بینم که قبر یحیی بن زید را هنوز هم مردم محلی می شناسند یانه؟ جای تعجب است که مردم تا این وقت به آن آشنا هستند وآن زیارت موردعلاقهٔ آنهاست، کسانیکه ماازایشان تحقیق می نمودیم در آن حوالی به تعداد ده زیارت را ذکرکردند که اسامی آنها ازینقرار است:

۱- A. D. H. Bivar ۲- D . Schlumberger مربوط به مسیون باستان شناسی فرانسه درافغانستان. ۳- اثرمذکور، ص ۷۵-٦۰. ٤- J,P, Ferrier در Caravan Journics چاپ دوم، لندن، ۱۸۵۷، ۲۲۹.

معذالک چون ولید ثانی به تخت نشست(۱۲۵—٦/۷٤۳—٤)امر دادیحیی رها شود، واجازه داشته باشد جانب غرب حرکت کندو مبلغ دو هزاردرهم بغلی به وی مصارف سفرداده شود(۱) یحیی پس از آنکه ازسرخس وطوس عبورنمود با عمروبن زراره عامل نیشاپور مقابل شد وباوجود آنکه قوای او کمتر ازقوای حکومتی بود اخیرالذکر شکست کردوعامل مزبور درجنگ کشته شد. پس از ین واقعه یحیی از سفر به جانب غرب منصرف شد، به هرات عقب نشست وبه جوزجان آمد و درآنجا ۷۰۰ نفر بدوراو جمع شدند. یکی ازسپهداران دولتی بنام سلم بن احوزباسواره نظام قوی مقابل اورا گرفت. جنگ سختی در نزدیکی های قریه‌ای بنام ارغوی یا ارغریه در گرفت پیروان یحیی شکست کردند و خودش به قتل رسید (۲) . جسداورا تامدتی بیرون شهرآویختند وهمچنان باقی بودتا آنکه پیروان ابومسلم خراسان رافتح کردند وآنرا دفن نمودند.

این حکایت را یاقوت نیزدرمعجم البلدان زیرنام انبیروجوزجان ذکرکرده، انبیرپایتخت ناحیهٔ جوزجان است که جنگ در نزدیکی آن بقوع پیوست. مینورسکی میگوید: جای شهر قرون وسطی انبیررا سرپل امروزی گرفته(۳) (که نام کامل آن سرپل خطیب است). اگرچه این شهر راسیاح فرانسوی (٤) « J.P. Ferier » طی سفرخویش بافغانستان درقرن نوزده ذکرکرده

۱—حساب درهم بغلی رادر J, Walker, A Catalogue fo the Muhammadan Coins in the British Museum [1] A, Catalogue of Arab Sasanian Coins لندن، ۱۹۱٤، ص ۱٤۸، این اصطلاح به درهم قبل از اصلاح وزن ساسانی اطلاق می شود.

۲— نام قریه در متن طبری چاپ de Goeje ج ۲، ۱۷۷۳ و این تفصیلاتی است که ابو الفرج علی بن الحسین الاصبهانی درمقاتل الطالبین، نجف، ۱۳۵۳/۱۹۳٤ آنرا بیان می کندو محل واقعه را ارغوی میگویدواضح است که تلفظ واقعی این کلمه درمروج الذهب مسعودی، ٦، ۲، باید ارغویه باشد.

۳— مینورسکی، حدودالعالم، لندن، ۱۹۳۷، ۳۳۵.

٤— بحث جدیدسفر Ferrier رادر Andre Maricq و Gastonviet در Le Minaret de Djam پاریس ۱۹۵۹، ۷۱-٦ .

کلیشه اول محراب داخلی زیارت را نشان میدهد . این محراب واضحاً از تزئینات گچی دورهٔ سلجوق یا قبل از آن است . تزئینات این مسجد به‌آسانی میتواند تزئینات مسجد جامع « نائین» ایران(۱) که پوپ(Pope)تاریخ آنرادر حدود ۳۵۰/۹۶۰ می نویسد مقایسه شود . این تاریخ را اول vio llet و Flury نوشتند . رجوع کنید به Un monument des premiers siecles de l' Hegire enPerse,درsFlury و Henry veollit Syrea. II 1921 226 - 34 ' S . Flury . la mosquee de Nayin : مخصوصاً ص ۲۲۹ ، سوریه ج ۱۱ ، ۱۹۳ ، ۴۳ ـ ۵۸ . اما هرز فلد ، بجا ، بر خلاف آن است . و اصرار به شباهت آن باآبدهٔ «نیرون» دارد که تاریخ آن به جمادی الثانی ۵۲۸ اپریل ۱۱۳٤ میرسد . محراب سرپل تاریخ ندارد لیکن معلوم می شود که کار معماری قرن پنج یا اوایل قرن شش است. محراب مذکور علاوه بر تزئینات گلدار زیاد سه کتیبه به خط روشن کوفی دارد. کتیبهٔ افقی باین عبارت نوشته شده است :

مما(۲) امر ببناهذه القبه الشیخ الجلیل ابو عبدالله محمد بن شا[ذا] ن الفارسی حشره الله مع « محمد واهل بیته امر کرد به بنای این قبه ابو عبدالله محمد بن شاذ ن فارسی ، خداوند او را باپیغمبر و خانوادهٔ او حشر کند»

بین تزئینات گلدار . پارچه‌های هموار یست که نام معمار بخط کوچکتری نوشته شده :

مماعمل ابو . . .　　　　نصر (۳) محمدبن . . .

۱- رجوع کنید به A.U. Pope, A Survey of persian Art لندن ۹-۱۹۳۸ ، ج۵ ، ۲٦۵

M . B . Smith & E .Herzfeld : Imam zade Karrar at Buzuna dated seldjuk ruin در AMI ، ج ۷ ، ۱۹۳۵ ، ۷۲

۳- کلمهٔ اول کتیبه «مما» در حقیقت حشو است . از این جا معلوم می‌شود که نویسندگان کتیبه ، عربی الاصل نبودند وگاهی بزبان احاطهٔ کافی نداشتند.

۲- قرائت آن کاملاً یقینی نیست .

۱ــ امام خورد

۲ــ امام کلان

۳ــ زیارت سید

٤ــ بهاءالدین بلاگردان

٥ــ خطیب صاحب

٦ــ سیدابراهیم جان

۷ــ امام جعفر

۸ــ خواجه سبز پوش

۹ــ شاه رحمت الله ولی

۱۰ــ سلطان اویس قرن .

وقت مجال ندادکه تحقیقی از همهٔ این آبدات بعمل آید . دوآبدهٔ اول اهمیت بیشتری داشت . دومی (امام کلان) را مردم محل میگفتند قبریحیی دیگری است که پسر محمد باقر بوده(۱). هردوی این زیارت ها را میگفتند کتیبه های زیادی داشته و ما برهنمایی قاضی سر پل که به حفظ آن جاها خیلی علاقمند بود وبه خواندن کتیبه ها به ما کمک کرد بزیارت امام خورد فتیم ، و آن مشتمل است بر خانهٔ گنبدی ساده ای در حدود شانزده فت مربع با یك کفشکن مستطیل در مدخل آن . مرکز خانه داخلي را تابوت منقوش بزرگ چوبی نسبتاً تازه ساختی گرفته بود . دیوار هاي بیروني راکاه گل کرده بودند . از بیرون، عمارت کاملاً عادی معلوم می شد ولی دیوارهای درونی ، تزئینات کتیبه تماشائی داردکه در گچ کنده شده و باین تازگی ها آنرا ترمیم نموده وسفید کرده اند.

۱ــدکتر سترن S . M . Stern میگوید چنین شخصی درعمدة الطالب فی نسب آل ابوطالب جماالدین احمد بن علی بن حسین بن مهنه نیامده .

میباشد . نکتهٔ مهم کتیبه ، نسبت به ارزش تاریخی ، بیشتر در مهارت خطا طی آن است . کلمات نه تنها بهم ترکیب گردیده بلکه به صورت گل بافته شده است. صفت ممیز کتیبه نوشتن کلمهٔ الله است به اقسام مختلف . جائیکه این کلمه برای مرتبهٔ اول آمده بین د و (ل) به شکل پا رچهٔ مشبک نقاشی شده . ودروقوع دوم کلمه دوستاره در همین جاگذاشته شده . دردو جای دیگر نسبتاً ساده نوشته شده حرف تزئینی دیگر (ع) شعبان است. دراین جا (ع) بزرگتر ومزین تر از جاهای دیگر نوشته شده . حرف (ر) در بیشتر از یک جای به شکل برگ آمده ، (لا) شکل بافتهٔ روشن دارد وانواع بافت برای (ی) آخر طرح شده . بعضی از آنها خیلی پیچ درپیچ است . شرح مفهوم حاصلهٔ هنری ازحکاکی این کتیبه ها مشکل است ، آنرا می توانیم به آسانی ازمطالعهٔ تصاویر دریابیم . بدون مبالغه می توانیم بگوئیم که این کتیبه یکی ازبهترین کتیبه های تزئینی است که ار قرون وسطیی اسلامی بجای مانده .

متأسفانه ، همچنانکه قبلاً گفتیم ، کتیبه‌های «امام خورد» تاریخ بنای روضه را ضبط نکرده ،چون اشخاصی که در کتیبه ذکر شده شناخته نمی‌شود ، سعی برای تعیین تاریخ براساس مقایسه و ملاحظات عمومی دیگر مبنی می شود . (۱) نویسنده معادلی برای این کتیبهٔ تزئینی نمی شناسد. نزدیکترین شبه آن دومنار مقبرهٔ مازندران است. اول این دو که معادل حروف گلدار و برگچه ای سرپل شمرده‌می شود آبدهٔ عالی پل سفید است (۲) اشتباهی در تاریخ این عمارت باقی می ماند، زیرا قسمتی از کتیبهٔ آن خراب شده، امانویسینده تاریخ آنرا (۴۰۰ / ۱۰۰۹ - ۱۰)می نویسد .

(۱) نمی توانیم حامی بنای خود را در فهرست نوزده نفری که F . Justi در Iranisches Namenbuch ' 270 نام ایشانرا زیر کلمهٔ شاذان ذکر نموده بیابیم. محمدبن احمد ترمذی نیز بین اشخاصی که A Mayer در Islamic Architects And their Works جینوا ، ۱۹۵۸ آورده ، نیست .

(۲) اندره گودار در les tours de ladjim etde Resget آثار ایران ۱، ۱، ۱۹۳۶، ۶۱۹ .

احمد النباالتر... مذی غفرالله... له ولوالدیه...

وآنچه محمد بن احمد بنای ترمذی ساخت . خداوند او و والدین او را ببخشاد،

دورادور انحنای طاق محراب، کتیبهٔ دیگری است که از نظر عبارت بامتن کتیبهٔ قبلی نزدیک میباشد . عبارت این کتیبه، که تا حدی به خواندن کلمات کتیبهٔ قبلی کمک می کند، باین ترتیب است :

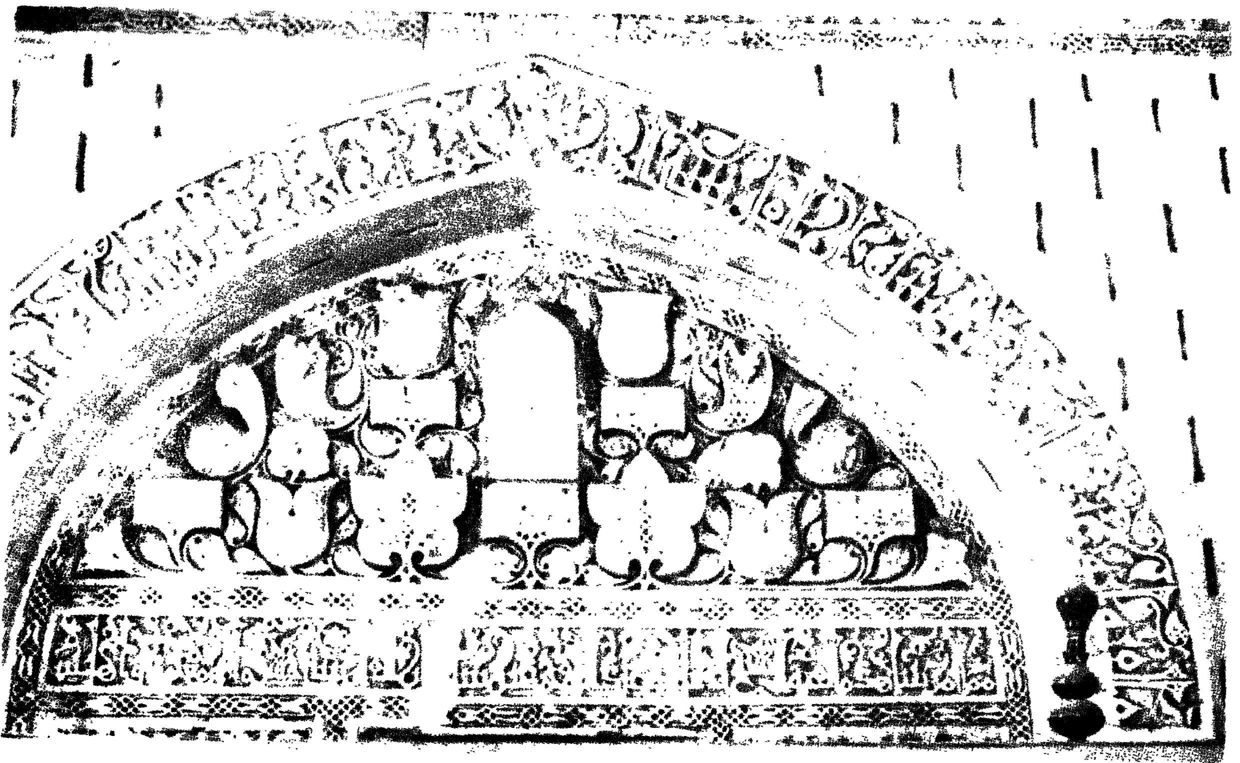
. . . هذ] ه القبه ابوعبدالله محمد بن شاذان الفارسي ا لهم . . . و محمد و علی اغفر له ولوالدیه برحمتک یا ارحم [الراحمین] در رأس زاویهٔ طاق محراب تسلسل کتیبه برهم میخورد، در آن کلمهٔ کوچکی بود که با (ف) شروع می شد و نویسندهٔ این سطور نتوانست آنرا بخواند.

دو کتیبهٔ بزرگتر محراب با تنوع تزئینی خط کوفی نوشته شده . با وجود آنکه خطاطی این پارچه ها کامل است، حاشیهٔ آرایشی کتیبه ای که در قسمت بالایی دیوار امتداد یافته و اطلاعات تاریخی راجع به زیارت دارد بهتر از آن است . این کتیبه در کتیبهٔ های ۲ ــ ۹ نشان داده شده وعبارت آن ازینقرار است :

«بسم الله هذا قبر السید یحیی بن زید بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب رضوان الله علیه . قتل بارغ [وی] یوم الجمعه شهر شعبان سنه خمس و عشرین و مائة . قتله سلم بن احوز فی ولایت نصر بن سیار فی ایام الولید بن یزید ... مماجرا [کذا] علی یدابی حمره احمد بن محمد غفرالله لهولوالدیه .»

«بنام خداوند ،این است قبرسید یحی بن زید بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب رضوان الله علیه . کشته شد به ارغوی درروزجمعه ماه شعبان ۱۲۵ . کشت اورامسلم بن احوز درنیابت حکومت نصربن سیار در روزگار ولید بن یزید ... از آنچه ساخته شد بدست ابی حمزه احمد بن محمد خداوند ببخشاید او ووالدین او را»

عبارت کتیبه که مطابق متن طبری است صریحاً نشان میدهد که زیارت مشهور به امام خورد درسرپل قبرسید یحی بن زید است وشهرقرون وسطی انبیر سرپل موجوده



سرپل امام خورد : محراب

درآید «ڤریسکت» تزئین چین دار بنظر نمی خورد. و برای اینکه شبهی برای آن بیابیم باید به برجی که دیرتر از آن ساخته شده است رجوع کنیم و آن عبارت است از برج رادکان در ولایت گرگان (۱) که بسال (۴۰۷ /۱۰۱۶ـ ۱۷) آغاز وبسال (۴۱۱/ ۱۰۲۰ـ۲۱) تکمیل گردید. معذالک این قیاس جز نقطهٔ آغاز چیز دیگری نیست زیرا حروف کتیبهٔ «رادکان» ساده تر از امام خورد است که باین حساب باید متأخرتر باشد در حالیکه هیچ نوع سعی برای تعیین تاریخ کتیبهٔ امام خورد بجائی نرسد، می توانیم بگوئیم که زودتر از (۴۵۰ / ۱۲۵۸ ـ ۹) ساخته نه شده پس واضح است که به این تاریخ (اگر زودتر از آن نباشد) این جا را مدفن یحی بن زید میدانستند. (۲)

اکنون چند کلمه ای راجع به زیارت قرون وسطی دیگری که تاحدی برجای مانده (والبته مانند یحیی بن زید هنوز هم مردم بزیارت میروند) بگوئیم. این زیارت را امام کلان میگویند که به فاصلهٔ سه ربع میل بطرف غرب مرکز شهر واقع شده. ظاهر عمارت مقبرهٔ امام کلان نیز چون امام خورد ساده است. به عرف محل که تاحدی مشکوک است این جا قبر یحی دیگری است که پسر امام محمد باقر بوده کتیبه های این جا نسبت به امام خورد کمتر حفظ شده، بطوریکه دلیل مکتوب در تائید حرف موجود نیست.

۱ـ E. Diez در Churasanische Baudenkmaler، ۱، برلن ۱۹۱۸، ۳۶ ـ ۹ ۰ لازم است یادآور شویم که عکس موجود برج رادکان کامل نیست عکس ها ئیراکه Diez آورده بافلم چپه چاپ شده وبحد کافی کلان نیست تاتمام کتیبه را نشان دهد. عکس های خوب «Pope» در (A survey of Persian Art) ج ۵، ۳۴۰ قسمت کوچک کتیبه را نشان میدهد

۲ـ نویسنده متعجب است از اینکه درگنبدقابوس ایران مقبرهٔ امام زادهٔ بزرگی است که مردم میگویند یحی بن زید درآن دفن است. این گفته را H. L. Rabino در Mazandaran and Astara'a لندن، ۱۹۲۸، ۹۲ تائید میکند واین همان افواهی است که بین مردم مشهور است. باوجود این به قول حمد الله مستوفی قزوینی (نزهته القلوب ترجمهٔ لسترنج ۱۵۶) سیدی که قبروی درجرجان (یعنی گنبد قابوس موجوده بوده) محمد پسر جعفر صادق است که بهسال (۲۰۳ ۸۱۸ـ ۱۹) درگذشت سید دیگری که درحوالی جرجان کشته شد محمد بن زید بود که به داعی کبیر معروف است وقتل اودر (۲۸۷ / ۹۰۰) اتفاق افتاد.

درامام کلان قسمتی ازمحراب تزئین شدهٔ گچی با تزئینات کتیبه ای دیگر محفوظ است در این جانوسینده نتوانستم متون این کتیبه‌ها را که ظاهراً آیات قرآنی است بخوانم کتیبهٔ طاقی که مدخل حجره را ازطرف کفش‌کن احاطکرده چیزدیگری است. عوض اینکه، این کتیبه مانند کتیبه‌های دیگر زیارات سرپل بخط کوفی باشد بخط نسخ روشن نوشته شده، وآن قسمتی از تاریخ است باین کلمات : فی شهرشعبان تسع . ماه شعبان ... ۹ . متأسفانه ارقام اصلی اعشارومآت بیش ازین نمیتواند تشخیص داده شود . معهذا ظهور تزئینات خط نسخی در آبدات شاهد خوبی است براینکه این طاق قبل ازقرن شش میلادی ساخته نشده (۱) ضمناً به هردوطرف طاق درکفشکن آثارنقاشی برنگ سرخ روی دیوار دیده می شود. این تزئینات به شکل گچ بری طوماری گلدار است. ازاینجا معلوم میگردد که زیارت دراوج آبادی خود کاملاً آذین بسته بود .

زیارت «امام کلان» امروزوضع مندرس دارد ، وباین ترتیب مشکل است وضع اصلی آنرا تصورکنیم . اما جای شک نیست که اینجا چون زیارت «امام خورد» که خوشبختانه خوبترنگهداری شده ،روزی نمونهٔ زیبائی ازتزئینات گچ بری دورهٔ سلجوقی بوده .

---

(۱) تاریخ استعمال خط نسخ درکتیبه های تاریخی درایران بوا سطهٔ G . C Miles در ضمیمهٔ مقالهٔ Myron Bement smith به عنوان : Materials for a corpus of early iranian islamic architecture two dated seljuk monument at sin (isfahan) ج ٦، ١٩٣٩، ١٣ — ١٤ . خط نسخ برای اولین بار روی مناری که بنام چهل دختران معروف است ودراصفهان واقع شده بسال ٥٠١ هجری ظاهر شد. خط دوم نسخ روی منار محمد بن ملکشاه است درساوه که به سال ٥٠٣ میرسد. شرح این منار را G. C. Miles درمضمون: Inscriptions on the minarets of Saveh' Iran Studies در مطالعاتی درهنرومعماری اسلامی به افتخار پروفیسر کریسول . قاهره ١٩٦٥ ، ١٧٤ تاریخ کتیبهٔ نسخی سرپل را بنابران مطمئناً بعداز ٥٠٠/١١٠٦-٧ تعیین کنیم .

اینگونه مسایل مربوط بسوابق و مؤثرات در متن درسی باختصار گنجانیده شود ودرصنف تشریح گردد. بهتر است کسب اطلاع دربارهٔ همچو موضوعات، علی الخصوص در دورهٔ تحصیلات عالی ادبیات، بامطالعهٔ کتب متمم تکمیل گردد.

۲- اثر ادبی ازنظر ارتباط آن با نویسنده

مطالعهٔ ادبی گاهی به تدقیق دراحوال زندگی نویسنده مختص میگردد. «ساموئیل جانسون»، واقعاً، بخش سرگذشت نویسنده را درادبیات دلچسپترین همهٔ موضوعات میدانست. مطالعه‌در تراجم احوال شاعران و نویسندگان اهداف گوناگون میتواند داشت:

الف - ممکن است سرگذشت نویسنده رابخاطرخودآن مطالعه کرد.

ب- ممکن است آثار نویسنده‌ای رابغرض یافتن شواهداز برای تحقیق درترجمهٔ احوال وی مطالعه کرد.

ج- یاممکن است ترجمهٔ حال نویسنده رااز برای کشف تأثیر آن بر آثار مؤلف مطالعه نمود.

قسمت الف، مطالعهٔ سرگذشت اشکالی ندارد. همچنان است قسمت ب؛ ولی محقق باید درمورد کشف اسناداز آثاردر بارهٔ نویسنده ازاحتیاط کار بگیرد. بحیث مثال کلمهٔ «من»، در یک پارچه شعر غنایی، همواره بمعنای واقعی آن به شخص شاعرراجع نتواند بود. در قسمت ج، یعنی اینکه، سرگذشت شاعر یا نویسنده تاچه اندازه برآثار وی روشنی میتواند افگند مورد تأمل است. غالباً ازترجمهٔ حال شاعر میتوان فهمید که اثر وی چگونه بوجود آمده است، کدام چیز، بکدام علت درنگارش اثر راه یافته است ونویسنده درمراحل تخلیق اثر چگونه دست بکار زده است. زندگی «برونینگ» درایتالیا وآشنا شدن وی بانقاشی دورهٔ رنسانس نشان میدهد که محرک وی درنگارش (Fra lippo lippi) وعلت تفصیل بعضی ازجزئیات موضوع این شعر چه بوده است. اماچنین تفصیلی ازبرای فهم خود شعر بکار نخواهد آمد. مسایل تکوین ادبی

رهنمای مطالعهٔ ادب

روشهای مطالعهٔ ادب (۱)

ترجمهٔ محمد رحیم الهام

۱ - اثر ادبی از نظر ارتباط آن با مؤثرات و سوابق

اثر ادبی، تا اندازه‌ای، مولود زمان و مکانیست که در آن خلق میشود. هر چند اثر خوب ادبی از این حدود فراتر رفته، واجد خصوصیات «جهانی» میگردد، باآنهم در عصر معینی، که از زمانهٔ ما بکلی تفاوت میدارد، جوانه میزند. در مورد آثار ادبی کهنتر، علی الخصوص، باید تخیلات تاریخی را بکار بریم و بر آنها، تا حد ممکن، بطریقی نظر بیفگنیم که باطرز تلقی مردمان همعصر آنها نزدیکی هر چه تمامتر بدارد. یعنی علاوه بر اینکه از برای درك مفاهیم لغات وعبارات آن از فرهنگها استفاده میکنیم، باید خویشتن را با آنچه که غالباً بنام «سوابق» ادبی، یعنی تحولات سیاسی، اوضاع اجتماعی، عقاید و مراسم دینی و نظریات فلسفی یاد میگردد آشنا سازیم. شناسایی با این امور ما را توانایی میبخشد تا اثر ادبی را در داخل قراین تاریخی و شرایط ذهنی عصر آن ملاحظه کنیم. بحیث مثال «در افسانهٔ قدسیه هاوزهاد» چاسر به علم وظایف الاعضاء در قرون وسطی اشارات زیادی رفته است. «بهشت گمشده» را زمانی خوب درك میتوانیم کرد که راجع به عقاید عرفانی ملتون چیزی بدانیم. مقالات «امرسون» را هنگامی بسهولت میتوانیم فهمید که راجع به معتقدات دینی و فلسفه‌ایکه بر نویسنده مؤثر بوده است آگهی بداریم. ممکن

. eon T . Dickinuson ' A Gide to literary stndyL_1

«هرمان میلول» درخلال سی سال اخیر حیاتش بکلی فراموش گردید، ولی درروزگارما باردیگر، بحیث نویسندهٔ واقعاً توانائی شناخته میشود. مطالعهٔ سیر تحول شهرت نویسنده ودریافتن این امرکه آثاروی درطول دوره های مختلف چه حیثیتی رادرنزد مردم داشته‌است روشهای مناسبی جهة کشف روابط بین اثرادبی وخوانندگان آن بشمار میرود. معهذا باید متوجه بودکه اینگونه مطالعات، که غالباً توجه شاگردان درجات عالیتررا بخود جاب میکند، بربخشی ازچنین روابط نظر به بخشهای دیگر، روشنی بیشترمیافگند. اطلاعاتی که بدست می‌آید بیشتر راجع بخوانندگان وکمتر راجع به‌اثرخودمی باشد.

٤ ـ اثر ادبی از نظر ارتباط آن بادیگر آثارادبی

فهم‌ماراجع به‌یک اثرادبی‌خاص، غالباً باتدقیق دربارهٔ مقامیکه درتاریخ ادب دارد وباکنجکاوی دربارهٔ روابط آن بادیگرآثارهمزمان، یابامقایسهٔ آن بادیگرآثار همان نوع، عمیقترتواندشد. آثار ادبی دردورهٔ خاصی از زمان نوشته‌میشوند؛ از آثارماقبل متأثرمیباشند و بنوبهٔ خود آثار دیگر را متأثر میسازند. هرگاه نوع خاصی از نگارش، یاتیوری ادبی، یامفکورهٔ فلسفی متداول باشد، آنهارا منعکس میسازند اینگونه رسم ورواج‌معمول ادبی، باعلل ونتایج آن قابل کشف است. ثبت تاریخوار حادثات ادبی، که نه‌تنها حادثات را، بلکه علل وقوع آنهارانیز تدقیق کندبنام تاریخ ادب یاد میشود. علاوه برتواریخیکه همهٔ تحولات ادبی یک کشور را احتوا کند، مثلاً، تاریخ ادبیات انگلیسی، تاریخ ادبیات امریکا، تواریخ دوره های معین نیز وجود میتوانند داشت (بحیث مثال، تاریخ ادب دورهٔ رومانتیک) از قبیل تاریخ نوع‌خاص‌ادب‌دردورهٔ خاصی(تحول درامای‌دورهٔ الیزابت،) یاتاریخ رسم خاص ادبی(نگارشهای واجدرنگ‌محلی پس‌ازجنگهای داخلی امریکا). چنین‌تاریخها ازنظرثبت‌فعالیت‌ادبی باارزش اند. قدرت‌وصلاحیت خاصی نیزاز برای مطالعهٔ آنها ضروری‌نیست؛ درضمن مطالعه، چنان حقایقی‌نیز کشف میگرددکه از مطالعهٔ تاریخ

(چگونگی پیدایش اثر)، منابع آن (موادی راکه نویسنده از آن استفاده میکند) وصنع ادبی (چگونگی طرزکار نویسنده) هرچند موضوعاتیست که بشاگردان صنوف عالی تعلق میگیرد، خیلی دلچسپ است. هرچنداین مسایل دلچسپ باشد باز هم نباید باثر مطالعهٔ آن مسایل مربوط خود اثررابکلی فراموش کنیم .

۳ - اثرادبی ازنظرارتباط آن باخوانندگان

ازآنجاکه اثرادبی را بغرض رهنمایی شدن . متأثرگردیدن ، یا سرگرم شدن میخوانیم ؛ ممکن است ، بالطبع ، بهنگام بحث درباب آن راجع بتأثیری که در اذهان مامیگذارد، خواهی نخواهی سخن گوییم . شاید بعضی از آثاربخصوص ، درهمچوموارد، انگیزه‌ای درما پدید آرد. هنگامیکه (The Grapes of Wrath) «شتاین بک» رامیخوانیم ، یادلنشینی «کوبلایی خان» اثر «کولریج» را درك میکنیم ازرقت وخشمیکه احساس کنیم سخن میگوییم .قضاوت صرف درباب احساسیکه خواندن اثری درما تولید میکند، هرچندکاری دلپسند وطبیعی باشد، تبصرهٔ مهم ادبی شمرده نمیشود. معهذا. عکس العمل فرد در مقابل یك اثرادبی حیثیت محرکی را تواند داشت که باعث تحقیق عمیقتردرآن اثرگردد. ممکن است خواننده کمی جلوتر برود واین سؤال راطرح کندکه «چرا» آن احساس دروی پدید می آید، یااینکه درآن اثرکدام چیزی وجود داردکه باعث ایجاد چنان احساسی میگردد. هرچند، ممکن است این روش بخوانندهٔ نوآموز وکم تجربه، که عکس العمل مقدماتی اش درمقابل اثر نامربوط میباشد ،خطراتی را متوجه بسازد، ولی خوانندهٔ پخته کار و مجرب را بابرازنظری مشخص ومشرح در بارهٔ آن هدایت خواهد کرد .

روش دیگریکه در تحقیق رابطهٔ بین اثرادبی وخواننده رعایت تواند شد اینست که دربارهٔ چگونگی «مقبولیت» اثرتدقیق بعمل آید، یعنی دیده شود که مردم دربارهٔ آن چگونه قضاوت میکنند. نمایشنامه های «شکسپیر» درعهدپیدایش خویش مقبولیت داشتند، ونیزتاکنون، گاهی بیشتروزمانی کمتر، موردتمجید وستایش میبوده اند.

مرحله آشنا نسازیم اشتباه میکنیم. این ضابطه هرچند بدیهی و متعارف مینماید. باز هم غالباً مورد نظر قرار نمیگیرد. شاگردان مبتدی متمایل اند این نکته را فراموش کنند و از مطالعهٔ دقیق متون ادبی طور سرسری بگذرند تا راه کوتاهتری را از برای احراز صلاحیت ادبی بیابند. هرگاه شاگردان درجات عالی بخواهند بسوی موضوعات مربوط بمطالعهٔ ادبی شتاب کنند، فن تجزیه و نقد متون را هنوز نیاموخته میباشند. بنابراین شاگرد ادبیات نباید مطالعهٔ متون ادبی را از نظر بیفگنند. ممکن است، هریک از معلمان ادبیات گاهی خودش هم متوجه شده باشد که بهنگام بحث و تدریس بعوض مطالعهٔ خود متن «دراطراف» متن سخن گفته است». «از خود متن آغاز کنید!» شعاریست که باید هر فرد شاگرد ادب همواره بخاطر داشته باشد.

اکنون، هرگاه قبول کنیم که مطالعهٔ ادب را از خود متن آغاز باید کرد، در اینصورت چه چیزی ازمتن خواهیم آموخت؟ در جستجوی کدام چیزی باید بود؟ از چیزهائی که خواننده در جستجوی آنها میباشد، همانا افکار، تلقیات و احساساتی است که غالباً بصورت مستقیم درمقاله های ادبی وبصورت غیرمستقیم، علی الاکثر، دراشعار، داستانها، ونمایشنامه ها بیان میشوند. قسمت بزرگی از تجربیات بشری در آثار ادبی ثبت وحفظ میگردد وبدون شک یکی ازفوایدی که مطالعهٔ ادبیات دارد عبارت از آشنایی بیشتر با آن قسمت از تجاربی است که بافکر، عواطف وروحیات انسانی بستگی دارد.

هیچکس منکر این فایدهٔ ادب نیست؛ ولی ادب تنها همین یک فایده را ندارد. شکی نیست که اندیشه ها وافکاری را که از یک اثر مخیل استخراج نماییم چندان قابل ملاحظه نمیباشند. به حیث مثال، اینکه درغزلهای دورهٔ الیزابت مکرراً میخوانیم «من دوستت دارم»، «بسیار زیبا هستی،» «شعر من تراعمرجاویدانی میدهد،» وامثال آنها، هیچکس بمعارضه برنخواهد خاست که افکار واحساساتی که نمودار میسازند دارای اهمیت نباشند. هرگاه از یک مصراع «الگزاندر پوپ» مفهوم اساسی آنرا استخراج کنیم چیزی از این قبیل خواهد بود که «فلان شخص حرامزاده یا احمق است.» فحش گفتن بمردم

سیاسی، تاریخ حربی، یاتاریخ مدنی بدست می آید. شاگرد مبتدی را چوکات مفیدی بدست میدهد که در داخل آن ماحصل معلومات خویش را به نحو شایسته ای بگنجاند. اما باید متوجه بود که «دانستن دربارۀ ادبیات» دانستن ادبیات نیست.

روش دیگر یکه در قسمت مطالعۀ آثار ادبی از نظر ارتباط آنها بیکدیگر بکار میرود این است که آثار یک دورۀ معین، مثلاً، نیمۀ اول قرن هژدهم دورۀ رومانتیک، دهۀ بعد از جنگ عمومی اول درامریکا، جمعاً باهم مطالعه شوند. از آن جهة که آثارادبی یک دوره غالباً ممیزات مشترك میدارند، یکی از روشهای ممکن اینست که این ممیزات مشترك یافته شوند وسپس دیده شود که کدام یک از آثار آن ممیزات راواجد میباشد خطریکه در این قسمت وجود دارد اینست که اثر باتصورات قبلی و اینکه اثر باید چگونه باشدمطالعه میشود؛ درحالیکه بایددیده شود که اثرچگونه هست؛ شاید مراداز خواندن یک اثردریافتن مقصودخواننده درآن اثرباشد، مانند اینکه قصاید کیتس (Keats) به غرض یافتن «مشخصات رومانتیسزم» درآنهامطالعه شوند.

روش سوم مطالعۀ آثارادبی ازنظر روابط آنها بایکدیگر چنین است که آثار نوع مشابه (ازقبیل اشعارمتحدالنوع. داستانهای کوتاه، نمایشنامه ها) را باهم مقایسه کنند، چنانکه در کورسهای مقدماتی «تیپهای» ادبی رایج است. این روش نیزسودمند است زیرا عملیۀ مقایسۀ (دوچیزیکه باهم قابل مقایسه باشند) طریقه ی عالی ازبرای دریافت مشخصات با ارزش هر اثر ادبی بشمار میرود.

۵ ـ اثر ادبی بالذات

روشهائی که تااینجااز نظر گذشت آشنایی باخود ادب رابدیهی میانگارد. موضوعات تحقیق دراین روشها، بالضرور، مسایل اولیه نبوده بلکه موضوعات ثانویه میباشند. نخستین موضوع مطالعه همواره وبخصوص در کورسهای مقدماتی ادبیات اصل متون ادبی میباشند. در مطالعات ادبی، هرگاه توجه خویش را به مسایل ثانویه معطوف سازیم وخویشتن راپیش ازپیش باآثاریکه موضوعات ثانویه به آنهاراجع است درنخستین

شعر، بعلت نفهمیدن این امر که کلمه ای در روز گار کهن در چه مواردی بکار میرفته است، یا از عدم آگهی بر حقیقت کوچکی چون تاریخ وسال حادثه‌ای دچار اشتباهی گردد. بهمین طریق، ظاهر شده است که (Tom sawyer) از یک لحاظ یک اثر تمسخرآمیز ادبیات اخلاقی جوان است و ساختمان آن طوری طرح شده است که بهمین هدف مقرون گردد. پروفیسر «والتر بلییر» (Prof. Walter Blair) که چنین نظریه‌ای را اقامه کرده است، باابراز آن به جهتی قدرت یافته است که نبشته هایی را که «مارك تو ین» (Mark Twain) با آنها آشنا بوده است و غالباً مسخره آمیز بوده اند، مطالعه کرده است. بالفاظ دیگر، آگهی وی ازتاریخ ادب باعث چنین بصیرت انتقادیش گردیده است. ولیکن، هر چند روشهای مطالعهٔ ادب بایکدیگر مربوط ومتکی هم باشند، قرار دادن حد فاصل ذهنی در بین آنها برای ماسودمند است. ممکن است درضمن مطالعات خویش بخواهیم روشهای مختلف راباهم مختلط سازیم، علی الخصوص هنگامیکه تجارب ادبی را حاصل کرده باشیم؛ ولی پسندیده تر آنست که تا حدی بدرستی بدانیم آنچه راکه باهم خلط میکنیم چه چیزی هست.

هرچند، چنانکه بمشاهده پیوست، در مطالعهٔ ادب هر روشی ارزشی دارد، محتمل است که روش متنی (بخش پنجم فوق) توجه ودقت بیشترشاگرد مبتدی ادب را ایجاب کند. شاگرد، سوابق و مؤثرات را بدون معاونت مزید مطالعه میتواند کرد، و درقسمت اکتساب لیاقت در تدقیق حقایق مربوط بسرگذشت نویسنده و تاریخ ادبی به کمترین اندازه رهنمایی محتاج خواهد بود. تحقیق درمتون ونقد ادبی بادیگر روشها تفاوت بارز دارد. در ین قسمت، تحصیل در پوهنځی، و با امید قوی، این رساله کمکها یی بشاگرد خواهند کرد.

عملیست که هر کس قادر بانجام آن است. شهرت «پوپ» بحیث هجو سرای، بدان جهة نیست که باشخاص ناسزا میگفت. یا، بهمین صورت، شعر «بر وننگ» (Andred del sarto) دارای مصرعهاییست که گوید «آه، اما تسلط انسان باید از ساحهٔ دسترسی او فراتر رود، ورنه بهشت بهچه کار می آید؟» کهمعنای آن چنین خواهد بود، «کمال درهر امری که باشد، در این جهان ناممکن است، اما این حقیقت نباید کسی را از تلاش برای رسیدن به کمال باز دارد.» این فکر بحدی دلچسپ است که میتوان آنرا بحیث مفکورهٔ خود یاشاید جزء اعمال خویش در زندگی قرار داد اما در این شعر چیزی والاتر از این فکر مضمر است که از مجموعهٔ تمام افکار بهحاصل می آید. بحثی که تنها محدود بفکر شعر باشد، عیناً بسان انتقادی خواهد برد که از یک پارچهٔ نقاشی تصلیب دورهٔ رنسانس، که تنها مشخصات دینی مرگ حضرت مسیح را وانمود سازد، بعمل آمده باشد. مختصر اینکه، آنچه را که اثر ادبی بیان میکند منحصر بافکار وعواطفی نیست که ظاهر میسازد یا آنهار احتوا میکند. بعبارت دیگر، میتوان گفت که «آنچه» را یک اثر بیان میکند صرف یک قسمت از پیامی است که حامل آنست. اینکه اثر ادبی این پیام را چگونه میرساند به عین اندازه مهم است ـ شاید، درنزدشاگرد ادبیات اهمیت آن بیشتر باشد. زیرا این موضوع علی الخصوص ادبی است.

شاید درك اختلافات فاحش بین روشهای پنجگانه ایکه در قسمت مطالعات ادب بیان شد، بسان یک خیال یاتحلیل غیرعملی و فیلسوفانهای جلوه کند که از ساحهٔ تطبیق واقعی بدور بنماید. البته درست است که در عملیهٔ خواندن خویش، در تجربهٔ داخل صنف ودر تبصرهٔ تحریری ادبی این روشها را با هم آمیخته میبابیم باید چنین هم باشد، زیرا این روشهاباهم ارتباط زیاد دارند و بصورت دسته جمعی بهشکل سودمندی مورداستفاده قرارمیتوانندگرفت. بحیث مثال، غالباً منتقد محتاج دانستن تاریخ ادب است، شاید درتحلیل کدام پارچهٔ

نقش انتقاد

بحث ماتااینجا مربوط به روشهای مطالعهٔ ادب بود. هر چند اینگونـه مطالعات متضمن تفکر ژرف ودشوار است، ازیک نظر عملیه ای ادراکی است. خواندن بغرض فهمیدن صورت میگیرد. امادرضمن تحصیل درپوهنځی زمـانی فرا میرسد که از شـاگـرد توقـع آن میـرود تـافـهم خـویـش رابـا گـفتن چیزی دربـارهٔ ادبـی کـه مطـالـعه میکـرده است اظـهـار کـنـد. و قتـی شخص باظهار چنین مطالبی دست یازد سروکارش باانتقاد میافتد، وهرچند مساعی وی در این راه هر چه ساده تروسطحی ترهم باشد فرقی نمیکنـد. انتقـاد صرف عیبجویـی نیست بلکه بحثی است که هدف آن تشریـح، تحلیل، یا ارزیابی یك اثرادبی میباشد. وظیفهٔ انتقاد برگزیدن اثر بـسود خوانندگـان است. این وظیفه سودمند است، زیرا هیچ یك خوانندهای آنقدر فاضل نمیباشد که ازاستفادهٔ تبصرههای ادراکی نقادی چیره دست بینیاز باشد. درقدیم تعداد نقادان بـراستی بزرگ اندك میبوده است، وممکن است اگرشاگرد را دراین ساحهٔ دشوار شامل سازیم آنرا غیرمنصفافه بینـگارد. اما برآورده شدن این تقاضا درعمل ناممکن نیست، زیرا هیچ استادی از شاگرد مبتدی تقاضای انتقاد عمیق وثقه را ندارد؛ همهٔ آنچه که ازشاگرد دراین مرحله خواسته میشود همانا صرف مساعی صادقانه وشعوری دراین راهاست. ازآنجاکه اگرنه انیم آنچه راکه میدانیم بگوییم نیم آنرا میدانیم؛ بایـد خراندن ماانفعالی نباشد، بلکه متمایل باشیم دربارهٔ آنچه که میخوانیم حکم کنیم. اماچگونه حکمی؟ البته پاسخ گفتن بـاین پرسش دشـوار، چنـدان سهل نیست. در این فصل بر قسمتی از مسایل عمومی انتقاد، بحث بعمل می آید، اما تجاویزمشرح تردر چندین فصل مابعد بیان میشود، زیرا نقد بسویهٔ مقدماتـی یکـی ازموضوعات مهم سراسر این کتاب است.

دراین مورد که درمطالعات مقدمات ادب مسایل فنی شامل نباشد اتفاق رأی موجود نیست، زیرا مطالعهٔ مسایل فنی خشک ودشوار است، وازآنروی بهتراست درمراحل بعدی قرار داده شود. درست است که نقد ادبی کاری سهل و بسیط نیست؛ اماعناصری که در آن دخیل اند. بدون شک، خارج ازحوزهٔ قدرت و صلاحیت شاگردانی نباشند که میتوانند غوامض کیمیا، علم اقتصاد، و فلسفه را حل کنند. بهمین سان مسایل فنی ادبی خشک نیستند بشرطیکه بشاگردفهمانیده شود که فهم اورا درقسمت آنچه که میخواند زیادت می بخشد. در مورد گذاشتن مسایل فنی بمراحل بعدی مشکلی هست و آن اینست که د کورسهای عالی عناصرمربوط بمسایل فنی تدریس نمیشود بلکه تا حدی موضوع آشنا ساختن شاگردان با آنها درنظر گرفته میشود.

مناظراتی نیز بگوش میرسدکه مطالعهٔ موضوعات فنی برای «شاگردعمومیات» که هدفش آشنایی با ادبیات است ضروری نیست، ولی شاگردان، غالباً، ازساحهٔ مطالعات مقدماتی ادب همواره فراتر میروند. این عقیده ناشی از اینست که فرض کرده میشود موضوعات فنی بریک قسمت ازموادموردمطالعه بصورت سرباری زیادمیگردد؛ شاگردمیتواندموادرامطالعه وراجع به آن قضاوت نمایدبدون اینکه دراندیشهٔ مسایل فنیی باشدکه برآن تحمیل شده است. درحالیکه فنون برموضوع بهترین نگارشها «تحمیل» شده نمیباشد. «طرزیکه» مطابق به آن چیزی بیان میشود جزئی را از «آنچه» که گفته میشودتشکیل میدهد. بنابراین، درواقع، فروگذاری فنون برابراست بافروگذاشت یک قسمت از موادیکه اثر ادبی راتشکیل میدهد. تجویز مطالعهٔ ادبیات در پوهنځی به جهتیست که اینگونه مطالعات، مارادر خواندنیکه متضمن ادراک بیشتر باشد یاری میکند، وبنابراین ادراک وقضاوت مارا ازآنچه که میخوانیم تقویت مینماید. یکی از مهمترین طریقه هاییکه ممکن استدراینراه باخواننده معاونت کند آشناساختن وی بامبادی فنون ادبی است.

بخش را فرداً فرداً، یامجموعه‌ای ازچندین بخش را احتوا کند. نیز ممکن است‌که عناصری فنی از قبیل تم (Theme) زمان و مکان و کیفیات و عادات (Setting)، زبان، نقطهٔ نظر(این حقیقت‌که «Huck» درسراسرداستان گو ینده است) و امثال آن را دربر بگیرد. تمام این عناصر، یا مشخصترین آنهـا، هریک‌مورد بحث قرارتوانند گرفت و روابط آنها نمودارتوانند شد . هرگاه اجزای تشکیـل دهندهٔ یک اثـر بصورت منسجم‌باهم متناسب باشند، یااینکه وسایل برای وصول به غایات بد رستی بکاررفته باشـند، درآن صورت توانیـم گفت که یک اثرمؤفق وهنـری تمام است . پس، به حیث مثال، دررویدادی‌که (Huck) برسر این موضوع که آیا غلام فراری را به صاحبش بازگرداند یانه باوجدان خویش درجدال است‌مذمت صریح ازمؤسسهٔ غلامی توسط خصوصیت فنی نقطهٔ نظرشدتی هرچه تمامتررا اختیا رمیکند وآن خود تأکیدالذم بمایشبه المدح (Irony) را بـو جود می آرد: هـک به صفت‌حکـایت کننده نمیتواند مفهوم اعمال خودرا درک کند . ازسوی دیگر، اکثر یت خوانندگان بخش‌آخر کتاب را ضعیف می انـگارند وآن بدین علت عمده‌است‌که‌آهنگ وفضا ونیزمشخصات پرنسیپهادراین بخش بابخشهای پیشین حکایت تناسب وهم‌آهنگی ندارد.

مرجحات فردی در اینگـونـه انتـقاد شـامـل میگـردد، امـا نـقادیکـه اثـر را بخا طـر خـود آن در نظـر میـگـیرد ، همیکوشـد تا در مشاهـدات خویش عینیت راپیروی‌کند. به عبارت وسیعتر‌توان‌گفت‌که نقاد دوچیزرا، نه‌هریک را به تنهایی بلکه نیزروابط بین آنهارا، مدنظرمیگیرد. این دو چیـز، بنام موضوع (Content) وشکل (Form)، یامقصد(Matter)وروش(Manner)، یامطلب(Substance) وفـن (Technique)، یابو چه ساده ترچه وچه‌طوریادمیگردد. آنچه راکه نویسنده میگوید، بدون ریب مهم است، و لیکن اینـکه آنرا «چه طور» میگویـد دارای عین اهمیت است . گاهی میپنداریم آنچه را نویسنده میگـویـد چنـان بـا ارزش میباشد که بـی باکیهـای اورا درطرزبیانش ازنظرمیافگنیـم، به عکس، گـروهی از

انواع حکمهای انتقادی که ممکن است صادر کنیم برون ازساحهٔ انواع مباحثی است که در صفحات پیشین طرح شده است.

هرگاه شخصی خواسته باشد (Huckleberry Finn) را انتقادی کند، بحث خویش‌را دراطراف شیوه ایکه این اثر اورامتحسس ساخته است تمرکز خواهد داد، خواهد گفت که اورا کدام قسمتها خوش ساخته، ترسانیده، غمگین ساخته، خشمگین گردانیده، وقس علی هذا. هرگاه بد رستی صا در گردد، ممکن است چنین حکمی چیزهای دلچسپ زیادی را دربارهٔ کتاب ارائه کند. این نوع را انتقاد انطباعی (Empressionestic)میخوانیم. یاایکه‌شخص‌دراین باره بحث کندکه کتاب چگونه نویسندهٔ خویش رامعرفی میکند. ممکن است‌بابیان وتعبیرمناسب کارنامه هائی که بلهی‌وهرزگی‌وهمچنان‌فضایل‌انسانی‌رانمایش‌میدهد‌مقالهٔ‌انتقادی (Critique) دلچسپی‌دربارهٔ کتاب بنگاریم ودر نتیجه نوشته‌ای‌تهیه کنیم که‌نظر«مارك توین» را دربارهٔ طبیعت انسانی آشکارسازد. همچنان ممکن است بخواهیم براین‌موضوع بحث کنیم که این کتاب حیات اجتماعی امریکای وسطی را پیش ازجنگهای داخلی چطور نمایان میسازد. میتوانیم دربارهٔ طبقات مختلف اجتماعی که شرح شده است، یادرباب تیپهای‌گوناگون اجتماعی که درمزارات وبرسردریامشاهده میشود سخن گوییم؛ ونیزمیتوانیم دربارهٔ واقعیت بارزحیات غلامی نیزچیزی اظهارنماییم.

چنین بحثهائی دربارهٔ (Huckleberry Finn)انتقاد بمفهوم اعم‌آن‌است. انتقاد بمفهوم اخص آن بحث رابرخواننده، نویسنده، یامؤثرات اجتماعی تمرکز نمیدهد، بلکه برخودکتاب تمرکز میدهد. ممکن است انتقادطوری آغازشودکه ماهیت تمامی داستان راشرح کند ـ پسری از پیش پدری ستمگرمیگریزدوباغلامی فراری همراه میگردد و دراثنای مسافرت درکیمیه‌ای برروی دریا به ماجراهائی برخورد میکند. احتمال داردکه‌درانتقاد به‌تحلیل‌داستان‌ادامه‌داده شود، یعنی‌اجزای‌تشکیل‌دهندهٔ آن وانمود گردد این اجزا ممکن است پارچه هائی ازحکایت باشندکه هر

ازیک نظرشکاک باشد، هرگاه نظرش خواسته شود شاید بگوید: « این تبصره همه اش بسیارخوب است، ولی متیقن نیستم که ناقدآنچه را اثراحترامیکند بخواند وچیزهائی ازخود برآن نیفزاید. آیاناقد یقین دارد که نویسنده میخواسته است همهٔ این مفاهیم را بیان کند؟ » دراینجا دومسألهٔ جداگانه مضمراست.

مسأله نخست این است که آیا نقاد « چیزهارا ازخود اثر استخراج میکند » یاخیر؟ از برای این پرسش پاسخی عمومی و کلی نتوان یافت؛ گاهی پاسخ مثبت است وگاهی منفی. آزمایش این امر باید بدان گونه باشد که ببینیم آیا تبصرهٔ وی واقعاً توسط خود متن تأیید میگردد یاخیر؟ انتقاد مصئون نتواند بود. باید نقاد صحت ادعای خود را درمحضرخوانندگان کنجکاو، روشنفکروباتجربه به اثبات برساند.

البته، «امکان دارد» که نقاد چیزهارا ازخوداثرا ستخراج کند. هرگاه بحث وي ناقص باشد، یاتوسط متن تأیید نشود ــ کوتاه سخن، هرگاه ادعای خودرا ثابت نسازددر آن صورت در شکاکیت خویش حق به جانب خواهیم بود. ولی صرف باین جهة که نقاد بچنان مشاهداتی میپردازد که قبلاً برما پوشیده میبوده است، نبایدبالضروراز آن چنین نتیجه بگیریم که تبصره های وی نامربوط است. خوانندگان ازلحاظ فکر، تجربهٔ ادبی وشعورباهم تفاوتهای فاحش میداشته باشند. شاید آنچه که درنزد خواننده‌ای مشهود بنماید در نزد دیگرمحجوب ودورازچشمرس او باشد. بدون ریب وظیفهٔ نقدممان است که چیزهائی رابه ما نشان دهدکه قبلاً ندیده باشیم.

دومین مسألهٔ مربوط به تبصرهٔ خوانندهٔ شکاک به تمایل نویسنده راجع میگردد. آیا نویسنده، بهنگام نگارش، تمام آنچه راکه نقاد گوید در اثر وی موجود است، درذهن خود داشته بوده است؟ آیاواقعاً میخواسته است آن چیزها را دراثرخود بگنجاند؟ حقیقت امراینست که المعنی فی بطن الشاعر. درغالب آثار ادبی مافقط نمیدانیم که نویسنده علاوه برآنچه که دراثر خویش بیان کرده است چه چیزی درذهن خود داشته است. نویسندگان در بارهٔ آثارخویش به اقامهٔ

نویسندگان موضوعات میان تهی به خاطرغناوزیبایی بیان تحسین شده اند.

بهترین آثار ادبی همانهائی هستند که نه تنها شکل آنها با موضوع شان به شایسته ترین وضعی تناسب وهماهنگی بدارد، بلکه شکل درتشکل موضوع نیز کمک بکند. وهمین امرسبب بهتری اثرمیگردد. خوانندگان، غالباً، صرف به کنجکاوی در موضوع اثرقانع میباشند. درحالیکه به شناختن اینکه باموضوع یامطلب چگونه معامله شده است، ودرصورت امکان به تشخیص اینکه این تعامل، یاشکل، ازچه حیث وبکدام پیمانه باموضوع مناسبت دارد نیزاحتیاج میداریم. به حیث مثال، راجع به موضوع «اوتیللو» (Othello) اثر «شکسپیر» میتوانیم گفت تسلسلی ازاعمال است که ازحسادتهای زناشویی پرده برمیدارد؛ ودربارهٔ شکل یاساختمان این نمایشنامه حکمهائی میتوانیم کرد: پردهٔ توصیفی نخستین (به ذات خودنمایشنامهٔ کوچکی) حیثیت یک پیشگفتار (prologne) را دارد وموضوع طرح فرعی درپرده های متعاقب هم میزان سرعت عمل راشدت می بخشد وهم حشویات را ازعمل اساسی به دور میراند. اینگونه مشاهدات دربارهٔ ساختمان به خوبی وارد ومناسب است؛ ولی به بهترین وجهی هنگامی مناسب و وارد میتواند بود که گفته شود این همه مشخصات مربوط به ساختمان علی الخصوص به موضوع نمایشنامه هم آهنگی ومناسبت میدارد. پیشرفت بسوی نتیجهٔ این نمایشنامهٔ حسادت باید مداوم وسریع باشد. خلص کلام، شکل این نمایشنامه با موضوع آن بوجه قابل ستایشی متناسب است.

انتقادادبی ازاین قبیل بسیارمشرح وغالباً پیچیده میباشد. ممکن است نقادمشخصات زیادی رادریک اثربیابدوبه خصوصیات گوناگون، کیفیات وروابطی، که برخوانندهٔ عادی هرگزمعلوم نگردد، تماس بگیرد. هرگاه شخصی به چنین انتقادی، نشرشده باشد یادرداخل صنف، برخورد کند، شاید احساس نماید که دربارهٔ اثرموضوع بحث تبصره ایست که چیزهای مستتر وپنهان را روشن وآشکارمیسازد. ممکن است

امپراطوری روم از زمان

کانستنتاین تا دورهٔ جستینین

کانستنتاین ومسیحیت

ترجمهٔ علی محمد زهما

همان بحرانهای فرهنگی ومذهبی که درسدهٔ چارم گریبانگیر امپراطوری روم گردیده بود. یکی ازمهمترین واقعات تاریخ جهانی بشمار است.

فرهنگ صنم پرستی با مسیحیت درتصادم می آید وکانستنتاین در آغاز سدهٔ چهارم از آیین مسیح طرفداری میکندو تیودوسیوس کبیردر اواخر سدهٔ چارم مسیحیت راآیین بارزونیرومندی اعلان مینماید. درمرحلهٔ نخست چنان فکر میشد که ایندو نقطه نظر. الحاد ومسیحیت هیچ نقطهٔ مشترکی باهم پیدانخواهدکردواساسی راکه برآن باهم زیست باهمی نماید، سراغ نخواهندداد. لیکن مسیحیت والحادهلنیک بتدریج باهم مزج گردیده وفرهنگ مسیحی شرقی یونانی راکه بعد بصورت فرهنگ بیزانس عطف توجه میکند، بوجودمی آرد. مرکزاین فرهنگ همان پایتخت جدید امپراطوری روم، قسطنطنیه، میباشد.

مردیکه باعث بوجودآوردن آنهمه تحولات بارزگردید، کانستنتاین بود. ودر

تیوریها می پردازند ؛ ولی دربارهٔ تمایل وهدفی که درآثار مشخصی میدارند کمتر سخن میگویند . آنها به خوبی احساس میکنند که اثرخودش را جع به خود سخن میگوید ، واگرمیخواستند آنچه را گفته اند ، دگرگونه بگویند ، همچنان میکردند .
هرگاه تبصره های نویسندگانرادربارهٔ آثارشان ، به شکل یادداشتها ، نامه ها ، پیشگفتارها ، وامثال آنهادردست بداریم . باید از آنها استفاده کنیم . غالباً چنین تبصره هابرروش تخلیق نویسندگان روشنی میاندازد ؛ یا از برای تعبیر نوشته های شان کلیدهائی بدسترس میگذارد . معهذا ، درنهایت ، نباید در پی آن باشیم که نویسنده چه میخواسته است انجام دهد ؛ بلکه باید این حقیقت را جستجو کنیم که چه چیزی را انجام داده است . امکان دارد که نویسنده چیزی را انجام داده باشد که نمیخواسته انجام دهد . این نکته را دو تن از نقادان معروف (Melvill)و (Thomas Wolf) هردو تأیید کرده اند . نمونهٔ بارزومأنوس آن شاگردیست که راجع به مقاله ای که درامتحان نوشته باشد با استاد خویش سخن گوید . « چیزی که من میخواستم ... بود ، » استاددرپاسخ بگوید ، « بلی ، اما آنچه راکه نوشته اید با آنچه که میخواستید بنویسید فرق دارد . » انتقاد و تخلیق ، هر چند با هم ربط دارند . عملیه های متفاوت هستند . نقاد متوجه چیزی است که برصفحهٔ کاغذ نوشته شده است ، بهمان صورتی که ثبت شده باشد . به همین علت است . که اگربه هنگام انتقاد بر اثری . به زعم خود هدف نویسنده را ، قبل ازبازگفتن اینکه چگونه اجزای اثر اوبرای وصول به آن هدف ممد واقع میشوند ، نشان دهیم ، دچاراشتباه میشویم . به جای تعقیب این روش ، که متکی است برآنچه که بنام « خیال پلودربارهٔ هدف »(intentional falacy) یاد شده است ، بهتر بودکه دربارهٔ اثرصرف چنان که هست سخن گوییم ، ودر بارهٔ هدف نویسنده به هیچگونه فرض وقیاسی دست نیازیم .

(ختم)

کانستنتاین در شهر «نیاسوس» (Naissus) (این روز بنام «نیش» Nish معروف است) پا بعرصه وجود گذاشت. از طرف پدر خود کانستنتاین بخانوادهٔ «الیرین» (Illyrian) تعلق دارد. پدرش کانستنتیوس کلوروس (Constantius Chlorus) نام داشت. مادرش هلینا مسیحی بود که بعدها سنت هلینا شد. سنت هلنیا قرار عنعنه به فلسطین سفر کرد ودر آنجا صلیب واقعی را که حضرت مسیح بروی آن زده شده بود، بدست آورد. درسال (۳۰۵)، بعدازانکه «دایو کلیتین» و «مزیمین» از رتبت امپراطوری استعفا دادند وازحیات رسمی بازنشستند، گلیریوس (Glerius) اوگوستوس رهسپار شرق گردید وکانستنتیوس، پدر کانستنتاین، درغرب لقب اوگوستوس را اختیار کرد. یکسال بعد کانستنتیوس دربرطانیه پدرودجهان گفت وپسرش کانستنتاین بنام کانستنتاین اوگوستوس برمسندفرمانروایی پدرنشست. دراین آوان، درروم شورش و بغاوت شروع شد. مردمان باغی وقوای نظامی گلیریوس را رد نمودند و عوض وی مرنتیوس (Marentius) را امپراطور اعلان نمودند. مزنتیوس پسر مزیمین که دوره امپراطوری خود راسپری کرده بود، بوده است. مزیمین معمرو بازنشسته برای بار دوم باپسر خویش ملحق گردیده ولقب امپراطوری را پذیرفت. بدنبال این حادثهٔ جدید، آتش جنگهای داخلی شعله‌ور گردیده وهم درهمین فرصت مزیمین و گلیریوس درگذشتند. درین آوان بود که کانستنتاین بایکی از اوگوستی، لسینیوس اتحادیه ایراراه انداخته و علیه مزنتیوس در نزدیکی روم در سال (۳۱۲) داخل پیکار گردید ودرنتیجه اخیرالذکر را شکست داد. مزنتیوس درحالیکه فرارمیکردوداشت از تیبر (Tiper) شنا نموده بگذرد، غرق شد. دوامپراطور فاتح، کانستنتاین و لسینیوس، در میلان ملاقات نموده ودرآنجا اعلامیهٔ معروف میلان رادست اشاعت سپرده آمدند. درهرصورت، روابط دوستانه مؤدت آمیز برای مدت مدیدی بین آنها وامپراطوری دوام نکرد. آتش خصومت وعداوت بین آنها وامپراطور فاتح درگرفت ودرنتیجه

دوران سلطه وفرمانروائی او بود که مسیحیت برای بار اول بحیث آیین رسمی در کارزار گاه حیات قدعلم کرد. واز همین لحظه بود که امپراطوری کهن که الحاد در آن فرمانروائی میکرد، جایش را برای مسیحیت خالی کرد.

گسترش وتأسیس شدن مسیحیت در ملل ودول در وقت وزمانی صورت میگیرد که ملل مزبور در مرحلهٔ اول تاریخی بوده وگذشته وماضی نتوانسته بود سنن ورسوم وعادات رادر نهاد آنها طوریکه شاید وباید غرس نماید. اگر در چنین یک فرصت تحول صورت میپذیرد، نمیتواند باعث بوجود آوردن بحران عظیمی درحیات مردم گردد. لیکن این خصلت خاصی نیست که در امپراطوری روم در سدهٔ چارم عطف توجه مینماید، بلکه این خصوصیت در فرهنگ جهان کهن وجود داشته وزمینه را برای اشکال حکومات درهمین دوره وعصر آماده ساخته بود. در فرهنگ جهان کهن مفکوره ها وآراء وعقاید زیادی وجود داشت که تمام آنها را مردم هضم نموده بودند. این امپراطوری در حالیکه درسدهٔ چهارم برتمام کنگره ها پرچم مسیحیت راباهتزاز درآورده بود دفعتاً با یک دوره وعصر جدیدی روبرو میگردد که باگذشتهٔ آن متناقض می افتد وگاهی اوقات این دورهٔ جدید طوری دربرابر امپراطوری مزبور تبارز مینماید که گویا از گذشته خود ابامیورزد واین امر حتماً باعث بوجود آوردن بحران عظیمی میگردید؛ ظاهراً چنان مینماید که جهان الحاد بهیچ وجه من الوجوه نمیتوانست عطش ملی رامرتفع واحتیاجات مردم را برآورده سازد؛ ضروریات واحتیاجات جدید بوجود می آید که مسیحیت تایک حدی ازعهده آن برآمده میتوانست.

وقتیکه یک لحظه خیلی مهم تاریخی توأم بااسم کدام شخص تاریخی (که آندو زاده شرایط تاریخی میباشد) بوجود می آید، طبعاً تمام ادبیاتیکه در بارهٔ چنین شخص تاریخی دست بنان داده میشود برای اینست که اهمیت دورهٔ جدید تاریخی را تائیدوتقویت نمایدواین امر بذات خود در تمام شئون وزوایای حیات روحی واجتماعی مردمان آندوره نفوذ میکند. برای سدهٔ چهارم این چنین شخص کانستنتاین بوده است.

همه‌چیز را برای رسیدن بمقاصد نیوی قربان کرده است. این مؤرخ علاوه نموده میگوید که متتبعین واهل تحقیق علی الاکثر سعی بلیغ بخرچ داده اند تا در اعماق وجدان مذهبی کانستنتاین راه یابند وسپس بیاری همین کشف. تحولاتی را که در عقاید مذهبی وی صورت گرفته ترسیم نمایند . تمام این مجاهدتها بجای نکشیده وعقیم مانده است . چرا ؟ بعلت اینکه تحقیق در مورد این چنین یک نابغه که هر آن ولحظه عطش حرص و آزوی افزوده میشد . مسألهٔ مذهبی بودن و غیر مذهبی بودن قطعاً موضوع بحث شده نمیتواند وحتماً میتوان گفت که وی بمذاهب هیچ اعتنائی هم نداشت . بعقیدهٔ مؤرخ مزبور . اگر کانستنتاین برای مدت مختصری راجع بشعور مذهبی خود تأمل میکرد . مسأله خیلی وخیم میشد.

از آنجاییکه این خرد خواه میدانست که مسیحیت جهانگیر میگردد . لذا خود را درلباس مسیحیت زده وبدان وسیله از آیین مزبور برای خود خواهی خود استفاده میکرد. چون کانستنتاین نیرو عالم شمول مسیحیت را درك كرده بود. لذامیتوانیم ازین نکته به‌قوهٔ ادراك وفهم اوپی بریم وهم درهمین نکته مزیت وشایستگی فکری وی نهفته است. بعلت اینکه سیاستمدار باید قوای اجتماعی راکه درحال رشد ونمو میباشد درك كند ودرغیر آنصورت باوضع ناهنجاری روبرو میگردد وشرنگ ناکامی را می چشند. باوجود آنهم کانستنتاین به مسیحیون و اهل الحاد حقوق مساوی میداد بدون اینکه امتیاز مخصوص را برای یکی از آندو قایل شود. اگر ماخواسته باشیم که کانستنتاین را پیرو یک سیستم معین و مشخص بیابیم بکار بیهوده دست خواهیم زد کانستنتاین بهر اقدام و کاری که درراه شهرت وی مفید وسودمند واقع میگردید ، دست میزد . مؤرخ فوق الذکر از اثر یوسیبیس (Eusebius) که تحت عنوان «حیات کانستنتاین» نوشته شده ، استفاده کرده است بدون اینکه درنظر داشته باشد که آن اثر صحیح نیست ؛ وقضاوت این مؤرخ در مورد کانستنتاین هیچ شک وتردیدی را درباره اینکه کانستنتاین یك امپراطور مذهبی نیست ، باقی نمیگذارد.

کانستنتاین شاهد پیروزی را در آغوش کشید لسینیوس (Licinius) در سال (۳۲٤) میلادی کشته شد، و کانستنتاین یگانه فرمانروائی امپراطوری روم گردید.

دو واقعهٔ بسیار مهم که در عصر ودورهٔ فرمانروائی کانستنتاین عطف توجه میکند اینست که در دورهٔ وی مسیحیت را بحیث آیین رسمی اعلان میکند و دیگر اینکه مرکز امپراطوری را از سواحل تیبر به سواحل باسفورس نقل میدهد. برای اینکه موقف مسیحیت را در عصر کانستنتاین مطالعه و تحقیق کنیم باید دومسأله را پیش از سایر مسایل مورد غور و مداقه قرار دهیم: پذیرفتن آیین مسیح از طرف کانستنتاین و اعلامیهٔ معروف میلان.

پذیرفتن آیین مسیح از طرف کانستنتاین :

مؤرخان و علمای دینی در وهلهٔ نخست در علل اینکه کانستنتاین آیین مسیح را پذیرفته ، خیره میگردیدند. مؤرخین ازخود میپرسند که چرا کانستنتاین مسیحیت را پذیرفت ؟ آیا مسیحیت را وی از نگاه سیاست قبول کرده است ؟ ویا اینکه ازروی نیت پاك و اخلاص گرویده آن آیین گردیده بود ؟ و بالاخره اینکه آیا پذیرفتن آیین مزبور از طرف کانستنتاین معلول بعلت انگیزه های سیاسی وتمایل روحی بسوی آیین مسیح بوده است؟

مشکل عمده واساسی که در راه حل این مسأله وجود دارد دو همانا اطلاعات متناقصی میباشد که در مآخذ و منابع دیده می شود ، کانستنتاینی را که اسقف «یوسیبیوس» ترسیم میکند با کانستنتاین که بقلم نویسندهٔ ملحد «زوسیموس» تمثیل شده باهم شباهت ندارد. وازینروست که تاریخ نویسان فرصت مساعدی را بدست آورده واز آن مسأله پیچیده ومغلق ، افکار و نظریات تشکل یافته خود را در این مورد ارائه مینمایند .

برای مدت مدیدی افکار تاریخی از قضاوة مترددومشکوك مؤرخ نامی جرمنی ، « جاکوب برخهارد» که دراثر معروف خویش «روزگار کانستنتاین کبیر» نوشته متأثر میبود. این مؤرخ کانستنتاین را سیاستمدار و نابغه میدانند و عقیده دارد که وی

او متکی باشد آنهم چنان یك د هم مرد میکه درحیات سیاسی ومعاملات سیاسی سهیم نباشد.

«دوروی» (Duruy) «تاریخ روم ومردمان رومی» عقیده دارد که کانستنتاین مرد بادیانت و یکتاپرست بوده است وحتی مؤرخ مزبور علاوه نموده میگوید: «کانستنتاین بسیار بیش عقیده داشت که نصوص اساسی مسیحیت باعقیده یکتا پرستی وی تطابق مینماید ،لیکن باوجود آنهم . «دوروی» علاوه نموده میگوید؛ که ملاحظات سیاسی درنظر کانستنتاین بیش از همه چیز اهمیت وارزش داشت ....»

درسال (۱۹۱۳) اثری برای یادبود اعلامیهٔ میلان دست اشاعت داده شد که در آن گفته می شود: کانستنتاین مرد جسوری بودو اتحادیهٔ خودرا با کلیسا برای بهبود رژیم شاهی عالم شمول بوجود آورد . وبدین کار باتمام جسارت مبادرت ورزیدزیرااین اقدام علیه تمام عنعنات وسنن مدرسهٔ سیاسی واجتماعی سیزاربرده است .

«کریبس» (Krebs) معتقداست که تمام اقدامات کانستنتاین برای مسیحیت در درجه دوم اهمیت دارد، علت اساسی پیروزی مسیحیت در قدرت فوق الطبیعه خود مسیحیت نهفته است. نظریات علمای مختلف دراین باره متنوع ومختلف میباشد. پی بتیفول از اینکه کانستنتاین آیین مسیح را ازروی اخلاص ونیت پاك پذیر فتند . دفاع میکند و حتی درهمین نزدیکی ها «جی موریس » که یك دانشمند متبحر درسکه های دورهٔ کانستنتاین میباشد سعی بلیغ بخرچ میدهد تاعنصر معجزه آسارادرسکه های وی خاطر نشان نماید. «بویزیر» میگوید از آنجاییکه کانستنتاین سیاستمدارزرنگی بودواز آیین مسیح که پیروان آن دراقلیت بودند، دنبال کرد، پس میتوانیم بگوئیم که وی پیرو آن آیین ازروی اخلاص گردیده بودنه ازروی کدام حیلهٔ سیاسی .

«افلات» عقیده دارد که کانستنتاین ازروی عقیده وایمان گرویدهٔ آیین مسیح گردیده است نه ازروی حیل سیاسی . «ای شتین» برآنست که کانستنتاین از روی ملاحظات سیاسی خودراپیرومسیحیت وانمود میکرد؛ این مؤرخ علاوه نموده میگوید که بزرگترین

یک عالم علوم دینی جرمنی که «ادولف تانیک» نام داردو اثری تحت عنوان «توسعهٔ مسیحیت درسه قرن اول» نوشته، عقیده دارد که مسیحیت درقرن چهارم گرچه گرویدگان زیادی درسرتاسر امپراطوری داشت امابهیچ صورت اکثریت راتشکیل نمیداد. این دانشمند عقیده دارد که در آغازقرن چهارم مراکزعقیده مسیحیت در آسیای صغیروجود داشت. این نکتهٔ تاریخی واضح است که کانستنتاین مدتی را دردربار «دیوکلیتین» (Dioclitian) در «نکومیدیا» سپری کرده بود. واینکه کانستنتاین از آسیا متأثر گردیده بود درحرکات سیاسی وی در «گال» دیده میشد وکانستنتاین درك کرده بود که ازقدرت ونیروی کلیسا برای قدرت شخصی خوداستفاده کرده میتواند. در هرصورت قبل از آنکه کانستنتاین پای درعرصه سیاست بگذارد، مسیحیت درتمام آسیای مرکزی گسترش یافته بود و پرچم صلاحیت واقتدارش را برتمام ولایات دیگرنیزباهتزازدرآورده بود. پس خدمتی راکه کانستنتاین برای جهان مسیحیت نموده اینست که وی نیروی روزافزون مسیحیت رادرك کرده بود وبنابران برای تقویت آن فعالیت کرد زیرامفادخودش درآن اقدام مضمرو مستتر بوده است.

ازگفته های بالاچنان برمی آید که هارنك، کانستنتاین را سیاستمدار زرنگی میدانست. تعداد تقریبی مسیحیون رادرآن دوره نمیتوان نشان داد اما بعقیده بهترین علمای معاصر، پیروان الحاد درجامعه ودرحلقه های دولتی به نسبت مسیحیون بیشتر بوده است. بعقیده پروفیسر «وی بولوتوف» وسائرعلماپیروان آیین مسیح در زمان کانستنتاین یك دهم نفوس را تشکیل میداد وهرحدس وتخمینی که تعداد مسیحیون رابیشتر ازیك دهم پیشنهادنماید، قابل اعتماد نخواهد بود. در حال حاضر بایداعتراف کنیم که مسیحیون دردوران کانستنتاین دراقلیت واقع میشده بودند ـ ، اگر این گفته راست باشد، درآنصورت تیوری محض سیاسی راجع بمفکوره کانستنتاین دربارهٔ پیروان آیین مسیح بایدمحل هیچ گونه ارزش قرار نگیرد.

یك سیاستمدار یکقلم اجازه نمیدهد که پلان های سیاسی وی بریك دهم رعایای

بر آنست که «مزنتیوس» دربخش امپراطوری خود قهرمان مسیحیت بوده ونمونه ومثال خوبی را برای «کانستنتاین» میگذارد تا از آن دنبال نماید.

اگراین فکر را که «کانستنتاین» به میسحیت علاقه زیادی داشته بپذیریم باوجود آنهم روش سیاسی وی تأثیر بس بارزی براندیشه های مذهبی وی داشته واین دوعنصر برای شخص وی خیلی ها مفید واقع گردیده است.

«کانستنتاین» میدانست که مسیحیت آینده شگرفانی دارد ومیتواند عناصر مختلفه ایرا که دربین نژاد های متنوع وجود دارد درداخل یک چوکات واحد بگنجاند لذا بتأسی ازاین مفکوره درپی آن افتاد تا امپراطوری خود را ازراه کلیسای واحد ساز وبرگ یگانگی ووحدت بخشد.

میگویند وقتی «کانستنتاین» گرویدهٔ آیین مسیح گردید که صلیب مشعشع ودرخشانی را درآسمان دید. واین دیدار وقتی نصیب وی گردید که وی با «مزنتیوس» داخل مجادله و پیکار بود. درینصورت دیده می شود که گرویده شدن «کانستنتاین» را ازراه معجزه شرح میدهند. واین امر دربین مؤرخین مباحثات ومناقشات زیادی را بوجود آورده است درهرصورت این طور فسانه ها نمیتوانند حادثات تاریخی را تائید ویارد نماید. ونکتهٔ اساسی دراینجاست که «کانستنتاین» عنصر توحید امپراطوری خود را تا یک اندازهٔ زیادی بکمک ویاری کلیسا بپایهٔ تکمیل میرساند وازآن بسود روش سیاسی خود کار میگیرد.

اعلامیهٔ واصطلاح میلان:

درعصروزمان «کانستنتاین» به آیین مسیح اجازه داده شدتا جادهٔ انکشاف را بپیماید نخستین اعلامیهٔ که ازمسیحیت طرفداری میکرد درسال (۳۱۱) توسط «گلیرویس» دست اشاعت داده شد. دراین اعلامیه ازآن اوضاع نا هنجاری که حکومت برمسیحیت تحمیل میکرد وآنهارا مجبور می ساخت تادوباره گرویدهٔ الحاد گردند، معذرت میخواهدونیز درعین زمان اعلان میکند که پیروان آیین مسیح ازنگاه قانون حق دارد

اهمیت سیاست مذهبی «کانستنتاین» در آنست که وی کلیسارا درحلقه دولت داخل کردواین اقدام وی، بعقیدۀ «ای‌شتین» ، از کلیسا و دولت زردشت درپا رس متأثر میباشد. «ایچ گریگوری» معتقد است که پلۀ سیاست همیشه برپله مذهب چربی میکند مخصوصاً که سیاست خارجی موضوع بحث باشد. «ا. پکینیول» برآنست که «کانستنتاین» یک مسیحی بود که ازشرایط وآداب مسلک خویش ، هیچ معلومات نداشت .

درهرصورت، پیروآیین مسیح شدن «کانستنتاین» راکه باپیروزی وی بر «مزنتیوس» درسال(۳۱۲) دریک لفافه میگذارند نادرست است بعلت اینکه وی درسالیکه پدرود جهان میگفت مسیحیت را پذیرفت . در تمام دورۀ امپراطوری خویش وی بحیث رئیس کالج عمدۀ روحانیون درروم باقی ماند. «کانستنتاین» روز یکشنبه‌را «روز آفتاب» می نامید . کانستنتاین آفتاب را « آفتاب غلبه ناپذیر» یاد میکرد. ودراین دوره وعصر مراد ازآن آفتاب «میتراس» ، خدای پارس. بوده است که درسرتا سر امپراطوری روم چه درشرق وچه درغرب آنراپرستش میکردند . ودر بعض اوقات این آفتاب رقیب بسیارجدی مسیحیت میبود . واین نکته آفتابی و واضح است که «کانستنتاین» ازخدای آفتاب طرفداری میکرد واین‌طرفداری درخاندان وی بارث مانده بود واین آفتاب غلبه ناپذ یروی «زیوس» بوده است و «موریس» عقیده دارد که آیین نظام شمسی ضامن شهرت فوق العاده وی‌درامپراطوری شده بود. دراین اواخر بعضی از مؤرخین مجاهدت وسعی نموده اند تافقط «کانستنتاین» راادامه دهنده وبه محل اجرا گذارندۀ سیاست دیگران معرفی نمایند وبرآن تیئوری که «کانستنتاین» رایگانه قهرمان آیین مسیح میدانند، چلیپا کشند . قرارعقیدۀ «گریگوری» «لسینیوس» (licinius) بیش‌از «کانستنتاین» سیاست بردباری وتحمل رانسبت به‌مسیحیان منصۀ اجرا گذارده بود . «شو نیبک» (Schoenebeck) . مؤرخ جرمنی ، درمقابل این عقیده «گریگوری» سؤالیه بزرگی میگذارد وآنرامحل‌اعتماد نمیداند. آخرالذکر

نتیجه‌ای که از این «اعلامیه» گرفته میشود اینست که «کانستنتاین» و «لسینیوس» به پیروان آیین مسیح همان حقوق را واگذار گردیده که برای پیروان سایر مسالک بشمول اهل الحاد قایل گردیده است. اینکه بگویم در عهد کانستنتاین مسیحیت شاهد پیروزی را در آغوش کشیده بود، پیش از وقت خواهد بود. در نظر «کانستنتاین» مسیحیت والحاد در یک ردیف قرار داشت. و نکتهٔ بسیار مهم اینست که کانستنتاین نه تنها وجود مسیحیت را تحمل نمود بلکه مسیحیت را تحت حمایه حکومت قرار داد. و این اقدام بذات خود در تاریخ مسیحیت لحظهٔ خیلی مهم بشمار میرود اعلامیهٔ «نکو میدیا» بهیچ صورت چنان زمینه‌را برای مؤرخین تهیه نمیکند که گویا در دورهٔ «کانستنتاین» مسیحیت فوق سایر ادیان قرار داده شده بود و دیگر مذاهب را فقط تحمل کرده بودند و همچنان نمیتوان گفت که اعلامیهٔ میلان نه تنها سیاست بردباری را اعلان کرد بلکه آیین مسیح را فوق تمام مسالک دیگر دانست هر زمانیکه مسأله حقوق زیاد و یا حقوق مساوی در مورد مسیحیت بمیان می آید، باید بدون چون وچرا بدین نکته که تمام ادیان در نظر حکومت بدیده مساوات دیده میشد، اعتراف نمایم. درهرصورت. باید اعتراف کنیم که اهمیت اعلامیه «نکومیدیا» خیلی بارز بوده است. مؤرخی در این باره چنین میگوید: «در حقیقت و بدون مبالغه اعلامیهٔ میلان دارای اهمیت فوق العاده زیادی میباشد، برای اینکه مؤقف غیرقانونی مسیحیت را از بین برمیدارد و آزادی مذهبی را اعلان میکند و بدین وسیله مؤقف الحاد را از نقطه نظر قانون که یگانه آیین و مذهب دولت بود تنزیل میدهد و آنرا در ردیف سایر ادیان میگذارد». (۱)

نظریهٔ کانستنتاین دربارهٔ کلیسا:

«کانستنتاین» برای مسیحیت بیش از آنچه برای یک دکتورین مذهبی حق قایل میشد، قایل شد. تمام حقوق و امتیازاتی که برای روحانیون و پیروان

۱ -- A. Brilliantov , Emperor Constantine The Alear andthe Edier of Milan ' 157 .

زند گی کنند بدون اینکه کدام ضرروآسیبی متوجه ایشان گردد .

دو سال بعد ، یعنی بعداز پیروزی «کانستنتاین» بر «مزنتیوس» وموافقه وی با «لسینیوس» «کانستنتاین» و «لسینیوس» در میلا ن باهم دیدن مینمایند ودرآنجا یک سند بسیار جالب توجهی را نشرمیکنند که آنرا بنام اعلا میه باصطلاح میلا ن یا د مینمایند . در این اعلا میه خاطر نشان میگردد که مردم د را نتخاب مسلک وآیین خودها آزاداستند و تمام اقداماتیکه بر علیه مسیحیون سر دست گرفته شده بود ، ارزش خود را از دست داده است . (۱) نیز در اعلامیه دیده می شود که تمام عمارات شخصی وکلیساهائیکه قبلاً ازنزد مسیحیون ضبط شده بود دوباره با ایشان اعاده میگردد .

در سال (۱۸۹۱) یک عالم جرمنی موسوم به «اوسیک» (O. Seeck) این تیوری را که ازنشر اعلامیهٔ میلان ابا میورزد عقیده دارد که حفظ «گلیرویس» درسال (۳۱۱) اعلامیه بردباری وتحمل را اعلان کرده است مورد دسترس میگذارد . برای مدت مدیدی اکثر مؤرخان از قبول این نقطهٔ نظر ابا میورزیدند ، درسال (۱۹۱۳) شانزده صدمین سالگرهٔ اعلامیهٔ میلان در اکثر ممالک جهان برگزار شد واجراات بسیار زیادی در این موضوع بوجود آمد . درحقیقت اعلامیهٔ میلان که در «نکومیدیا» توسط «لسینیوس» درسال (۳۱۳) اعلان گردید اعلامیه «گلیرویس» را که درسال (۳۱۱) مورد اشاعت گذاشته تائید میکند ، زیرا اعلامیهٔ اول الذکر بدرستی منصهٔ اجرا گذاشته نشده بود واز همان جهة اعلامیهٔ دوم رابرای تکمیل آن مورد دسترس مردمان آن سامان گذاشتند . سندیکه در میلان درماه مارچ سال ۳۱۳) توسط «کانستنتاین» و «لسینیوس» نشر گردیددر حقیقت اعلامیه نبوده بلکه نامه ای بود که بحکام ولایات درآسیای صغیر و درشرق نوشته شده بود و باآنها توسط همان نا مه هدایت صادر نموده بودند که بامسیحیون چگونه رفتار نمایند .

۱ـ متن این سند را میتوانیددر : (Ecelesiastical History) یوسیبیوس مطالعه نمایند.

«کانستنتاین» کلیساهای زیادی در «نکومیدیا» وافریقه شمالی تعمیرشده است. بعداز دورهٔ فرمانروایی «کانستنتاین» سه مرکز مهم مسیحیت روبانکشاف نهاد: مسیحیت اولیه روم، درایطالیه ، گرچه همدردی باالحادوعنعنه برای مدتی وجود داشت. مسیحیت قسطنطنیه که بزودی درنظر مسیحیون شرق حیثیت روم دوم راپیدا کرد. وبالاخره مسیحیت بیت المقدس بعدازویرانی بیت المقدس توسط امپراطور «قیتوس» درسال (۷۰ میلادی) و بپانمودن «کولونی» رومی درجایش ، «الیاکپیتولا» ، دردوران فرمانروائی امپراطور «هاردین» در قرن دوم میلادی ، بیت المقدس اهمیت وارزش خودرا از دست داد. این اهمیت خودرا باوجودیکه کهن ترین کلیسای مسیحی بودونخستین مرکز تبلیغات مسیحیت بوده ؛ از دست داده است. بیت المقدس مسیحی سرازنو دردوران «کانستنتاین» جان گرفت. از نقطه نظر سیاست «سیزاریا» مرکز آن ولایت بودنه «الیا» وکلیساهاایکه در این دوره درسه مرکز ساختمان گردیده بود، بهترین وبارزترین سمبول ونشانهٔ پیروزی کلیسای مسیح برروی زمین بشمار میرفت. این کلیسا باسرعت سرسام آوری حیثیت کلیسای دولتی راپیداکرد.

ارئینیسم وکونسل نکای :

در اثر شرایط جدیدیکه در بخش اول سدهٔ چهارم بوجودآمده بود، کلیساخیلی فعال گردیده بود، مخصوصاً درموضوع نصوص. درسدهٔ چهارم مسایل نصوص نه تنهادماغ وفکر اشخاص انفرادی رابسوی خود جلب کرده ومصروف نگهمیداشت بلکه گروپها ودسته های مردم را شدیداً متأثر نموده بود.

درسدهٔ چهارم کونسل هایی بصورت مسلسل وپیهم انعقاد میگردید و مسایل مورد مناقشه را از راه همین کونسل ها حل وفصل مینمودند. لیکن در این نهضت یک عنصر جدیدی در رابطهٔ بین کلیساودولت وجود داشت که برای آیندهٔ تاریخ روابط بین قوای روحی ودنیوی دارای اهمیت فوق العاده زیادی بوده است. باآغاز دورهٔ «کانستنتاین بزرگ» ، دولت در مناقشات مذهبی سهم میگرفت

الحاد داده میشد روحانیون مسیحی نیز از همان امتیازات و حقوق بهره مند بود. این روحانیون از مالیات دولتی و از کار های اداری و دولتی معاف بودند زیرا انجام وظایف دولتی آنها را از انجام امور مذهبی بازمیداشت. هر کس حق داشت جایداد خود را برای کلیسا واگذارد و از حقوق میراث بهره مند گردد. پس توأم با اعلامیهٔ آزادی مذهبی، جماعات مسیحی حیثیت یک موجودیت قانونی را پیدا کردند و از نگاه قانون، مسیحیون تماماً یک مؤقف جدیدی راپیدا نمودند.

امتیازات مهمی را مورد دسترس محکمهٔ مسیحیون گذاشتند در اواخر دورهٔ فرمانروائی «کانستنتاین» به محکمهٔ مذهبی مسیحیون حقوق بیشتری قایل گردیده و بدان توسعه دادند.

در عین زمان کلیسا از رهگذر تحف وهدیه خیالی ها متمول گردید و مسیحیون را مجبور نمی ساختند تادر اعیاد اهل شرك والحاد شرکت نمایند. درعین زمان نفوذ مسیحیت در کالبد قانون جزا روح اعتدال را دمید.

برعلاوه تمام گفته های بالانام «کانستنتاین» بااعمار وآبادانی کلیساهادرسرتاسر امپراطوری محشور گردیده است. «بسیلیکای سنت پترو لاترن» درروم رابه «کانستنتاین» نسبت میدهند. «کانستنتاین» مخصوصاً به فلسطین علاقه و دلچسپی نشان میدادو علت آنهم این بود که مادرش، «هلینا»، «صلیب حقیقی» مسیح رادر آنجایافته بود. «کانستنتاین» دربیت المقدس در جاییکه مسیح دفن شده است، کلیسای مقدسی را دست عمران وآبادی سپردند وبر «مونت اولیو» کلیسای عروج (صعود) مسیح رابنیاد گذاشت و در بتلنهم کلیسائی که در آنجا «مسکن وماوا» مسیح بود، تعمیرو آباد کرد. درمرکز وپایتخت جدید امپراطوری یعنی در قسطنطنیه واطراف واکناف آن «کانستنتاین» کلیساهای زیادی راتعمیر کردو خیلی امکان دارد که اساس کلیسای «سنت سوفیه» راکه توسط جانشین وی «کانستنتیوس» تکمیل گردید، «کانستنتاین» گذاشته باشد. دردوران

خویش فلاسفه را مثال آورده بود که نقاط نظر آنها باوجودیکه باهم مخالف میباشد درزیر خصبای صلح وصفا زندگی میکنند.

«کانستنتاین» درنامهٔ خویش علاوه کرده میگوید که موافقه بین ایشان کار بس سهل میباشدزیراهردوآنها بحضرت مسیح عقیده دارند. نیز درنامهٔ خویش «کانستنتاین» خواهش میکند که آندواسقف ازدرمصالحه پیش آمده وبگذارند که امپراطوری نفسی به آرام کشیده وروزوشب خود را بامسرت سپری نماید.

این نامه را «کانستنتاین» بدست اسقف «هوسیوس» اسپانیوی که درنزد «کانستنتاین» بسیار مقرب بود، فرستاد. این پیامبرنامه را باخود اسکندریه بردودرآنجا تحقیقات مفصلی نمردو بعدنزد «کانستنتاین» شدوراجع به اهمیت نهضت «ارین» بدواطلاع مفصلی داد. وبعدازین اطلاعیه بود که «کانستنتاین» فیصله کرد تا کونسلی راتشکیل دهد .

نخستین کونسل عمومی توسط اعلامیه های امپراطوری درشهر «بتینین، نکائی» اجتماع نموده، گردهم جمع شدند. وتعداد کسانیکه دراین کونسل سهم گرفته بودند، معلوم نیست. وتعداد روحانیون نکائی . علی الاکثر، به(۳۱۸) تخمین زده شده است. واکثر آنها اسقف هایی بودند که دربخش شرقی امپراطوری بودوباش داشتند. اسقف سالخورده ومعمر روم عوض خود دو نفر کارمندان کلیسارا فرستاد . در بین دیگر مسائل که کونسل سردست گرفته بود، مسألهٔ «ارین» را نیز که خیلی مهم میپنداشتند سردست گرفتند . شخص امپراطور ریاست کونسل را بعهده گرفت وحتی بعضی اوقات رشتهٔ مناقشات ومباحثات رادردست میگرفت وریکارد مباحثات نکائی باقی نمانده و بعض اوقات راجع باینکه ریکاردنوشته وتحریری یکقلم وجود نداشته، اظهارشک وتردید میگردد. اطلاعاتیکه دربارهٔ کونسل مزبورمورد دسترس ماگذاشته شده یاازطریق آثار آنهائی میباشد که در کونسل سهم گرفته بودند ویاازرهگذر نوشته‌های مؤرخین میباشد. رقیب بسیارماهروتردست «اریوس» همانااسقف بزرگ کلیسای اسکندریه که موسوم به «اتنیسوس» (Athanasius) بود، بوده است. بعدازمباحثات باحرارت،

وطوریکه آنرامناسب میدانست هدایت ورهنمائی میکرد .در بساموارد، مفاد دولت بامنافع کلیسا همنوا نمیبود ودر روابط آندوتضاد واقع میگردید. برای قرون متمادی مرکز فرهنگ شرق شهر اسکندریه مصربودکه درآنجا فعالیت های منورین وروشنفکران بصورت حیرت انگیزی سرو سامان داده میشد. اسکندریهٔ مصر، بعقیده پروفیسر «سپاسکی» ، درجهان مسیحیت شهرت کلیسای فلسفی را که هرگز از تحقیقات وتتبعات مسایل مذهبی وساینس احساس خستگی نمیکرد ، پیدا کرد گرچه یکی از کارمندان اسکندریه ، «اریوس» ، بود که بنام وی یکی از مهمترین تعلیمات «انحرافی» دورهٔ «کانستنتاین» شهرت یافت اما درحقیقت دکتورین مزبور درنیمهٔ دوم سدهٔ سوم درسوریه پای بعرصه گذاشته بود. درسوریه یکی ازدانشمندترین مردان عصروزمان خویش «لوشین» مدرسه علوم دینی تفسیر راتأسیس کرد. این مدرسه، بعقیدهٔ «اهارنیک» پرستارخانهٔ دکتورین «ارین» بودو«لوشین» که درراس این مدرسه قرارگرفته بود «اریوس» قبل از «اریوس» بوده است.

«اریوس» عقیده داشت که فرزند خدا . یک موجود مخلوقی میباشد. واین مفکوره اساس انحراف وارتداد «ارین» رامی سازد. خارج قلمرو وحیطه نفوذ مصر، «ایوسیبیوس» اسقف «سیزاریا» و «ایوسیبوس» اسقف «نکومیدیا» ازمفکورهٔ «اریوس» طرفداری کردنددرین فرصت احساسات درهمه جا بغلیان آمده بود. باوجودیکه اریوس طرفداران زیادی داشت اما اسقف اسکندریه که به «الکزاندر» معروف بود، اورادر ردیف اهل کلیسا نپذیرفت. مجاهدتهای محلی که در راه خنثی ساختن اضطراب های کلیسا بخرچ داده شد، بجای نکشید.

«کانستنتاین» که دراین فرصت «لسینیوس» راشکست داده بود ویگانه امپراطور بحساب میرفت درسال (۳۲٤) «نکومیدیا» رفت ودرآنجاشکایات چندی از پیروان و مخلفان «اریوس» شنید. چون «کانستنتاین» آرزو داشت که درامپراطوری وی صلح فرمانروائی کند. لذانامه ای برای آندواسقف، «اریوس» و «الکزاندر» ، فرستادواصرار نمودکه باید آندوازراه مصالحه مسائل خودراحل وفصل نمایند. «کانستنتاین» درنامهٔ

«ارنیسم» دردربار نفوذ وراه پیدا کرد و با گذشت هر سال بر توسعه و استحکام آن مدرسه دربخش شرق امپراطوری افزوده میشد، تاریخ نفوذ و سلطه «ارنیسم» در آن ایام دراثر قلت مآخذ و منابع بخو بی معلوم نیست.

«کانستنتاین» تا سال اخیر حیات خود در حال الحاد باقیمانده بود، و فقط در بستر مرگش توسط اسقف «یوسیبیوس» نکومیدیا بحیث یك پیرو و سالك «ارنیسم» معرفی گردید. «کانستنتاین» پسران خود را پیرو آیین مسیح نمود.

اساس و تهداب قسطنطنیه:

پدیدهٔ مهم دیگر دوران فرمانروائی «کانستنتاین» همانا تهداب گذاری مرکز جدید بر ساحل اروپائی «باسفورس» میباشد.

از دیر باز و بسیار پیش از «کانستنتاین» قدما از مؤقف و موقعیت وسوق الجیشی و تجارتی «بایزنتم» آگاه بودند و میدانستند که این مرکز درسرحد اروپا و آسیا واقع بوده وبر دو بحر که عبارت از بحر سیاه و مدیترانه باشد، حاکمیت دارد. این مرکز بمنابع عمدهٔ فرهنگهای باستانی نزدیك بود. اگر از روی منابع قضاوت کنیم در نیمهٔ اول سدهٔ هفتم ق، م. «میگارها کونونی» را بنام «کلسیدون» بر ساحل آسیایی جنوب «باسفور» بنیاد گذاشتند واین فقط نقطهٔ مقابل جای بود که چندسال بعد در آنجا قسطنطنیه آبادان گردید. چند سال بعداز تأسیس این «کونونی» یکدستهٔ «میگار کونونی» دیگر را در ساحل اروپائی جنوب باسفور، بایزنتم، بنام یکی از لشکر کشی های سر کردهٔ میگار که سرکرده آنها «بیزانس» نامداشته، تأسیس کردند. تفرق و برتری اینکه بایزنتم بر کلسیدون (Chalcedon) داشت برهمهٔ مردمان جهان باستان روشن و آفتابی بود مؤرخ یونانی سدهٔ پنجم ق، م. «هرودت» از زبان یک جنرال پارسی که «مگبزوس» (Magabazus) میگوید: وقتیکه جنرال «مگبزوس» وارد بایزنتم میگردد، مردمان کلسیدون را کور میداند زیرا آنها از بین دو محل وجای، محل خرابتر را برای آبادانی کولونی خود اختیار کرده بودند. عنعنه رومی بعدتر بشمول سترابو و مؤرخین رومی این گفتهٔ جنرال مزبور را باتعدیل کمتری درمورد

ارتداد، «اریوس» را محکوم نمودند، و مسیح را بحیث فرزند خداوند نشناختند بعد از این قطع نامه «اریوس» را تبعید نمودند و باصطلاح «نظر بند» کردند. یکی از بهترین مقام صالحه در بارهٔ «ارنیسم» چنین مینویسد: «ارنیسم» به مجردیکه کونسل دایر گردید شاهد ناکامی را در آغوش کشید و وقتیکه کونسل پایان یافت «ارنیسم» دیگر در جهان مسیحیت مدرسهٔ نبود که رول بارزی را بازی کند. «کانستنتاین» دربارهٔ نتیجه کونسل چنین مینگارد: «شیطان دیگر نمیتواند برما غلبه زند زیرا تمام پلانها ایکه او علیه ما طرح نموده بود از اساس دست بربادی وتباهی داده شد.»

اماطوریکه مشاهده میشود واقعیت مطابق آراء و نظریات «کانستنتاین» کار نکرد؛ کونسل نکائی نه تنها نتوانست که بمفکوره «اریوس» (ارنیسم) پایان دهد بلکه باعث بوجود آوردن بسا نهضت‌های دیگر که بامدرسهٔ «اریوس» شباهت داشت گردید و اشکال و پیچیدگی های زیادی را بوجود آورد. وحتی بعقیده خود «کانستنتاین» تحولات جدید بطرفداری طرز تفکر «اریوس» بوجود آمد. چند سال بعد از انعقاد کونسل، «اریوس» و پیروان بسیار صمیمی او را از تبعید بازخواندند، لیکن در این فرصت مرگ دامنگیر «اریوس» شد واز احیا و تأسیس نظریه وی تاحد زیادی جلوگیری نمود.

اما در بارهٔ «کانستنتاین» آنقدر گفته میتوانیم که وی درزمانیکه سعی میکرد تا مسأله «اریوس» را حل نماید در بارهٔ مؤقف مذهبی شرق معلومات نداشت؛ و نمیتوانست که احساسات همگانی از طرز تفکر «اریوس» طرفدار میباشد. این رهبر درغرب تربیه شده بود وزیر نفوذ و تأثیر معاشران خویش از قبیل اسقف «هوسیوس» وغیره بود وبدین علت بطرفداری مفکوره ضد «اریوس» قیام کرد. این جانداری وی برای جهان شرق هیچ سود ومفادی را در بر نداشت. اما وقتیکه «کانستنتاین» فهمید که مفکوره «اریوس» از اکثریت کلیسا نمایندگی میکند وتوده‌های وسیع مردم درجهان شرق یار ومددگار روش فکری «اریوس» میباشد، فوراً مفکورهٔ خود را نسبت به «ارنیسم» تغییر داده وآنرا باجبین گشاده و آغوش باز استقبال کرد. درسالهای اخیر فرمانروائی «کانستنتاین»

چون عروسی که‌دردست مشاطه زینت‌شود، تزئین‌داد .

وقتیکه «کانستنتاین» فیصله کرد تامرکز وپایتخت جدیدی رابرای خویش ایجاد نماید، فوراً بیزانس‌راانتخاب نکرد.

«کانستنتاین» برای مدتی فکرمیکردتا «نیوس» راکه جای تولد وی بودبحیث مرکز جدید خویش انتخاب کند وی «سرونیکا» (سوفیه) و «تسیلونیکا» رانیز برای‌مرکزجدید خویش مد نظر داشت . «ترای» مخصوصاً توجه امپراطور را بسوی‌خود جلب میکرد و قرار روایت عنعنه خود امپراطور بدانجا میرود تا حدود شهر جدید خویش را تعیین کند اما بعد ازآن دروازه‌های شهر دست آبادانی وعمران‌داده میشود، «کانستنتاین» خداوند را در خواب می بیند و بامپراطور هدایت میدهد تاجای دیگری را برای شهر جدید خود انتخاب کند . «کانستنتاین» ازین‌شهر صرف نظر میکند و بصورت قطعی «بایزنتم» برای احداث شهر جدیدالتأسیس خویش انتخاب مینماید. حتی یک قرن بعد ترکه‌مسافرین ازنزدیک‌سواحل «ترای» میگذرد ساختمان شهر ناتمام شدهٔ «کانستنتاین» را مینگرند.

«بایزنتم»، که هنوز از ضربت‌خرابی های «سپتیموس سیوریوس» باصطلاح «قدراست» نکرده بود. بصورت‌یک دهکده‌ای بودکه فقط یک بخش راس راکه بطرف بحر مرمره توسعه‌یافته بود. دربرگرفته‌بود. درسال (۳۲٤) میلادی «کانستنتاین» مسأله تهداب‌گذاری مرکزجدید خود را فیصله کرد ودرسال (۳۲۵) عمران عمارات عمده را شروع نمود . مواد ساختمان از همه جا تهیه گردید . یادگار های دورهٔ الحادروم، آتن، اسکندریه و سایر جا ها برای زیبائی وقشنگی شهر بکار بسته شد. چهل هزارعساکر «گوت» درساختمان عمارات جدید سهم گرفتند . امتیازات بسیار زیاد تجارتی و مالیه باین شهر داده شد تا بدان وسیله مردمان زیادی را بسوی مرکز جدید جلب نماید . در بهار سال (۳۳۰) میلادی‌کار ساختمان مرکز جدید باندازه پیشرفت کردکه «کانستنتاین» رسماً شهر را بحیث‌مرکز امپراطوری اعلان کرد .

«پاتین اپولو» که‌در پاسخ مسألهٔ «میگار» که‌در کجاشهر را بنیادگذارد چنین اظهار میکند: باید شهر را درمقابل سرزمین کورهاتأسیس نموده دست آبادانی‌وعمران سپرد. بایزنتم رول‌بس بارزی‌را دردورهٔ جنگهای یونان‌وپارس وعصر فلیپ‌مقدونیه بازی‌کرد. مؤرخ یونانی سدهٔدوم ق.م. «پولیبیوس» مؤقف اقتصادی‌وسیاسی «بایزنتم» (بیزانس) را تحلیل وتجزیه کرده‌است. این مؤرخ‌درحالیکه‌از اهمیت‌روابط بازرگانی‌بین یونان وشهرهاایکه درکرانه وامتداد بحرسیاه واقع گردیده مطلع است. مینویسد که بدون رضائیت باشندگان «بایزنتم» (بزانس) یك کشتی بازرگانی نمیتواند بحرسیاه را ترك گفته ویادر آنجا داخل شودو از همین رهگذر مردمان بیزانس بر تمام مواد و تولیدات «پانتوس» کنترول خودرا قایم کرده است.

وقتیکه‌روم. رژیم‌وسیستم جمهوری‌راترك‌داد. امپراطورها بیش‌ازهمه‌وقت دراین آرزو وامید بودندتامرکز وهسته‌جمهوریت‌خواهان راکه‌روم باشد. ترك داده ودر شرق چنین یك‌مرکزی‌رابوجود آرند. قرارعقیدهٔمؤرخ رومی «سیوتونیوس» (Suetonius) «جولس‌سیزار» اراده داشت تاروم رابقصد اسکندریه ویا «الیون» (ترای‌سابق) ترك کند.

درقرنهای‌اول میلادی امپراطورها. علی‌الاکثر. روم‌رابرای‌مدت مدیدی که غرض آن‌لشکرکشی ویامسافرت در امپراطوری بود. ترك میدادند. دراواخر سدهٔ دوم ضربت سنگین ووحشت زای حوالت پیکربیزانس گردید: وقتیکه «سپتیموس» (Septimius) رقیب وحریف خود «پسنیوس نیگر» راکه‌ازطرف بیزانس پشتیبانی میشد، شکست داد. شهرقسطنطنیه رادست غارت‌وچپاول دادندوحتی میتوان گفت که‌تقریباً آن شهر را ویران کردند. درعین‌زمان دلفریبیها وزیبائی جهان شرق امپراطورهارابسوی خود جلب میکرد.

«دیوکلتین» (۲۸٤-۳۰۵) زندگی رادرآسیای صغیرترجیح میدادو دوست‌داشت در شهر «قبینین». «نکومیدیا»، زندگی کند. «دیوکلتین» این‌شهررا باتأسیسات جدیدی

«بحرسیاه» ، «اژه» و مدیترانه بود یا بعبارت دیگر سمت میانجی آسیا واروپارااحراز کرده بود . در نظرگـاه فرهنگ قسطنطنیه نـزدیک مراکز مهم فرهنگی جـهان «هلنیک» واقع گردیده بودوتحت نفوذمسیحیت بامرکز فرهنگ مسیحیت یونان و روم و یا بیزانس گردید .

وقتیکه دراوراق تاریخ دورهٔ «کانستنتاین» خیره می شویم باکمال وضاحت مینگریم که قسطنطنیه مرکز سیاسی ، مذهبـی . اقـتصادی و فرهنـگی امـپراطوری روم گردیده بود .

اصلاحات دیوکلتین و کانستنتاین:

یکی از اصلاحات «کانستنتاین» و «دیوکلتین» همانا تمرکز قدرت ، بوجودآوردن بوروکراسی دامنه دار و وسیع وجدائی بین قدرت نـظامی وملکی بوده است . این اصلاحات اخیر جدید وغیر مترقبه نبوده است . امپراطوری روم اززمان «اوگوستوس» تمایل بسوی تمرکز قدرت نشان میداد . روم از یکطرف مناطق و حوزه های جدید شرق «هلینیـکی» رادرتصرف خوددر آورد و از طرف دیگر رسوم و عادات زنده و مفکوره های «هلنیک» سرزمین تازه بدست آورده راباودیعت میـگیرد . خصوصیات متمایز دولیکه بر خرابه ها و ویرانه های امپراطوری اسکندر مقدونی . سلیکودسوریه و بطلیموسیان مصر بنیادگذاری شده بود . از قدرت شاهان «قدسی مقام» نمایندگی میکرد و این سیطره و قدرت شاهی مخصوصاً باشکـال معین و مشخصی در مصر تثبیت گردیده بود . در نظر مصریها «اوگوستوس» وجانشینان وی مانند بطلیموسیان در مصر قدرت و نیروی فوق العاده داشتند . این مفکوره بر خلاف مفکورهٔ قدرت روم بود ، زیرا این مفکوره سعی ومجاهدت بخرچ میداد تا بین مـؤسسات جمهوری روم و اشکال جدید قدرت دولتی که در حال رشد و نمو بود ، مصالحه نماید . نفوذ سیاسی «هلنیک شرقی» بتدریج پرنسیپ اصلی قدرت روم راتغـییر داد و دیده شد که قدرت روم شرق و مفکوره های قدرت امپراطوری را بر سایر مفکوره ها رجحان

اعلان شهر مزبور بحیث مرکز جدید درماه می سال (۳۳۰) میلادی صورت گرفت و برای چهل روز مراسم جشن بر گذار گردید. ودرهمین سال قسطنطنیه میسحی بر «بایزنتم» الحاد تحمیل گردید .

گرچه بمشکل میتوان مساحهٔ شهر رادرعصر «کانستنتاین» تعیین کرد، اما اینقدر میتوان گفت که این شهر بمراتب از شهر «بایزنتم سابق» بزرگتر بوده است .
احصائیه صحیح باشندگان قسطنطنیه در سدهٔ چهارم مورددسترس نیست و از روی تخمین میتوان گفت که تعداد آن به (۲۰۰۰۰۰) بالغ میگردید . «کانستنتاین» برای اینکه از تجاوز دشمن از راه خشکه آسوده خاطر باشد دیواری که از «گولدن هارن» تا دریای «مرمره» امتداد داشت، دست عمران سپرده شد.

چندسال بعد . «بایزنتم باستانی» مرکز یک امپراطوری خیلی وسیعی گردید که آنرا شهر «کانستنتاین» یا «قسطنطنیه» میگفتند . قسطنطنیه سیستم شهری روم را قبول کرده و بچهارده ناحیه تقسیم شد که ازآنجمله دوناحیهٔ آن خارج دیوار شهر واقع شده بود . از تمام یادگارهای عصر «کانستنتاین» تقریباً هیچکدام تاامروز باقی نمانده است. درهرصورت کلیسای «سنت ایرین» (Irene) که دو مرتبه دردورهٔ «جستنین» ولیدسوم تعمیرگردیده بود و از یادگار زمان و عصر «کانستنتاین» میباشد تا امروز باقی مانده است . ستون کوچک و مار مانند معروف دیفی (قرن پنجم قبل از میلاد) که توسط «کانستنتاین» بمرکز جدید نقل داده و در هپود رومگذاشته شد تاامروزعطف توجه میکند . این ستون تایک اندازه آسیب برداشته است .

انتخاب این شهر جدید بصارت و نبوغ «کانستنتاین» را در مسایل اقتصادی و فرهنگی با تمام معنی کلمه نشان میدهد . از نگاه سیاست قسطنطنیه چنان موقعیتی داشت که در برابر دشمنان خارجی مقاومت نماید؛ و از راه بحر غلبه بر آن شهر خیلی دشوار و تقریباً امکان ناپذیر بوده است ؛ و از راه خشکه در سایهٔ امن و امان دیواری زندانی میکرد . از نقطهٔ نظر اقتصاد، قسطنطنیه کلید بازار های بازرگانی

نقد آثار

تهران ـ ایران

۲ ـ ۵ ـ ۴۵

بناغلی پوهنیار محمد حسین راضی

مدیر مسؤول مجلهٔ دوماهیانهٔ «ادب»

پوهنځی ادبیات ـ کابل

پس از عرض وسلام استدعادارم، اگر صلاح بدانید، نظریهٔ اینجانب را در بارهٔ **«سرگذشت حرف ذال»** که با پیوست تقدیم میگردد در مجلهٔ گرامی خود چاپ ومنتشر بفرمائید. با احترامات فایقه.

«علی اکبر جعفری»

سرگذشت حرف «ذال»

سرگذشت حرف «ذال» نوشتهٔ بناغلی پوهاند دکتور احمد جاوید که در مجلهٔ وزین «ادب» شمارهٔ ۵ ـ ۶ سال ۱۳۴۴ بچاپ رسیده بسیار جالب و محققانه است و طرز استدلال نویسندهٔ گرامی بسیار خوب ولی در نظر اینجانب نتائجی که گرفته

نگارندهٔ مسؤول ادب وقتی مضمون بناغلی جعفری را به پوهاند دکتور جاوید که نویسندهٔ مضمون «**سرگذشت حرف ذال**» می باشند نشاندادیشان باعلاقهٔ تمام مقالهٔ مذکور راخواندند وباحوصلهٔ فراخی که خاصهٔ دانشمندان است در حاشیهٔ مضمون موافقهٔ خویش رادرقسمت نشر مضمون انتقادی بناغلی جعفری چنین ابرازداشتند: «مقالهٔ آقای جعفری که مبنای علمی دارد قابل نشر است البته پس از چاپ ونشر اینجانب در مقام عرض جواب خواهم برامد»

(دکتور احمد جاوید)

وبرتری‌میدهد. «سیوتونیوس» (Suetonius) میگوید که‌امپراطور سدهٔ اول، «کالیگوله» آماده بود تاج امپراطوری را بپذیرد، و بعقیدهٔ‌منابع و مآخذ آبرومند، امپراطور نیمه اول سدهٔ سوم، «ایگبلوس»، تاج‌امپراطوری را بطورغیررسمی استعمال میکرد. اما امپراطور نیمهٔ دوم سدهٔ سوم، «اوریلین» (Aurelian) نخستین شخصی بود که‌تاج امپراطوری را در محضر عام بسر می نهاد و بر روی‌سکه، خودرا «خدا» می خواند و هم همین «اوریلین» بود که رژیم اتوکراسی را در روم بنیادگذاری‌کرد.
عملیهٔ انکشاف قدرت و نیروی امپراطوری در وهلهٔ نخست بر اساس بطلیموسیان مصری و سپس تحت نفوذ ساسانی، در سدهٔ چهارم بپایهٔ تکمیل میرسد.

(پایان)

مرشد روم

به‌آسمان نرسد هر که خاک پای تو نیست
فرورود بزمین هر که در هوای تو نیست
سپرد جا، بتو هر کس زبزم بیرون رفت
تویی بجای همه، هیچکس بجای تو نیست
بساز از دل سنگین خویش آینه‌ای
که هیچ آینه را طاقت لقای تو نیست
جواب این غزلست آنکه گفت مرشد روم
چه گوهری تو که کس رابکف بهای تو نیست

« صایب »

«ج» با آن تلفظ که دیگران میگویند وجود نداشته و آن «گاف» بوده و همه لهجه های جزیرة العرب و غیره را یکدم نا دیده میگیرند، آیا میتوان با این موا فقت کرد ؟

۳ ــ همان نکته که «بعضی از استادان قدیم این قاعده را رعایت کرده اند و برخی با آن بی اعتنا بوده اند و یا . . . الخ» نشان میدهد که هر استادی مطابق لهجه یا مکتب منطقه ای خود عمل میکرده در جایهائیکه «ذال» تا آن زمان بجای خود باقی بوده، تلفظ آنرا رعایت میکردند و اگر قلمرو تنها از آن «دال» بوده، رعایت نمی کردند و کسانیکه ازیک منطقه بوده اند ولی مکتبشان درمنطقهٔ دیگر بوده ویاخودشان ازجائی بوده اند که آنرا میتوان منطقهٔ برزخی نامید، گرفتار «یک نوع تشتت» بوده اند ودر کار خود مردد .

٤ ــ همین امر در بارهٔ نسخ خطی هم درست می آید زیرا نویسندهٔ نسخه مطابق تمایلات منطقه ای یا مکتبی خود رفتار میکرده .

۵ــ واکنون که سخن از اوستا و پارسی باستان و پهلوی (هردو لهجه اشکانی یاشمال شرقی وساسانی یاجنوب غربی آن) بمیان می آید، باید خاطرنشان سازد که «ذالی» یاحرف هم آوای آن وجود داشته. در اوستا برای «ت» حرف [حرف اوستایی] داریم وبرای «د» حرف [حرف اوستایی] ویك حرف دیگر داریم به این شکل [حرف اوستایی] که آوای آنرا «ت» خفیف یا صدائی درمیان تاودال فرض کرده اند. البته از الفبای بسیار ناقص پهلوی که برای چهارحرف یا بیشتریک حرفی دارد نمیتوان انتظار آنرا داشت که چنین تشخیص ولی شگفت آنکه آن هم «ت» را مانند [حرف اوستایی] و آن حرف مخصوص را [حرف اوستایی] مینویسد. اماپازند، مشکل ما را بهتر از همه حل میکند پازندزبانی رامیگویند که پهلوی بدهد متاخر بود و بادین دبیره یا همان الفبای اوستائی نوشته میشدزبانی است در میان پهلوی و دری ودر آن چندین نیایش و یک دو نبشته متعلق به کیش زرتشتی داریم . دراین زبان است که همه وهمهٔ آن کلماتی راکه صاحب المعجم چندین قرن بعد برشمرده و دیگران قواعدی منظوم کرده اندبه شکل [حرف اوستایی] نوشته اند از، آید «روذ، گریذ» گرفته

شده جز از آن می شایست که ایشان گرفته اند و آنهم بهمان دلائلی که ایشان آورده اند . ما در برابر نتائج پنجگانهٔ ایشان نتائج زیر را میگیریم :

۱ ــ همانطور که خواهیم دید« این قاعده . . . از قواعد معمول و مروج زبان سریانی» نبوده و پایه و اساس تاریخی دارد .

۲ ــ همان شرح المعجم فی معاییر العجم وشواهد دیگری که ایشان آورده اند بخوبی نشان میدهند که «دالی و ذالی» بوده اما در جائیکه در مناطق جنوب غربی این زبان که زمانی تا مدائن گسترش داشت «ذال» تلفظ میشده ولی در مناطق شمال شرقی مردم فرقی در میان این دو حرف قائل نبودند . اگر دستور لهجه شناسی را در نظر بگیریم چنین چیزی نه تنها در مناطق از هم دور افتاده ای باید وجود داشته باشد بلکه در لهجه های همجوار هم امری است بسیار عادی . برای برادران افغانی چه مثالی بهتر از حرف «ښ» پښتو میتوان آورد که در شرق «خ» و در غرب «ش» و درمناطق محدودی هم با تلفظ اصلی خود ادا میگردد . اگر روزی آید که از این دو لهجهٔ شرقی و غربی یکی بر دیگری چیره گردد و بفرض تلفظ «خ» معمول گردد ، آیا آنگاه صحیح است که کسی بگوید اصولاً آنکه نوشته اند زمانی این کلمه «ش» تلفظ میشده «بالمره بی اساس» است؟ هم اکنون در ایران درجائیکه در شرق بخصوص در نواحی کرمان قاف و غین را مانند برادران افغانی از هم باز میشناسند و جدا تلفظ میکنند در لهجه های تهرانی و اصفهانی و شیرازی این فرق از میان رفته و هر دو را یک جور ادا میکنند و امروز کسانی که طرفدار الفبای لاتینی میباشند ، بدلیل اینکه «این دو حرف دیگر یک آوای دارند» برای «ق» و «غ» یک حرف لاتین را برگزیده اند . آیا بجا خواهد بود که صدواندی سال بعد کسی بر خیزد و بگوید اینکه نوشته اند این دو حرف از هم جدا بوده اند «همه یک اشتباه محض بوده» ، باز بدلیل اینکه لهجهٔ مصری وزبان عبری «ج» ندارد وصدای «گ» دارد ، کسانی در مصر اصرار میورزند که اصولاً در زبان عربی

امر (Root-Imperative) است که در برخی زبانها همان مخاطب مفـرد میباشدو بطور مشـتی از خرواری میتـوان بـه مخاطب مفـرد امر در پارسی واردو وانگلیسی والمانی نگاه کـرد، اگـر ماروزی مصدرحقیقی رادر دستور زبان خود بگنجانـیم همین شکل خواهد بود وبرای مترادف (Infinitive) زبانهای اروپائی باید نام دیگـری بگـذاریم ولـی اینجاجـای این بحث نیسـت، چون ایـن بحثـی است جدا.

برمیگردیم بمطلب خود ومیگوییم که در پارسی دری «ذال» وجود داشته ولی طبعاً نه در همه لهجات آن. رفته رفته گرایش گردانیدن «ذال» به «دال» گسترش پیدا کرد واکنون قرنها است که «ذال» مورد بحث در زبان ادبی از کار افتاده. آنچه که در باره «ذال» گفته و نوشته اند «ناشی از یک تقلید واشتباه محض» نبوده بلکه پایه های استوار تاریخی زبانشناسی داشته کـه اینجا بکوتاهی و بطور کنایه یادشد.

اینک امید وار است بناغلی پوهاند دکتور رجاوید دنباله این اشارات را گرفته فحص وتحقیق بیشتر خواهند فرمود تا تاریخ کامل آن را از زمان پیش گرفته تا زمانیکه «ذال» ازمیان رفت ،تدوین خواهند کرد ومناطق ومکاتب «ذال» رامشخص خواهند نمود ودر آینده هم در «ضمن تدریس در مقـام اثبات» وتصـدیق اقوال صاحب نظران پیشین ومعاصر» برآمده «انتشارات» سودمند ودانش افزاهم خواهند کرد ولی بااین تفاوت که مسأله را از راه تاریـخ وزبانشناسی روشن خواهند ساخت که «ذال» هم بوده وهم نبوده.

«علی اکبر جعفری»



تا«هفتاذ وهشتاذ ونوذ» وحتی » واذوماذوروذ » که‌همان بادومادرورود باشد. دربن میان زبانی که کوچکترین اثری هم نداشته همان سریانی وآرامی ویازبان‌سامی دیگر بوده بایددرنظرگرفت که عربی با آن سیل کلمات خود مخارج حروف خودرادر پارسی وپښتو واردووزبانهای آریائی دیگربکلی ازدست داده تاچه برسد به سریانی که تماس مختصری باپهلوی داشت. حتی آن زبان آرامی که چهارصدواندازکلمات خودرا بعنوان «هزوارش» به‌پهلوی قرض حسنه‌داده بودهم تأثیری که محسوس باشدنکرد.

ناگفته‌نماند که درلهجهٔ پارسی کرمانی وحتی درلهجهٔ تهرانی برخی ازهمین «دالها» راباصدای خفیفی مانند «تا» ادامیکنند وپارسال بود که‌سخن ازدال‌وذال بمیان آمدویکی ازدوستان که‌استاددانشگاه است‌میگفت دریکی ازشهرهای کوچك ایران که‌اینجا نب اکنون آن‌نام رابیادندارد‌هنوزمردم‌چنین کلماتی راباذال تلفظ میکنند، بنابراین می بینیم که‌هنوزدربرخی ازلهجات‌دری اثری از آن ذال بجامانده‌واگراز زبانهای غیر دری صحبت کنیم میتوانیم مثالهای بیشتری ازلارستان وبلوچستان وکرمان آورد.

وامادربارهٔ مصدر میدانیم که «تن» از «Tanaiy» پارسی باستان آمده ودرپهلوی هم «تن» است ولی چنانکه پیدا است درلهجه‌هائی از آن درتلفظ «تن» و «دن» رعایت میکردند. درپازندمانند پارسی دری‌امروز «تن» پس ازحرف سخت و «دن» پس ازحرف نرم می‌آید. واین تایادال ربطی به «دال» یا «ذال» مضارع ندارد. پازند در آنجا دال میآورد ودراینجا «ذال» وپسوندمصدروپسوند مضارع دوپسوند جداگانه ای میباشند.

اینجااین راهم بایدتذکرداد که نام مصدر برای این نام بسیار نادرستی است زیرا این مصدر کلمات نیست وبرعکس یک «تن» یا «دن» هم بریشه کلمه اضافی دارد ـ این را مصدر گفتن یک تقلید محض از دستور زبان عربی است. ریشهٔ کلمه درتمام زبانهای هندواروپایی شکل ساده‌واغلب یک هجایی صیغه

به ترتیبی که درعنوان این مختصر به نظرخوانندهٔ ارجمند میرسد شکل نخستین (مسؤول) براین قاعده استوار است. «هرجاهمزه درمیان کلمه‌واقع‌شو دوحرف پیش از آن‌ساکن‌باشد همزهٔ مضموم بـه شکل واونوشته میشود»اگر نیک بنگریم فقط در همینجاست که همزه درخانهٔ‌شخصی‌خود ودرجائی (مرکزگرفته) که حق ثابت اوست وبرکرسیی تکیه زده که مال خالص خودش میباشد. به بیان دیگر درین شکل دو واو وجود ندارد بلکه‌واو چسپیده به‌سین همان‌همزه‌است باخانهٔ‌خودو بس که‌خانهٔ‌اورا کسی دیده ندارد.

جزء دیگر همین قاعدهٔ دستوری (رك: المنجد- مقدمه) میگوید که: «اگر همزه مفتوح‌بو دوماقبل آن‌ساکن همزه رابشکل الف بنویسید»وما«جرأت» میکنیم که«مسأله» رابشکل دیگرننویسیم هرچند از آن دعوائی «نشأت» کند. صادق نشأت نویسندهٔ تازی نویس‌مشهوریست ونشأت‌الدین کتاب‌جلیلی در نوع خود. حالااگرکسانی این دونام را به اشکال دیگر می نویسند خوددانند وذوق شان.

در آخرین چاپ المنجدفی اللغةالادب والعلوم طبع بیروت(سال ۱۹۶۰)مفعول شأم، مشوم ومشؤوم است نه مشئوم و جمع شـأن شؤون ضبط شده نه شئون وزیر دستان رامرؤوس‌نویسند نه مرئوس وفاعل رأفت رارؤوف نویسند.

از همه که بگذریم مبادا ضرب المثل «ظئررؤوم خیرمن أم‌سؤوم» درحق ماصدق کند که مؤلف‌فاضل فرائدالادب آردوتکرار کند که رؤوم (عطوف) راگویند وسؤوم‌یعنی ملول. ظئر به‌معنی دایه‌یازنی است که‌پرورش‌طفل رابه‌عهده‌دارد. درزبان‌مادایهٔ‌مهربان‌تراز مادرضرب المثل است‌امابدین معناست که‌چنان‌نبایدبود. گواینکه‌غم ثقیل‌شدن‌لغت‌تازی رانباید خورد. شـکل دوم (مسؤل) رانیز بسیاردیده ایم که از آن جمله لسان العرب در موضعـی که ریشهٔ این کلمه و مشتقات آن را بررسی میکند چندین باراین شکل رابه‌کارمیبرد و همچنان بعضی از جرائد چنین نویسند.

شکل‌سوم(مسئول): همانست که ژوندون‌و بسی از نویسندگان‌مااستعمال میکنندو بنای

مسئل ، مسؤول ، مسئول
مسئوول، مسول ، مساول!

در روزگار پرآشوبی که اکثر باشندگان شهرها مخصوصاً نویسندگان از بیخانگی وبیجایی دادمیزنند درمیان حرفهائی که درنویسندگی به کارمیرود یک حرف هم به همین دردمبتلاست و آن همزهٔ بینواست . این کجک ناتوان همچون کرایه نشینان خانه‌بدوش‌جای معینی ندارد. چنانکه‌مجلهٔوزینی‌سرمقالهٔ‌خودرا (حتمو ق جز أ) نام‌میدهد وجریدهٔ نوبنیادی عنوان یک بحث را (اغوأگران) چاپ میکند، ادارهٔ‌بزرگی‌برسر دروازهٔ دفترش به خط جلی و مطلا، تابلوئی‌تعلیق میکندکه (دافتألوی مدیریت).

یعنی همه همزه رابرسرالف نشانده‌اند حالانکه جایش‌درپی اوست. بازبرعکس درجای‌دیگر دارالعلمی نام‌کتاب علمی‌ومهمی‌را بروی جلد بخط مشقی (منشأانسان) چاپ می‌نماید که‌بیگمان مرادمؤلف دانشمندآن (منشاءانسان) بوده است.

آنجاهم که‌نویسندهٔ‌فاضلی درصددپیداکردن جای‌مناسبی برای همزه می‌افتداورا «جز (کذابه‌عوض‌جزء) اصلی کلمهٔ‌سئل [یا : سأل] میخوانندیعنی بجای‌آنکه خانه‌ای برایش پیداکند خرد اورا ازبین میبرد. تواندبودکه در نابودکردن وی چاپخانه را دستی بوده باشد جائی‌هم که‌پای‌مسؤولیت پیش آید بازاین نشانهٔ عاجز راگاه برسر واومی نشانند وگاه پیش ازواووگاهی یک واوبعداز اومی‌گذارند، طرفه‌ترآنکه باحضوردوواوبازهم‌اورادرجائی که‌سخن‌از (مسئوول) درمیان‌است‌مقدم‌قرارمیدهند.

(همین فرهنگ عمید) جهت آریانا سبب اقتباس چنین رسم خطی شده باشد حالانکه این شکل مسؤول در آریانا ازگاهی معمول است که هنوز چنان فرهنگی کسوت طبع نپوشیده بود وچنانکه دانم این رسم درادب نیز نو نیست . بهرحال اگر بناباشد مأخذی رانشان دهیم که مسؤول را بهشکلی که در آریانا چاپ می شود بنویسد صحیح بلکه اصح آنست که ازآثار عربی مثال بیاوریم . ازترس آنکه مبادا سخن بدرازاکشد یکی از مجلهٔ (المعلم) یادمیکنیم که وزارت تعلیم وتربیهٔ جمهوریت عراق در بغداد چاپ میکند وگذشته ازآنکه مدیرمجله را همیشه المدیر المسؤول می نویسد دریك سرمقاله زیر عنوان الجمیع المسؤولون به تکرار این کلمه رابهمین املاء می آورد. دوم مجلهٔ اللسان العربی است که جامعهٔ پوهنتون . (دانشگاه ، یونیورستی) دول عربی دررباط انتشار می دهد .

چون این مجله به منظور تعیین راه ورسم درست ترجمه ونگارش وبحثهای لغوی بنیادگذارده شده شاید ازهرمنبع دیگری دراین مورد باصلاحیت ترباشد. درشمارهٔ سوم سال (۱۹۶۵) آن که در (۳۵٦) صفحه منتشرشده نگاه کنید درپشتی مجله درنخستین سطر به کلمهٔ «المدیرالمسؤول» برمی خورید ولوخوش تان نیاید .

الابحاث مجله ایست که یونیورستی امریکایی بیروت سالانه چهارشماره منتشر میکند ونویسندگان آن ازمشاهیر ادیبان عرب اند. درشمارهٔ نخستین سال پنجم آن که الان در دست من است در اولین صفحه دربارهٔ مقالات الابحاث چنین آمده : «و لاتتبنی آراء مؤلفیها الذین یتحملون وحدهم مسؤولیة ما یکتبون» (درصفحهٔ «۲۱» آن کس راکه درمقابل رئیس قراردارد «مرؤوس» نویسد)

صاحب امتیاز سخن مجلهٔ ادبیات ودانش وهنر امروز دکترپرویز ناتل خانلری ، درادب دری ازمراجع بهشمار است ودرآیین نگارش کتابها دارد وتازی نیکو داند اگر بتوان به املای او استناد کرد همین شکل مسؤول را در آخرین شمارهٔ سخن که به کابل رسیده (شمارهٔ اول دورهٔ شانزدهم بهمن ماه ـ دلو ۱۳٤٤) درضمن سرمقاله درصفحهٔ (٥)

آن بر آسانی کار است. اما امید وارم با توضیحاتی که داده شد، دیگر این شکل «جهت کسی سبب اقتباس» نخواهد شد.

شکل چهارم (مسئوول:) مثل اینکه از مخترعات تهمتگران باشد. زیرا نسبت استعمال آنرا به مجلهٔ آریانا داده اند و این نسبتی است ناروا و بهتانیست عظیم که روح آریا نا از آن بی خبر است بازهم از آن ترسم که دست طابع درین کار دخیل بوده باشد.

شکل پنجم (مسول): در فرهنگ بسیار معروف و سخت متداول المنجد که این نقد نامهٔ استاد برخلاف عادت ایشان وانتظار ما از چاشنی آن بی بهره مانده «المسؤولیة» چنین معنی شده مایکون به الانسان مسؤولا.

هر چند که صورت مسئول اصلاً درین لغتنامه نیست؛ اما در مقام تخفیف همزه گفته است که (سال یسال سل) می شود مانند خاف یخاف خف واسم مفعول آن مسول آید مثل مخوف. چنین پندارم که ایشان این منبع مهم را دیده اما نادیده گرفته اند والله اعلم.

شکل ششم (مسأول): منیر القاضی یکی از ادیبان گرانمایهٔ بغداد که ازدست دشواری کتابت همزه بجان رسیده در مجلد پنجم مجلهٔ مجمع علمی عراقی پیشنهاد میکند که برای رسم همزه در همه جا این شکل را (ؤ) بکار بریم هم بجای (أ) وهم بعوض (ئ).

اگر جزء اول پیشنهاد وی که (باید مرکز همزه همیشه و درهمه جا یک شکل پیدا کند) قبول گردد و آنگاه (أ) بر (ؤ) در این توحید رسم خط ترجیح داده شود مسؤول شکل مسأول را بخود میگیرد.

درمقالهٔ «کلمهٔ مسئوول درست نیست» چاپ ژوندون شمارهٔ (٤۲) دریک صفحه انتقاد بیش از ده بار به اشارت و تصریح از کتابی به نام فرهنگ «عمید» یاد آوری شده و سرانجام چنین می نماید که آن کتاب را غلطها بسی فراوان بوده است واستفاده از ان جز به احتیاط روانیست. خدای را شکر گزارم که بنده این کتاب گمراه کننده (!) راندیده ام.

ظاهراً نویسندهٔ خرده گیر ما را توهمی دست داده که گویا بقول خود شان

من «انسن» (۱) می‌باشم شما خواهید فهمید که او چیست ؟ مگر آنکه چاپخانه‌ای از نو تأسیس کنید. سوم آنکه گمان نمی کنم ناقد گرامی در مسایل شرعی، اعم از عملی و نظری بیشتر از شیوخ ازهر در تلاش تطبیق «احوط» به جای «جائز» باشند حالا نکه استاد اکبر شیخ محمد شلتوت رئیس فقید و مجاهد جامع ازهر مصر وقتی آیت «یقیمون الصلاة ویؤتون الزکاة» را درضمن مقالتی نقـل می کند نه صلـوة می نویسد ونه زکوة که درقرآن کریم هست . همین کار را رئیس فاکولـتهٔ شرعیات دیار مصر (عمید کـلیهٔ أصول دین) استاد دکتور عبدالحلیم محمود در تعلیقات خویش برچاپ چارم المنقذمن الضلال حجة الاسلام غزالی کرده است که آیت (ان الصلاة کانت علی المومنین کتاباً موقوتاً) را بـه همین رسم خط (صلاة) نوشته است. امروز هیچ استاد عربی حیوة وتوریة را به جای حیات وتورات به‌کار نمی برد ودراین کار بدون شبهه کوچکترین ضعف اخلاص نسبت به قرآن عظیم دخیـل نیست. ادیـب نامی انیس فریحه در «الابحاث» تحقیقی دارد زیرعنوان حروف هجای عربـی ودرضمن آن به موضوع مانحن فیه چنین اشارت می کند : درقرآن کلمات بسیارزیاد برخلاف آنچه معمول ماست نوشته می‌شود، همچون : مسجد(مساجد)، کتب(کتاب)، کفرین (کافرین) وجز اینها وسپس گوید: گمان نمی کنم یك کس بگوید که این تبسیط با جوهر قرآن کریم برمی خورد.

چارم: همین روش سبب شده که شیخ بزرگواردیگـری درضمن گفتار(حدیث فی التصوف) دربارهٔ اهمیت درك صحبت رسول خدا وقتی صحابهٔ کرام را وصف می کند می نویسد : «کانـوا اصـدق المؤمنین نیة واصفا هم طویة واقـواهم جهاداً واعلاهم مقاماً» نه به پیروی ازرسم خط فرقان مبین : اصفی، اقوی واعلی.

پنجم : درقرآن مجیدی که بنده‌را توفیق تلاوت حاصل است ودرسال ۱۹۳۱ درمصر بقطع کوچك طبع شده در کلمات مسؤل همزه برسر واو است نه بر دندانهٔ پیش از واو. از آنجا که

۱ـ هل اتی علی الانسن(۱/۷۶) . وکان الانسن عجولا(۱۱/۱۷) .

سطر (۲۸) توان دید ونیز در صفحۀ (۸) سطر (۱٦) شکل مسؤولیت» را.

درینجا اجازه بدهید عرض کنم که کتابت همزه از دیر باز صفحات بسیاری ازکتابهای اهل فن را اشغال کرده است ودرمدارس خاصی در صنوف عالی استادان علم صرف ساعات متوالی را برای تعلیم قواعد پرپیچ وخم همزه وقف می کنند که ناقد خوداز استادان این دبستان اند واگر تشویق آمیخته با تقاضا وتهدید شمارۀ (۵۰) نامۀ زیباوذوقی ژوندون عزیز که آریانا از حسن نظر والطاف کارکنان آن بی نهایت سپاسگزاراست نبودی این سطور مایۀ در دسر و ضیاع وقت خوانندگان محترم را فراهم نمی کرد.

امارسم خط قرآن کریم خود بحثی است که ریشۀ درازدارد واگر قرار باشد درپیرامون آن گفتگو شود این کار رابایدمجله هایی بعهده گیرند که به حکم وظیفه ومسلک مباحث سنگین ودقیق ادبی رامطرح میکنند ومستند وباحوالت سخن میگویند.

بازهم چون این مسأله بخشی از مقالۀ انتقادی ژوندون را احتوا کرده است به ناچار، امابه ایجاز، عرض میشود که به عقیدۀ نگارنده کلمات قرآن کریم آنجا که نقل آیتی درکاراست باید عیناً مطابق رسم خط متداول ومعمول درخود قرآن کریم باشد. درغیر آن، نخست، چه مجبوریتی داریم کلمه هائی راکه به شیوه وروش زبان دری به کار می بریم برابر به رسم خط کتاب آسمانی عربی استعمال کنیم؟

دوم آنکه این کار برای ما چند اندشوار وغیرمقدوراست که می ترسم فی المثل ناقددانشمند ازعهدۀ نوشتن نام خود بدین شیوه نیکو برنیایند، تصریح این کتابت آنکه درقرآن کریم «ابراهیم» به شکلی نوشته می شود که الف وسط نیمه ودربالای (ر) نوشته میشود وگاه (ی) نیز می افتد(۱) واین نام درقرآن کریم (٦۳) باردر (۲۵) سوره آمده است وازهمین قبیل است صالح وسلیمان(۲) که برکسی پوشیده نیست واگر کسی بنو یسد

۱— از آن جمله است (آیۀ ۱٤۰ سورۀ بقره قرآن طبع کابل).

۲— در سورۀ اعراف آیۀ ۷٤ : ان صلحاً مرسل من ربه. ودرسورۀ بقره آیۀ ۱۰۱ : ملک سلیمن.

۱۰ ـ در آیت ۱۳۸ سورهٔ بقره کلمهٔ رؤف که شما میفرمایید اصلا نیست، نه درقبل ونه دربعد آن .

۱۱ ـ به مدد کتبی که به منظور کشف آیات قرآنی تهیه وتألیف شده است چون نجوم الفرقان فی اطراف القرآن اثر استاد فلوگل والمعجم والمفهرس لالفاظ القرآن الکریم تألیف محمد فؤاد عبدالباقی و جزاینها به آسانی می توان فهمید که کلمهٔ مطلوب ما درکجای کتاب مقدس آمده است. چون این کلمه درجزء نام شمارهٔ کثیری ازمسلمین شامل است بنابرین لازم دیدم که دران باره چند نکته گفته شود.

آنانکه می گویند: «برای محل همزه یك دندانه مابین کلمه داده شود وبر روی آن همزه تحریرشود» لاجرم کلمهٔ مورد بحث را (رئوف) خواهند نوشت هرچند چنین شکلی درجائی به نظرقاصرنرسیده است جزدرلوحهٔ کلانی که خیاطی بردستگاه کارش دربرابرلیسهٔ غازی آویخته است. کسانیکه (رؤف) می نویسند شاید ازطرفداران مسئول باشند، ای کاش ازهواداران این املاء کسی به میدان آید و دلیل خویش بازگوید تا اگراستوارتربنماید پذیرفته گردد. اشخاصیکه اصلاً همزه را ازقلم می اندازند و(روو) می نویسند توان گفت که بنای کتابت شان برتلفظ یابرتخفیف است (چنانکه درمسول) گروهی که به بیخانه بودن همزه عنایت دارند (رءوف) نویسندو بالاخرجمعی (که من یکی ازایشانم) گویند که همزهٔ وسط کلمه ازخود خانه دارد نهایت گاهی به شکل الف(أ) . گاهی به شکل واو (ؤ) وگاهی به شکل یا (ىء) پس درچنین حالتی همزه را برتخت واونشانند و(رؤوف) بنویسند.

درقرآن کریم این کلمه یازده بارآمده است : درجائی (لرءوف) ودرجای دیگری(رءوف) اما برخلاف فرمایش معترض محترم دریك جاهم (رؤف) نیست : نه درطبع کابل، نه درطبع مصرونه حتی درطبع با ترجمهٔ ابوالقاسم پاینده. درحیرتم که چنین سهو «افحش» را درچنین شرایطی چسان توجیه توان کرد؟

هرکه خواهد بدین نشانی رجوع فرمایند : سورهٔ بقره آیت ۱۴۳ و ۲۰۷

ادیب نقاد آقای عالمشاهی به ابحاث لفظیه الفتی به تمام دارند و به انتقاد معتاد اند اگر اجازه بفرمایند من نیز بر سبیل استیضاح و در عین حال توضیح و احیاناً تصحیح عقیدهٔ خودرا دربارهٔ پاره‌ای از یك صفحه امالی آن جناب اظهار میدارم:

۱ـ آیا بجای آئین و آشنائی آیین و آشنایی درست تر نیست؟ مگر نه اینست که همزه در کلمه های اصیل دری جز در آغاز نمی آید؟

۲ ـ اگر از «اینجهت» صحیح باشد چرا از «اینگونه» ننوشته اید؟

۳ ـ «این جانب» درست است یا «اینجانب» شما به هردوصورت می نویسید که طبعاً باید یکی را بپسندید.

۴ ـ آیا علاوةً صحیح تر از علاوتاً نیست؟

۵ ـ نمابیم به نظر بنده بهتر از نمائیم است ؛ هرچند (کنیم) از هردو بهتر است.

۶ـ «کلمات مبارکه» یاباید عربی وار کلمات مبارکات گفته شود یا به سیاق دری کلمات مبارك.

۷ ـ آیاتی که درسورهٔ اسری یابنی اسرائیل مورد استناد شما ست به ترتیب ۳۴و۳۶ است نه ۳۹ و۲۸ که گویا سهو قلم یاسهو حروف چینی باشد. درهرحال کلمهٔ مسؤول درقرآن کریم پنج بار آمده است. درسوره ها وآیات ذیل:

۱۷ : ۳۴و۳۶ ؛ ۱۶:۲۵ ؛ ۳۳ :۱۵ ؛ ۳۷ : ۲۴.

۸ـ آیت نخستین از سورهٔ (۳۷) جزء (۲۳) قرآن کریم تحت عنوان سورهٔ «والصفت صفا» است و در فهرست نیز سورهٔ «الصفت» قید است شما چرا خلاف رسم خط متن قرآن نام سوره را الصافات نوشته اید؟ شاید از آن جهت که همان طور می خوانید ؛ ودرست نوشته اید.

۹ ـ درآیهٔ ۲۷۹ سورهٔ بقره «رءوس» طوری هست که همزه (ء) پیش از واو قرار دارد نه آنسانکه شما نوشته اید در بالای واو.

گزارشهای پوهنځی ادبیات

از چهاردهمین سال نشراتی مجلهٔ ادب و رونق تازهٔ آن بعضی از روز نامه‌ها و مجله های داخلی و خارجی به نیکویی یادی کرده از خدمات فرهنگی این نامه قدر دانی فرموده اند، که اینک با اظهار تشکر از حسن نظر این روز نامه های گزیده و مجلات وزین و نامه های وارده تقاریظ و انتقادات شان را عیناً درج میکنیم

ادب در آیینهٔ مطبوعات جهان

ادب و اصلاح

مجلهٔ زیبای ادب که بعد از هر دو ماه یکدفعه از طرف پوهنځی ادبیات پوهنتون کابل بزبان دری طبع ونشرمیشود اخیراً با نشر نخستین شمارهٔ امسال خود قدم به چهاردهمین سال مطبوعاتی خود نهاده است .

این مجله در طول سیزده سال دورهٔ نشراتی خود با انتشار موضوعات مختلف ادبی ، علمی و اجتماعی ذوق دانش‌پژوهان را اقناع نموده و در تاریخ علوم ادبیات کشور بمعنی وسیع آن سهم گرفته است .

آل‌عمران «۲۹» توبه «۱۱۷» و «۱۲۸» نحـل «۷» و «۴۷» حج «۶۵» نـور « ۲۰ » حدید «۹» حشر «۱۰» .

اما هرگز نباید از یاد برد که امروز استادان طراز اول جهان عرب چون مؤلفان شهیر چهارگانه (قصص القرآن) نام اسحاق و سلیمان و اسماعیل پیامبر را به شکلی که در قرآن است نمی نویسند پس اولی آن باشد که ما نیز چنان کنیم .

۱۲ ـ در قرآن کریم اسراءیل است . شما که در تقلید رسم‌خط قرآن اصرار دارید خود تان چرا اسرائیل مینویسید ؟

۱۳ ـ در طبعی که معرفی شد نام کتاب آسمانی ما چنین چاپ‌شده : «قرءان» آیا ما هم مجبوریم به همان رسم خط بنویسیم ؟

۱۴ ـ همچنان در آیهٔ «۱۱» سورهٔ آل‌عمران «کدأ ب ءال فرعون» است پس آیا رواست که در دوره های تاریخی مملکت، سامانیان بلخی و طـاهریان پرشنگی را ءال سامان وءال طاهر بنویسیم در حالیکه هیچ مؤرخ و ادیبی ننوشته است ؟

۱۵ ـ املای ان شاء الله بخواست خدا بهتر از انشاءالله است .

۱۶ ـ «همچنین» درست است یا «هم چنین»؟

۲۸ ـ جمع گیاه را باید گیاههانوشت یا «گیاه ها» ؟

سعی ما همواره اینست که درست تر را از درست بازشناسیم و برگزینیم. از همین روست که در حکم ها شتاب نورزیم تا مبادا از مشاغـل بسـیار و فرصت اندك و قضاوت فوری، خود به‌خطا افتیم یا دیگری را به خطا افگنیم ورنه انصاف را کجا؟ اینها که نوشته ایـد و نوشته ایم از قبیل گیاههای خـود رو در گلستان ادب است تا باید خیشاوه گردد ؟

۱۸ ـ «کلمهٔ واو» باید نوشت یا «کلمه واو» شما به‌هردوصورت مـی نویسید . آخـر گـناه همزه چیست ؟ این بیچـاره تـا کی باید جـای نشیمن از خود نداشته باشد؟! والسلام

علی رضـوی

«مدیر مجلهٔ آریانا»

ادب از نگاه ژوندون

یکی از مجلات مفید و قابل استفاده که اخیراً سال جدید نشراتی خود را آغاز نموده مجلهٔ ادب است که هر دو ماه یکبار از طرف پوهنځی ادبیات انتشار مییابد وشمارهٔ اول سال چهاردهم آن باصحافتی بسیار زیبا و مطالبی سودمند بمدیریت مسؤول فاضل محترم ښاغلی محمدحسین راضی وهمکاری قلمی عدهٔ ای از استادان وفضلای ارجمند کشور درین روزها از طبع خارج وباداره ژوندون واصل شده است .

مجلهٔ ادب درطول عمر سیزده سالهٔ خود باانتشار مقالات متعدد علمی وادبی وتحقیقی راهی راکه به رشد وتوسعهٔ فرهنگ عمومی منتهی میگردد به علاقمندان ادب نشان داده وبخصوص دردورهٔ تصدی ښاغلی راضی که **تحول عمیقی از لحاظ صورت ومعنی در ادب** پدید آمده است. افتتاح باب «نقد ادبی» باتوجه به اصل «عیب می جمله بگفتی هنرش نیز بگوی» ارزش این مجله رابطور محسوسی بالا برده وبرمحبوبیت آن افزوده است .

ماتوفیق همکار فاضل خود ښاغلی راضی وسایر کارکنان مجلهٔ ادب را درطریق خدمت به علم وادب ازخدای متعال خواهانیم وعموم علاقمندان دانش ومعرفت را بمطالعهٔ این مجلهٔ نفیس توصیه میکنیم .

مجلهٔ «ژوندون»
شمارهٔ ۲۶ ــ ۱۳۴۵

از ملاحظهٔ شماره های متعدد دوره هـای مختلف مجلهٔ ادب انتباهی که گرفته میشود آنست که هر سالی از عمر این مجله گذشته است بر نضج و تکامل آن افزوده است .

ادب در سالهای اخیر نشراتی خود چنانکه یك مجلهٔ مسلکی ایجاب مینماید بیشتر از موضوعات عمومی به نشر مقالات و تحقیقات ادبی پرداخته و زیادتر به مجله ایکه از کانون ادبیات کشور انتشار میبابد معنی داده است .

مضامین مجلهٔ ادب اکثر مقالاتی است که توسط نویسندگان مبرز. استادان پوهنځی و سایر محققان و متتبعان کشور نوشته میشود و تحت نظر هیأت تحریر مجله که عبارت از چهار نفر استادان پوهنځی ادبیات است طبع و نشر میگردد .

ادب در چند شمارهٔ اخیر خود که به نگارندگی ښاغلی راضی مدیر مسؤول مجله انتشار می یابد دست با بتکار تازه ای زده و باب جدید **«نقد ادبی»** را در جملهٔ سایر موضوعات ادبی افزوده است .

باید متذکر شد که هر چند نقد ادبی در ادبیات دری سابقهٔ بسیار طولانی دارد و ادبأ وشعرای متقدم آثار منثور و منظوم خوبی ، که بعضاً حتی در جملهٔ شهکارهای ادبی محسوب میشوند ، از خود بیادگار گذاشته اند امادر ادبیات معاصر این شعبهٔ ادبیات معنی وجهت خاصی دارد وازبین جملهٔ موضوعات ادبی مقام اول ومهم را احراز کرده است .

ښاغلی راضی با افزودن این باب جدید به مجله ، روح تازه ای به پیکر زیبای آن دمیده است .

نخستین شمارهٔ چهاردهمین دورهٔ نشراتی ادب که قسمت اعظم مقالات خود را وقف بحث در بارهٔ «غالب» شاعر خوش کلام دری گوی نموده باقطع مناسب وصحافت زیبا که از ذوق سلیم مدیر مسؤول آن نمایندگی میکند در ۸۰ صفحه انتشار یافته است .

اصلاح مساعی ښاغلی راضی مدیر مسؤول ادب را درراه تکامل مجله به نظر نیك نگریسته وتوفیق مزید بوی تمنا میکند .

روزنامهٔ «اصلاح»
شمارهٔ ۵۳ـ۱۳۴۵

ادب و جریدهٔ «پامیر»

مجلهٔ ادب که از طرف پوهنځی ادبیات درهردوماه یکبارنشرمیشـود به دورهٔ سال چهاردهم نشراتی خود قدم نهاده ودردورهٔ سیزده سال بانشرمضامین سودمند ودلچسپ علمی وادبی خود محیط اهل ادب وفرهنگ را مستفیدگردانیده است .

پامیر تجدید سال نشراتی مجلهٔ ادب را به ښاغلی حسین راضی مـدیرمسؤول آن مجله که جوان دانشمند وصاحب حسن سلوك وارجمندی می باشند تبریك گفته وازخدامؤفقیت شان را تمنادارد .

«جریدهٔ هفتگی پامیر»
شمارهٔ ۲٥ـ ۱۳٤٥ سنبله

وزارت معارف سالگرهٔ خوشحال خان ختك را با ایراد

سیمینار یك هفته ای تجلیل کرد

بمناسبت دوصدوهشتادوششمین سال وفات خوشحال خان ختک شاعرمعروف وچیره دست پښتو روز (۲٤) اسد ازطرف ریاست پښتو ټولنه درتالاربزرگ رادیوافغانستان محفلی بزرگ برگزارشده بود که درآن یکعده ازدانشمندان وادبای افغانی ودولت های دوست خارجی اشتراك ورزیده بودند .

درین محفل که باقرائت پیام اعلیحضرت معظم همایونی افتتاح گردید ، ښاغلی محمد هاشم میوندوال صدراعظم ، پوهاند دکتورمحمد عثمان انوری وزیرمعارف و پوهنوال توریالی اعتمادی رئیس پوهنتون کابل نیزپیرامون هدف عالی این سیمینار ، شخصیت وافکاروآثاراین شاعرنامداروآزادمنش بیانیه هائی ایرادکردند .

درسیمینارخوشحال خان ختک که برای یك هفته درکابل دوام نمود ، دوتن از استادان پوهنځی ادبیات که عبارتنداز پوهاند عبدالحی حبیبی وپوهنیارحبیب الله تژی

تقدیر حلقه‌های علمی بین‌المللی از مجلهٔ ادب

مجلهٔ وزین شما «ادب» مرتب برای من میرسد و مضامین عالی آنرا تقدیر می نمایم، مقالات، صحافت واخبار ادبی آن بسیار مفید و آگاهی بخش است. لطفاً تبریکات صمیمی مرا برای نشر چنین مجلهٔ نفیس بپذیرند وبه مدیر مسؤول وهیأت تحریر مجلهٔ ادب ابلاغ نمایند.

با تقدیم احترامات صمیمانه

هیرالال چوپرا، استاد و رئیس مطالعات دری، عربی و اردو

پوهنتون کلکته

۷ اکتوبر ٦٦

ادب در صفحات «معارف»

نشریهٔ دار المصنفین هندوستان

ادب مجلهٔ دوماههٔ پوهنځی ادبیات پوهنتون کابل است که بمدیریت مسؤول جناب محمد حسین راضی انتشار می یابد. هم اکنون شانزده سال [١٤] از عمراین مجله میگذرد.

دریکی ازشماره های مجلهٔ ادب سه مقاله راجع به عبدالقادر بیدل به‌عناوین: «نظریات یک اروپایی دربارهٔ میرزا عبدالقادر بیدل»، «وصف طبیعت دراشعار بیدل» و «ملاحظاتی دربارهٔ ریالیزم بیدل» نشر شده است. این مقالات، خطابه های یکی از استادان ایتالوی پروفیسر بوسانی است. درین شماره ملک‌الشعراء استاد بیتاب تخمیسی برغزل بیدل ساخته است، ازین جامعلوم میشود که بیدل نسبت به هندوستان درافغانستان بیشترمحبوبیت داشته واین محبوبیت تا حال حفظ گردیده است.

دارالمصنفین ازین احساسات علم دوستی پوهنتون کابل ممنون بوده ووعدهٔ هرنوع کمک علمی را میدهد.

معارف

شمارهٔ (٥) می ۱۹٦٥ مجلهٔ ماهانهٔ دارالمصنفین

اعظمگده ـ هند

پوهندوی الهام به نماینده گی هیأت افغانی طی مصاحبه ای گفت: در جلسهٔ نخستین کانگرس که با بیانیهٔ اعلیحضرت شاهنشاه ایران افتتاح شد دانشمندان عضو کانگرس به پنج کمیتهٔ منابع تاریخی، زبانشناسی، باستانشناسی، ادبیات و هنر، علوم و فلسفه و ادبیات تقسیم شدند. پوهاند حبیبی بکمیتهٔ منابع تاریخی، پوهندوی الهام بکمیتهٔ زبانشناسی، بناغلی گویا اعتمادی بکمیتهٔ ادبیات و هنر، بناغلی کهزاد بکمیتهٔ باستانشناسی شامل گردیدند.

قرار معلوم، پوهاند حبیبی در بارهٔ مختصات فرهنگ افغانی مقارن ظهور اسلام پوهندوی الهام در موضوع وضع زبانها و تحقیقات زبانشناسی در افغانستان. بناغلی کهزاد در بارهٔ بهره برداری از تحقیقات باستانشناسی در افغانستان در کمیته های مربوطه سخنرانی کرده اند.

پوهندوی الهام تذکر داد که در یکی از جلسات عمومی کانگرس پوهاند حبیبی به حیث رئیس افتخاری تعیین گردید و همچنان بناغلی سرور گویای اعتمادی در یک جلسهٔ کمیتهٔ ادبیات و هنر ریاست افتخاری آنرا بعهده داشت.

وی همچنان گفت: پوهاند حبیبی درختم جلسات کانگرس از طرف شورای فرهنگی سلطنتی ایران درجملهٔ شانزده نفر اعضای ایرانی وخارجی به عضویت دایمی کانگرس مرکزی ایرانشناسی انتخاب گردید. اعضای دایمی این کانگرس در آینده خط مشی دروس نگارش تاریخ عمومی ایران را تعیین نموده، در نوشتن و تهیهٔ مراجع و مآخذ این تاریخ سهم خواهند داشت.

نمایندگان ممالک شامل کانگرس بشمول هیأت افغانی بحضور اعلیحضرت شاهنشاه ایران باریاب گردیده و از اصفهان، شیراز و اماکن تاریخی آن مناطق دیدن نمودند.

پس از ختم جلسات کانگرس بناغلی پهلبد وزیر فرهنگ و هنر ایران از هیأت افغانی دعوت نمود تا درظرف مدت دو هفتهٔ دیگر از آثار تاریخی و مؤسسات علمی و فرهنگی مشهد، طوس و نیشاپور را نیز دیدن کنند.

بحیث اعضای این سیمینار سهم بارزی داشته بیانیه هائی ایراد کردند.

پوهاند عبدالحی حبیبی در مورد «دستار نامه» و نظریهٔ جهانداری خوشحال خان ختک توضیحات داده متذکر شد که خوشحال خان ختک دراین اثر ارزنده‌اش رسوم وعادات افغانها را حفظ کرده است.

پوهاند حبیبی ضمن ایراد بیانیهٔ مفصل شان از فضایل و هنرهای پسندیده ایکه در دستار نامهٔ خوشحال خان ختک موجود است تذکراتی دادند.

پوهنیار حبیب‌الله تژی که یکی دیگر از کنفرانس دهندگان این سیمینار بود دربارهٔ عوامل اقتصادی و اجتماعی عصر خوشحال خان ختک توضیحات داد.

موصوف هنگام ایراد بیانیهٔ شان متذکر شد که (مطالعهٔ هیچ حادثه و یا شخصیت اجتماعی بدون تحلیل حوادث و شرایط همان عصر بصورت علمی امکان‌پذیر نمیباشد) بتأسی ازین اصل بناغلی تژی شرایط اقتصادی عصر خوشحال خان را با درنظر گرفتن شرایط اجتماعی وسیاسی ممالك آنوقت که تأثیر مستقیم برحوادث اجتماعی وسیاسی افغانستان داشت تشریح کرد.

شرکت استادان پوهنځی ادبیات در کانگرس ایرانشناسی تهران

هیأت افغانی که بدعوت حکومت ایران جهت اشتراك در کانگرس ایرانشناسی منعقدهٔ تهران بروز ۶ سنبله عازم تهران شده بود بتاریخ ۲۷ سنبله بکابل بازگشت.

هیأت مرکب بود از پوهاند عبدالحی حبیبی و پوهندوی محمد رحیم الهام استادان پوهنځی ادبیات ، بناغلی احمد علی کهزاد و بناغلی سرور گویا اعتمادی مشاورین وزارت معارف.

در کانگرس بین المللی ایرانشناسی که نه روز دوام کرد نمایندگان بیش از سی کشور شرکت نموده بود.

پروفیسور مارگن شترن از سال (۱۹۲٤) تا (۱۹۲۹) در افغانستان و مناطق شمال غرب هند در بارهٔ زبانشناسی تحقیقاتی نموده است و از سال (۱۹٤۹) باینطرف سه بار برای تحقیقات مزید در اطراف لهجات مختلف به افغانستان مسافرت کرده است.

پروفیسور مارگن شترن که ریاست اتحادیهٔ بین المللی مستشرقین و اکادمی علوم ناروی را بعهده دارد یک سلسله کتب و مقالاتی در بارهٔ زبان پښتو و زبانهای هند و آرین و نورستان تألیف کرده است.

همچنان مقالهٔ تحقیقی وی در بارهٔ خوشحال خان ختک شاعر معروف پښتو، بزبان انگلیسی درمجلهٔ سنترل ایشین اسوسی ایشن نشر گردیده است.





دکتورس انا ماری شمیل مستشرق المانی که علوم اسلامی را در پوهنتون «بن» تدریس میکند ساعت ۱۰ قبل از ظهر چهارشنبه ۲۳ سنبله در آدیتوریم پوهنتون کابل در اطراف تأثیرات مولینا جلال الدین بلخی در ادبیات شرق و غرب کنفرانسی ایراد کرد.

دکتورس انا ماری شمیل دارای آثار زیادی بوده به ادبیات دری، عربی، ترکی. سندی و اردو وارد میباشد. وی در بارهٔ تاریخ ثقافت اسلام و تصوف اسلامی و حیات و اشعار مولینا جلال الدین بلخی تحقیق و تتبع نموده است .

پوهاند غلام حسن مجددی رئیس پوهنځی ادبیات پوهنتون کابل قبل از کنفرانس مختصری از سوانح دکتورس انا ماری شمیل را بحضار معرفی کردند .

برای استماع کنفرانس دکتورس انا ماری شمیل علاوه بر استادان و محصلان پوهنځی ادبیات، دکتورس محبوبه سراج مدیر اطلاعات وزارت امور خارجه و بعض اعضای سفارت کبرای جمهوریت اتحادی المان در کابل و دیگر علاقمندان حضور داشتند.

پوهندوی الهام ضمن توضیح مذاکرات هیأت افغانی، خارج از پروگرام کانگرس، اظهار نمود که پوهنتون تهران تجویز گرفته است تاکرسی تدریس زبان پښتودر پوهنځی ادبیات آن پوهنتون دایر گردد. همچنان مقامات ایرانی در پروگرامهای رادیویی ایران آغاز یک پروگرام را بزبان پښتو درنظر دارند.

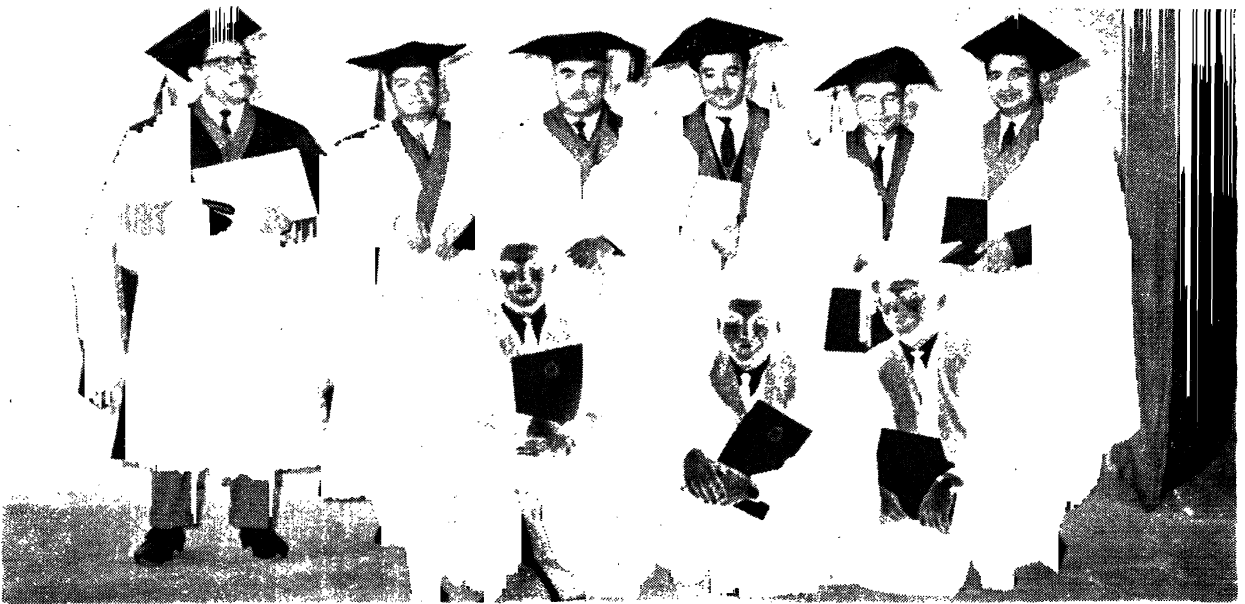
پوهندوی الهام، به نمایندگی هیأت افغانی ازمهمان نوازی مقامات رسمی ونیز از پیش آمدهای گرم وصمیمی شخصیتهای علمی وادبای ایران ابراز امتنان وقدردانی نمود وی افزود: از آنجاکه، سرزمین تاریخی افغانستان ورجال علمی، ادبی وسیاسی این کشور باستانی درایجاد وپرورش فرهنگ وثقافت خاص افغانی واسلامی وانتقال آن به کشور های مجاور سهم عمده وفراموش ناشدنی دارد وضمن تحقیقاتی که درنوشتن تاریخ ایران وکشورهای مجاور آن بعمل خواهد آمد این واقعیت یکبار دیگر روشن خواهد گردید، کانگرس ایرانشناسی ونوشتن تاریخ ایران را بادرنظر گرفتن این خصوصیات مفید وباارزش خواند.

ایراد کنفرانسهای مستشرقین معروف اروپایی

پروفیسور مارگن شترن مستشرق وزبان شناس ناروی‌ئی که بدعوت پوهنځی ادبیات پوهنتون کابل به افغانستان آمده بود درروز ۳۱ سنبله به کشورش عزیمت کرد.

وی روز ۳۰ سنبله کنفرانسی در بارهٔ السنهٔ مختلف افغانستان و رابطهٔ آن با السنهٔ جهان در آدیتوریم پوهنتون کابل ایراد کرد.

پوهاند غلام حسن مجددی رئیس پوهنځی ادبیات قبل از آغاز کنفرانس وی را به محصلان واستادان پوهنځی ادبیات ویک عده علاقمندان که جهت استماع کنفرانس حضور بهم رسانیده بودند معرفی کرد. رئیس پوهنځی ادبیات از زحمات پروفیسور مارگن شترن درتألیف آثار راجع به السنه های افغانستان ولهجات مختلف آن تمجید کرد.



تصویر فوق یکدسته‌از استادان پوهنځی ادبیات رادر حالیکه اسناد ترفیعات علمی شان‌را بدست دارند، نشان‌میدهد. اسنادترفیعات علمی استادان فوق‌در روز معلم از طرف پوهاند دکتور محمدعثمان‌انوری وزیر معارف توزیع گردید. استادان مذکورعبارتنداز: پوهاند میر حسین شاه، پوهنوال غلام صفدر پنجشیری، پوهنمل عبدالرحمن یوسفی، پوهاند غلام حسن مجددی رئیس پوهنځی ادبیات، پوهاند عبدالحی حبیبی وپوهندوی عبدالشکور رشاد.

قطارنشسته از راست به چپ: پوهنمل غلام جیلانی عارض، پوهندوی محمد رحیم الهام و پوهنیار محمد حسین راضی.

مؤسسۀ هنرهای زیبا در چوکات پوهنځی ادبیات

بفعالیت های هنری آغاز کرده است

ریاست پوهنځی ادبیات پوهنتون کابل ازدیر باز آرزو داشت که نظر به ارتباط بس قریبی که میان ادبیات و هنرهای زیبا برقرار است درچوکات پوهنځی ادبیات یك موسسه ای بنام موسسۀ هنرهای زیبا تشکیل شود تا از یکسو از راههای اکادمیك در تربیت وانکشاف استعداد های هنری وذوق محصلان پوهنتون عموماً و محصلان پوهنځی ادبیات خصوصاً خدمتی شایسته انجام دهد وازجانب دیگر زمینه را برای سرگرمیهای تربیوی محصلان فراهم گرداند. خوشبختانه امسال این آرزوی پوهنځی ادبیات به تحقق پیوست وموسسۀ هنرهای زیبا رسماً درچوکات پوهنځی ادبیات افتتاح شد .

مؤسسۀ هنرهای زیبای پوهنځی ادبیات عجالتاً دارای شعب موسیقی و نقاشی بوده که در آیندۀ قریب شعبه های تمثیل و فن خطابه و خطاطی نیز به آن افزوده خواهد شد .

فعلاً درمؤسسۀ هنرهای زیبای پوهنځی ادبیات ۴۸۲ نفر محصل از پوهنځی های مختلف پوهنتون کابل مشغول تحصیل میباشند که از جمله ۲۴۰ نفر بموسیقی محلی وشرقی و ۲۰۰ نفر دیگر بموسیقی غربی و ۲۲ نفر محصل به آوازخوانی علاقمندی شان را نشان داده اند .

ریاست پوهنځی ادبیات برای رونق بیشتر این کورسها تاحال از طریق ریاست پوهنتون کابل توانسته یك تعداد آلات موسیقی را برای محصلان مذکور تهیه کند وبرای تکمیل آلات دیگر موسیقی موردضرورت پیوسته صرف مساعی مینماید و امید است درهمین نزدیکی ها باین آرزو نایل آید .

ادب : این اقدام بسیار عالی واساسی را برای ریاست پوهنځی ادبیات وریاست پوهنتون کابل تبریك گفته امید وار است که این شعبه هرچه زود ترمراحل تکاملی خود را پیموده باتربیت وتنمیت استعدادهای هنری جوانان مستعد پوهنتون فصل جدیدی درتاریخ هنر افغانستان بازگردد .

یك‌صحنه‌از حیات‌علمی‌استادبیتاب‌فلم‌برداری‌شد

وزارت‌اطلاعات و کلتور که اخیراً درصددتهیهٔ یك فلم آبرومند ازمراکز علمی وصنعتی، رسوم وعنعنات ملی، آثار تاریخی ومناظرمختلف کشوربرآمده‌اندبتأسی ازنیات نیک حکومت نسبت به خدام صادق ووفادار معارف که موی خودرادرراه تربیت اولاداین آب وخاك سپید ساخته‌اند، فیصله بعمل آورد که‌دقایقی چندازین فلم راوقف معرفی جناب استاد بیتاب ملك الشعراء نمایند تامگرازین شخصیت برازندهٔ ادبی وعلمی کشوریادگاری زنده باقی ماند.

استادبیتاب‌که بیش‌از (۸۰) سال‌عمر دارندشیرینترین‌ایام‌عمرخودرااز (۵۰)سال باینطرف وقف‌تربیت وتدریس‌اولادمعارف‌افغانستان‌نموده‌است‌وامروزکمتر کسی رامیتوان یافت که‌سمت‌شاگردی حلقهٔ‌پرفیض وشیرین استادبیتاب‌رانداشته‌باشند.

استادبیتاب که‌اکنون بحیث‌سناتوردرمشرانوجرگهٔ‌افغانستان‌ایفای وظیفه میکنند ساعت ۱۰ قبل‌ازظهر روز(۱۲)میزان باقامت‌خمیدهٔ‌شان که اغلب در سراغ نقد جوانی‌خواهندبودوباموهای‌سپیدومبارکشان که‌نعم‌البدل نقدجوانی شان‌میباشد، برای‌فلم برداری‌بریاست پوهنځی ادبیات‌تشریف‌آوردند ودرحلقهٔ‌استادان‌پوهنځی ادبیات ـ که همه روزی افتخارشاگردی شان راداشتند ـ با گرمی و علاقمندی خاصی استقبال شدند و یک بار دیگر چاشنی شعر و ادب را گرم ساختند.

هیأت فلم برداری وزارت کلتور واطلاعات تحت رهنمایی استادموقع شناس وکارآگاه‌خودکه‌ازدولت‌دوست‌مااتحادجماهیرشوروی‌بودندازین صحنه‌های طبیعی وتبادل افکار هیأت‌استادان باملك‌الشعراء‌استادبیتاب وصورت تدریس استاد، زیارت وا ظهاراخلاص محصلان‌پوهنځی ادبیات نسبت به‌جناب استاد بیتاب که دسته‌دسته‌بحضور شان بار مییافتند فلمبرداری نمودند.

مدیریت نشرات پوهنځی ادبیات برای اینکه فلم مذکور حیات علمی استادرا بهترتمثیل بتواند غرفهٔ مخصوصی ترتیب داده بود که در صدرآن تمثال استاد بیتاب

حال که شعر استاد بیتاب را که درحسرت سرمایهٔ بی نظیر جوانی سروده اند از نظر خوانندگان محترم ادب گزارش دادیم بد نخواهد بود تا یک پارچه شعر استاد را که هنگام جوانی سروده اند و از شور و مستی وچنگ و نی و رباب که خاصهٔ جوانی است حکایت میکنند نیز تقدیم کنیم :

دلبر من

دور نمیکند ز رخ دلبر من نقاب را — زیرسحاب بنگرم تابکی آفتاب را ؟
حسن لطیف ازازل والهٔ حسن بوده است — شاهدشوخ وشنگ را ، چنگ ونی ورباب را
از نگه تلطفی رفع خمار ما بکن — ای که دو چشم مست تو نشه دهدشراب را
نیست زمان وفرصتی ، موقع خاص وخاوتی — شرح باو چه سان دهم ، حال دل خراب را؟
درسفر جنون از او ، میرسدم هزارغم — همره خودچراکنم عقل سیه رکاب را ؟
گرنه مدام داشته ، رتبهٔ گنج خسروی — دفن کنند در زمین ازچه خم شراب را ؟
چشم سیاه مست او بسکه بباده کرده خو — همچوشراب میخوردخون دل کباب را
چون زلبش مفرحی هیچ بمن نمیرسد — چاره بگو چه سان کنم ، حال دل خراب را؟
نکهت خوی یار را هیچ گلی نداشته — کرده ز شرم بارها غرق عرق گلاب را

فکر تخلصم اگر هست ترادرین غزل
آر پی حضور آن آخر بیت آب را

ترفیعات علمی استادان پوهنځی ادبیات

در اثر تصویب شورای عالی پوهنتون کابل ومنظوری مقامات صالحه استادان آتی الذکر پوهنځی ادبیات در سال ۱۳۴۵ بیک رتبهٔ بالاتر علمی ترفیع نمود اند :

ښاغلی میرحسین شاه معاون پوهنځی ادبیات از رتبهٔ پوهنوال به رتبهٔ پوهاند، ښاغلی غلام صفدر پنجشیری از رتبهٔ پوهندوی به رتبهٔ پوهنوال ، ښاغلی غلام جیلانی عارض از رتبهٔ پوهنیار به رتبهٔ پوهنمل ، ښاغلی عبدالرحمن یوسفی از رتبهٔ پوهنیار به رتبهٔ پوهنمل ، ښاغلی بسم الله شیرمن از رتبهٔ پوهیالی به رتبهٔ پوهنیار

ملك الشعراء قرارداشت و آثار چاپ شده ودیوان استاد باسایر نشرات پوهنځی ادبیات در آن بمعرض نمایش گذاشته شده بود .

نگارندهٔ مسؤول مجلهٔ ادب وقتی ازاستادبیتاب پرسید که نخستین شعر شما کدام است ؟ بجواب گفت : «شصت وپنج سال قبل در بازار بالاچوك دکان عطاری داشتم و طبعاً مایل بگفتن شعر بودم درهمسایگی ماقصابی بودخدابیامرزدش محمدهاشم نام داشت روزی درزمرهٔ گوسپندان یك گوسپند برایش آمده بود که برسرخود گوشت زیادی داشت ازآنجاکه عوام بفکر خرد یگان چیز رافال و شگون میگیرند در کشتن این گوسفند تردد داشتند که مبادا ضرری پیش کنند. بنده که درآنوقت (۱۶)ساله بودم نه ازروی عقیده بلکه ازنظر ذوق شعرگویی بیت ذیل را ارتجالاً سرودم :

هاشم مزن تو تیغ به گوسپند تاجدار زیراکه داده است به او تاج کردگار

حاضرین واستادم بشگفت آمدند که درین سن خوردی درحال چنین بیتی بسرایم وبالاخره محمدهاشم مرحوم بکشتن گوسپند جرأت نکرده زنده فروختش این بود بیتی که اولین بار گفته ام .»

حضرت جناب استاد بیتاب وقتی خودرا درحلقهٔ جوانان یافتند بیاد جوانی خود افتاده باقرائت این شعر که درحسرت جوانی سروده اند آب برآتش تأثرات خود میزد . از شنیدن این اشعار سوزناك درهمگان حالی پیداشد که درقالب نمی گنجید. اینست متن همان شعر که خوداستاد قرائت کردند واگر حیات باقی بود روی پردهٔ سینما روزی این صحنه ها را دیده بصدای مبارك خود استاد این اشعار را خواهیم شنید:

زچنگم من جوانی آنچنان رفت که گویی بود تیری از کمان رفت
جوانی مایهٔ عیش ونشاط است هزاران حیف کز کف رایگان رفت
چو آمد ضعف پیری در میانه زاعضا قوت وتاب وتوان رفت
برنگ برق برد آمد شد عمر ندانستم چسان آمد چسان رفت ؟
نیامد سود ازین سرمایه بدست حیات من سراپا در زیان رفت
نکو حال آنکه از دنیای فانی بایمان سوی ملك جاویدان رفت

خدا رحم کن بر حال «بیتاب»
که میدانم گنهکار ازجهان رفت



ادب

صاحب امتیاز : پوهنځی ادبیات

مدیر مسؤول : محمد حسین راضی

شماره ۵-۶

۱۳۴۵

وښاغلی محمدامان صافی که رتبه‌اش به نامزد پوهنیار تثبیت گردید . همچنان ښاغلو محمداسحق مضطرب ، اسدالله حبیب ، حبیب الله پښتونزوی ، زمریالی ناصری ، محمد عیسی و بایزید اخک که دورهٔ نامزدی پوهیالی را طی کرده بودند به رتبهٔ پوهیالی ارتقا یافته اند .

ادب : این موفقیت را به استادان محترم تبریک عرض نموده توفیقات مزید شانرا در راه تحقیقات علمی متمنی است .

رفت و آمد

پوهاند دکتور احمدجاوید استاد پوهنځی ادبیات که‌اخیراً به‌حیث استادزبان و ادبیات دری در پوهنتون تاشکند منصوب گردیده بود ، روز ١٢ عقرب بدانصوب عزیمت نمود .

پوهاند دکتور جاوید طی سالهای تدریس در پوهنتون تاشکند بیک سلسله تحقیقات ادبی نیز دست خواهد زد و قرار یکه وعده کرده اند محصول تحقیقات ادبی شانرا برای نشر در مجلهٔ ادب خواهند فرستاد .



پوهاند محمدعلی میوندی استاد تاریخ پوهنځی ادبیات روز (٢٨) اسد تحت پروگرام فولبرایت عازم ایالات متحدهٔ امریکا گردید .

پوهاند میوندی در طول سال جاری در پوهنتون « هاروارد » و بعضی از پوهنتونهای دیگر امریکا به ایراد کنفرانسهائی دربارهٔ مدنیت و تاریخ افغانستان پرداخته ضمناً در قسمتی از رشته‌های تاریخ و دیگر علوم اجتماعی مطالعات و تحقیقاتی را انجام خواهدداد .



ښاغلو قیام الدین راعی ، سید سلطان همام و غلام محمد سخنیار لیسانسه های ادبیات که درسال ١٣٤٢ بااستفاده ازسکالرشپ حکومت جمهوریت مردم چین علی الترتیب به غرض تحصیل دررشته‌های زبان وادبیات چین ، زبانشناسی و تاریخ چین عازم جمهوریت مردم چین گردیده بودند پس ازاتمام تحصیل یك دورهٔ سه ساله مؤفقانه به وطن عودت نمودند .

هیأت تحریر

پوهاند میر حسین شاه

پوهنوال علی محمد زهما

پوهنوال داکتر علمی

آدرس

مجلهٔ ادب ، پوهنځی ادبیات

پوهنتون کابل ، علی آباد

کابل ، افغانستان

اشتراک

محصلان ومتعلمان : ۱۲ ـ افغانی

مشترکان مرکز : ۱۵ ـ افغانی

مشترکان ولایات : ۱۸ ـ افغانی

قیمت این شماره (۶) افغانی .

مجلهٔ ادب در هر شماره فصلی را ببحث در بارهٔ کتابهای تازه ومعرفی آثارجدیدعلمی وادبی اختصاص میدهد .

ازعموم نویسندگان ومترجمان خواهشمند است که یك نسخه ازکتاب خودرا باداره مجلهٔ ادب بفرستندتا درین فصل مورد بحث قرار گیرد .

مدیریت نشرات پوهنځی ادبیات

ادب

مجلهٔ دو ماهه

سال چهاردهم　　　حوت ۱۳۴۵　　　شمارهٔ ۵_۶

ضایعهٔ ادبی

عمر ناپایدار دولتیست مستعجل که «یك جلوه نماید دگرش باز نبینی». روزگار گذران که گاه اینچنین است و گاه آنچنان هر آن چون شاهین و باز فسونکار که مرغکان بیگناه را می‌چاپد، آدمیزاده را در کمین است تا «مژه برهم زند و هستی وی برباید».

این اختر شبگرد عیار که «تاج کاؤس ربود و کمر کیخسرو» اعتماد را نشاید و چنانکه دانی با کس نسازد و بر کس نپاید.

خرم آنکس که از هر آن زندگی حظی وافر جوید و طریق دانش و ادب پوید. ذهن کنجکاو آدمی هر قدر سمند تند فکر را در صحرای بی انتها و مرموز هستی بتازاند سرانجام هیچش معلوم نخواهد شد که خود کیست و هستی چیست؟ و آنگهی سراب را حقیقت پنداشته راه افسانه پیماید و چه بسا که از بار گران زندگی که بزور بر دوشش فتاده است احساس خستگی نماید و پیوسته مفری خواهد تا مگر در آنجا نفسی براحت کشد.

مرگ چون صراف گوهرشناس امسال نیز، مانند سالیان پار، چشم طماعش را به دو گوهر

فهرست مندرجات

ادبی جهان قلمداد میکرد و با کیف و شوری عجیب این بیت را زمزمه میکرد :

آتش است این بانگ نای و نیست باد　　هر که این آتش ندارد نیست باد

احمد آتش استاد ادبیات و زبان دری پوهنتون استانبول که چندی قبل چشم از جهان پوشید یکی دیگر از بزرگان عالم ادب دری بشمار میرفت که مقالات تحقیقی وی بهترین شاهد مدعای ماست .

استاد **احمد آتش** زبان دری را نزد دانشمند محترم افغانی ښاغلی عبدالوهاب طرزی (پسر پدر نثر معاصر دری افغانستان) که در آنوقت سمت استادی ادبیات دری را در پوهنځی ادبیات استانبول بعهده داشت ، آموخته بود و به اثر علاقهٔ مفرطیکه بفرا گرفتن زبان دری داشت در اندك مدت خواندن و نوشتن دری را یاد گرفت و در صرف و نحو زبان و ادب دری و عربی خودرا چندان وارد ساخت که به استادی پوهنځی استانبول اش برگزیدند .

مرحوم **آتش** بیست و اندسال در راه نشر دایرة المعارف اسلامی تلاشها و تپشها داشت و همواره در دایرة المعارف اسلامی و غیره نشرات کشور دوست ما «ترکیه» از فرهنگ و ثقافت افغانستان و سهم مردم این سرزمین تاریخی در تمدن اسلامی بحث ها بعمل میاورد چنانچه در دایرة المعارف اسلامی زیر عنوان «هرات» مطالب مفیدو دلچسپی نوشته و آثار هنری و تاریخی این شهر باستانی را میستاید .

آتش بزبانهای دری ، فرانسوی و ترکی آثاری زیاد نوشته . سندباد نامه و ترجمان البلاغهٔ رادویانی (۱) را بحلیهٔ طبع آراست :

از مقالات مهم او که مظهر نیروی تحقیق استاد میباشد مقالات مذکور را در بارهٔ «ورقه و گلشاه» و «فرخی سیستانی» میتوان نام برد که با کمال استادی نگاشته آمده است .

استاد آتش که در سال (۴۲) برای شرکت در محفل یادبود حضرت خواجه عبدالله انصار بکابل آمده بودند از آثار و اماکن تاریخی افغانستان با کمال علاقه مندی بازدید بعمل میاورد .

ادب درحالیکه ازینگونه ضیاعهای ادبی و علمی گرد ملال بخاطر دارد به حلقه های ادبی دو کشور دوست و بازماندگان این دو شخصیت ادبی و علمی صبر جمیل آرزو میکند .

محمد حسین «راضی»

۱ - این کتاب را در سابق بفرخی منسوب میدانستند .

بحر بیکران ادب دری دوخته از گلستان پر ازهار و همیشه بهار ادب دری چنان گلدسته های نفیس و آتشین را به یغما برده است که جایشان را بمشکل میشود پر کرد . این دو گلدسته که شگوفانی و طراوت شان چندی قبل دستخوش تطاول صرصر خزان زندگی قرار گرفت استاد **سعید نفسی** واستاد **احمد آتش** میباشند که آثار ارزنده و تحقیقات عالمانهٔ شان در قلمرو ادبیات دری خریداران و هواخواهان زیاد داشته چکیده ها و کاوشهای ذهنی شان مایهٔ التذاذ خوانندگان نسل امروز و فرداخواهد بود .

مرگ دو استاد فرزانه آنهم از دو کشور دوست ما «ایران» و «ترکیه» ضیاع بزرگ ادبی است که ادب دوستان ودانش پژوهان افغانی از فقدان شان سخت متأثر و متألم میباشند.

استاد **سعید نفسی** مردی بود محقق و دانشمند ، نویسنده ای بود تند نویس و پر کار که بیش از دوصد و پنجاه اثر بزبان دری از خود بیادگار گذاشته است که اینک مشت نمونهٔ خروار گفته چند اثر بسیار معروف او را از نظر خوانندگان محترم مجلهٔ ادب گزارش میدهیم :

تاریخ بیهقی ، دیوان قصاید و غزلیات عطار ، مقطعات ابن یمین ، تاریخ گیتی کشا ، احوال واشعار رودکی ، قابوسنامه ، سیر العباد الی المعاد ، در پیرامون احوال واشعار حافظ . اشعار واحوال خواجو ، شاهنامه ، رباعیات عمر خیام ، تاریخچهٔ ادبیات ایران . نظامی گنجوی ، شاهکارهای نثر معاصر فارسی ، تاریخ عمومی قرون معاصر ، پوشکین فرهنگنامهٔ فارس ، آثار گمشدهٔ ابوالفضل بیهقی ، پیشرفتهای فرهنگی در اتحاد جماهیر شوروی ، ایران درصد و هفتاد سال اخیر ، فرهنگ فرانسه به فارسی . وی در آخرین رمق حیات به نوشتن کتاب تاریخی دیگری دست یازید ولی پیش از آنکه تکمیلش کند چشم از جهان بست .

مرحوم **سعید نفسی** چند سال قبل باثر دعوت ریاست پوهنځی ادبیات پوهنتون کابل از افغانستان که مهد زبان دری است بازدید بعمل آورده در محضر استادان ومحصلان پوهنځی ادبیات پوهنتون کابل کنفرانسهائی ایراد کرده بود .

سعید نفسی به دانشمندان ، ادیبان وفیلسوفان افغانی علاقه ای خاص داشت ودر معرفی مفاخر علمی وادبی افغانی به حلقه های فرهنگی ایرانی تلاشهای فراوان بخرچ داده است .

استاد ، مثنوی معنوی مولوی جلال الدین بلخی را هنگام قیام شان در کابل ، شاهکار

در برمیگیرد، وچهاردریای (هلمند، خاشرود، فراه رود، هارود) در آن می افتد، در سرزمین غرب هامون وشمال گودزره ساحهٔ وسیعی است که طول آن شمالاً وجنوباً بصد میل وعرض آن شرقاً وغرباً تاپنجاه میل میرسد، ودرشمال آن مجرای فراه رود وپشاوران وتخت رستم است ودرجنوب هم تابرودبارودشت زره ممتداست.

درین سرزمین وسیع آثاروعلایم آبادانیهای باستانی بهرطرف پدیداراست وصدها تپه وبقایای کاخهای عظیم وکوشک های منیع بنظرمی آید که دست روزگار آنرابه خرابه زارهای موحش تبدیل کرده، واین پرورشگاه مدنیت قدیم، اکنون محل گژدم ومارگردیده، که به ملیونها در تحت خرابه های شهرستانهای باستانی موجوداند. نمیدانم چه دست جفاکاروستمگری بوده که شهرستانهای رستم وآل صفار وزرنج زیبارابه این ویرانهای موحش تبدیل کرد.

شهرهاییکه در آن عصر ملیونها نفوس سکنی داشتند واز بلاد بزرگ آسیا بشمار می آمد وزرنج سیستان بابغداد مقرخلفاء همسری میکرد، اکنون در آن احدی زندگی ندارد وساحهٔ وسیع آنرا خرابه زارهای موحش وجنگلزارهای گزخود روی فراگرفته است.

شهرهای سکستان همواره پرورشگاه پهلوانان ومقرشاهان ودرسگاه دانشمندان ومؤسسات ادیان ومذاهب بودودرزیر هر دیواری کهنه وکوشک فرسودهٔ آن، آثار فرهنگ باستانی نهفته است.

رستم فرزنداین سرزمین بودویعقوب پروردهٔ این خاك ! سجستانیان درتشکیل علوم اسلامی مانند حدیث وفقه وکلام دستی داشتند. مؤسس مذهب کرامی سیستانی بود، شعرای نخستین زبان دری بدربار یعقوب صفاری درزرنج قصیده هامیسرودند، بخش مهم شهنامه های قدیم، داستانهای سیستان است. قدیمترین کتاب نثردری «کشف المحجوب» بخامهٔ سیستانی نگاشته شده وعیاران این سرزمین که حزب سیاسی و اجتماعی منظمی بودند امثال یعقوب وعمرورابدنیادادند که تابغداد ودمشق ازمردمان باج گرفتند.

ولی دریغا وحیفا ! که این مهدتهذیب وفرهنگ به کلی از بین رفت ونفوس آن

پرورشگاه

فرهنگ باستانی

پوهاند عبدالحی حبیبی

هزاران سال پیش مردمی از نژاد آریایی، بسرزمینی که ملتقای دریاهای خروشان وبزرگی بود فرود آمدند، این مردم ساکها بودند، که تا کنون اخلاف ایشان بنام «ساکزی» در آنجا بر کنارهای دریای هیرمند ساکنند.

ساکها مردمی نیرومند و دلاور بودند، که این سرزمین بنام ایشان «سگستان» و در عربی «سجستان» وبعدها سیستان نامیده شد. وفاتحان عرب هر اهل سیستان را سجزی گفتند که معرب همان سکزی است.

سگزیان که تا کنون در سیستان و گرمسیر، بر کنارهای دریای هیرمند تا حوالی غربی قندهار و بست سکنی دارند، مردم بلند بالا وقوی هیکل، گندم رنگ متناسب اندام اند، که به پښتو سخن گویند و جزو درانی (ابدالی، اودالی، هفتالی) شمرده میشوند.

سگزیان در ادوار تاریخی در سرزمین سگستان مدنیت های درخشان تشکیل دادند و شهرستانهای عظیم بنا نهادند، حکومتهای بزرگ ساختند.

هامون سیستان و گودزره دو جهیل بزرگی است که (۱۵۰) هزار میل مربع ساحه را

سروتار :

جنوب آن قلعهٔ فتح وشمال آن چخانسور است که این خرابها بطول شصت میل ساحهٔ (۵۰۰) میل مربع را فرا گرفته وانسان را بحیرت مـی اندازد که اینقدر شهرستـان وسیع با عمرانات شگفت آور چگونه بکلی از بین رفت و تمام آن به ویرانهٔ موحشی تبدیل گشت.
«تیت» میگوید که مردم بعداز گذشتن موسم باران درخرابهای این شهرستان باستانـی مسکوکات پارتهی وساسانی وخلفای اسلامی را به کثـرت می یابند خرابهـای نـادعلی وچخانسور نیز از بقایای کاخ های بزرگ آل صفار است که اکنون بشکل تپه های بلند بنظر می آید. ارگ چخانسور تاکنون معروف ومشهود است که از برج بـلند آن تمام مجرای هیلمند وچخانسور دیده میشود. مردم سیستان، نادعلی راشهرستان کیخسرو گویند وخود را اخلاف او شمرند.

قلعهٔ کنگ یکی از این آثار تاریخی است که بقول «تیت» سیصد گز طول وعرض دارد و کنگ لغت قدیم این سرزمین است بمعنی استوار و محکم که از السنهٔ باستانی درینجا زنده مانده و بسا از آثار ابنیهٔ قدیم در آن موجود است. از مناظر داخلی بقایای قصور سروتار پیداست که این ابنیه درغایت عظمت بنا یافته و تاکنون هم تجمل قدیم را نمایندگی میکنند. رواق درب یکی از کوشکها و ابنیهٔ بالای آن خیلی پرشکوه است. وتصویر آن داستان شوکت کوشک نشینان را بزبان حال میگوید. کهک وچـل برج وامران تاجلال آباد وزاهدان پر از اینچنین ابنیهٔ تاریخی است.

زاهدان (زرنج):

«تیت» موقعیت زرنج قدیم را در زاهدان تعیین کرده که این مسأله از روی تاریخ قابل غور و تدقیق است. «زاهدان» به غرب مجرای «هیرمند» مقابل «کهک» واقع است.
یکی از بقایای ابنیهٔ اینجا خرابهٔ کوشك دختر ملك قطب الدین است که مردم این دیار داستانی حـزن آور ازو نقل کنند و گویند: چون «تیمور لنگ» بار آخرین برین

بدست خونخواران چنان کشتار شدند که در سنه (١٨٧٢) چون «سرگولدسمت» انگلیسی از ینجا میگذشت در تمام سیستان (٤٥) هزار نفر ساکن بودند در حالیکه بعد از (٣٠) سال در حدود (١٩٠٠) چون «سر مکماهون» خطوط سرحدات ایران وافغان راتعیین میکرد بقول «تیت» نفوس تمام سیستان (١٦١) هزار بود.

شهر رستم:

رستم پهلوان نامی سیستان که قسمتی از شهنامه موقف کرداراوست یکی از فرزندان این خاك بود بقول «تیت» بسمت جنوب غربی «پادزلوك» بقایای شهر موجوداست که مردم آنرا «تره خون» نامند واین شهر رستم بود که دراطراف آن آثار بروج زردشتی وآتشکده ها ودیوارهای شهرستان کهن به نظر می آید وبزمانهٔ قبل الاسلام که مردم آن دیار زردشتی بودند تعلق دارد.

خرابه زار شصت میلی:

قلعهٔ فتح دو میل به شرق مجرای هیرمند افتاده که دراطراف آن بقایای آثار دورهٔ اسلامی به کثرت به نظر می آید درسنه (١٨١٠) که «کرستی» از ینجا گذشت مردمان قلعه آنرا ترمیم میکردند.

درعصر شاهجهان آخرین شهزادهٔ این دیار حمزه خان کیانی از لشکریان مغل شکست خورده به اینجا پناهنده شده بود.

اکنون بقایای یک قصر بادیوارهای استوار ومنقش نمایان است که عظمت باستانی از آن پدیدار است. در بین خرابه زار وسیع این حدود بقایای قلعهٔ فتح یکی از مراکز سیستان که درسنه (١٤٢٧ع ٨٣١هـ) بنا شده ومدت ها مقر کیانیان سیستانی بود، تا کنون نمایان است وارگ بالائی آن داستان مدنیت کهن را حکایه مینماید.

واز اینجاست که سلسلهٔ عظیم خراب های پیاپی از جنوب بشمال آغاز میگردد وتا شصت میل شمالاً دوام میکند.

در تاریخ سیستان سرود قدیم دری برای آن نقل شده و یکی از مراکز دیانت زردشتی قدیم بود .

نفوس :

در حدود (۱۹۰۰) در سیستان ایران در شهرستان (۱۵۶۲۲) خانوار و در «کنگی» (۵۵۴۹) خانوار و (۹۱) هزار نفر ساکن بودند امادر چخانسور افغانی (۷۰) هزار نفر در (۱۶۲۷۲) خانواده بودند که بحساب «مستر تیت» در هر میل مربع سیستان افغانی (۱۶) خانواده و در هر میل مربع سیستان ایرانی (۲۶) خانواده سکونت میکردند .

«اقتباس از کتاب سرحدات بلوچستان تألیف «مستر تیت» عضو ادارهٔ پیمایش حکومت هند طبع لندن ۱۹۰۹ ع . »

بیا و جوش تمنای دیدنم بنگر
چو اشک از سر مژگان چکیدنم بنگر

ز من بجرم تپیدن کناره میگردی
بیا بخاک من و آرمیدنم بنگر

سرزمین تاخت تمام آبادانی آنرا به‌خرابه‌زار تبدیل کرد و بندهای هیلمند راهم از بین برد که بعداز آن بسبب نبودن آب، تمام «سیستان» دشت بایر گردید.

چون تیمور بر سیستان هجوم آورد و شهر رامحاصره کرد مردم به غایت مردانگی از بوم و زادخود دفاع میکردند و نمیخواستند شهر را به قوای متهاجم بسپارند. دختر ملك نامه‌ای به تیمور نوشت و آنرا بوسیلهٔ کمان و زه با تیر به لشکرگاه وی انداخت وراه حمله ودخول شهر رانشان داد که مجرائی از بالای حصار به کنار آب «هیلمند» زیرزمین موجود است چون قوای «تیمور» ازین سر آگهی یافتند از راه این تونل به شهر درآمدند و به فتح شهر مؤفق شدند. گویند دختر ملك میخواست باتیمور مزاوجت نماید ولی فاتح مذکور اورا جزای سنگین مرگ داد و گفت: «کسیکه بـا دیار وکشور و قوم خویش بیوفائی نماید با ماچه خواهد کرد».

این داستان اگرچه افسانه بنظر می آید ولی عبرت آموز است زیرا کسی که از خویشان ببر دو بکشور خود نه پیوندد درنظر دیگران نیز وقعی نخواهد داشت.

درحدود «زاهدان» یکی از منارهای منقش که خطوط کوفی هم داشت به ارتفاع (۷۵) فت تاسنهٔ (۱۹۰۰ ع) هم موجود بود این منار بزرگ «بقول» تیت در سنهٔ (۱۱۵۶ ع ـ ۵۵۱ هـ) تعمیر گردیده و بنابران از آثار دورهٔ ملوك سیستان است که بقول منهاج سراج معاصران غزنویان وغوریان بودند.

کارکوی:

درحدود «نادعلی» وده «دوست محمد» بقایای کارکویه تاریخی واقع است که یکی ازتپه‌های آثار باقیه یك کوشك تا (۳۰) فت بلندی دارد واز مناظر بالای آن نمایان است که وقتی بنای عظیمی بود از اینجا میان «کنگی» هم بنظر میاید و این همان «کرکویه» است که در کتب تاریخی مذکور است ولی اکنون اطراف آنرا جنگل زار غلو گزستان فراگرفته و به آسانی نمیتوان در بین آن رفت و این کرکوی معبد قدیم مردم «سیستان» است که

۱ـ ادبیات از زندگی اجتماعی سرچشمه میگیرد

منشأ ادبیات و هنر :

ادبیات و هنر از کجا بوجود آمده است؟ اگر به نهج علمی باین سؤال جواب داده شود، باید نخست از همه مسألهٔ منشأ ادبیات و هنررا تحقیق کرد. اینکه ادبیات و هنر بعد از ظهور جامعهٔ انسانی بوجود آمد، جای هیچگونه شک وتردیدی نیست. مگر انسانها تحت چگونه شرایط وعواملی توانستند که نخستین آهنگ، نخستین پارچهٔ رسامی ونخستین نمونهٔ تراش شده ویا کنده شده را ایجاد کنند؟

درجریان تاریخ نقادان ادبی وهنری، دربارهٔ منشأ ادبیات وهنر، باری شرح وبسط گوناگونی ارائه کرده اند که ازین میان دونوع بینش مؤثرتر از دیگران بوده است:

۱ـ عقیده بر تفننی بودن ادبیات : این عقیده را کانت بنیاد نهاد، بعداً توسط شیلر واسپینوزا بیشتر تبارز کرد و آنان چیزهایی به آن افزودند. شیلر عقیده داشت که آزادی خاصهٔ ادبیات وهنراست، بعبارت دیگر نوع فعالیتی است که عاری از هر گونه غرض بهره برداری باشد. شیلر این نظریه را بیشتر تبارز داد وبینش تفننی بودن ادبیات را رونق بخشید، اوعقیده داشت که انسانها درجهان واقعی زندگی بسر میبرند ودرخلال آن ازانگیزه های مادی وروحی متأثر میباشند، مگر اکثر نمیتوانند آزادی واقعی داشته باشند. بنابران انسانها همیشه خواسته اند با استفاده از بهترین نیروی مازاد، بهشت وجهان آزادی را خلق کنند، واین همان تفنن وتفریح است. غریزهٔ این نوع تفنن انسانها، همانا محرك خلاقیت هنری بشمار میرود. فیلسوف انگلیسی سپنسر این تیوری رایک قدم دیگر تأیید کرده است . اومیگوید که انسان نوعی ازحیوانات عالی است که ازحیوانات عادی دیگر فرق دارد. حیوانات عادی همیشه نیروی خود را تنها بمنظور وقایه ودوام زندگی بکار میبرند، بشر گذشته ازنیروئی که در وقایه ودوام زندگی بکار میبرد، دارای نیروی مازاد دیگری نیزاست. هنروتفنن ثمر همین نیروی مازاد انسانیست .

بحثی از تیوری ادبیات

ادبیات و زندگی اجتماعی

مترجم قیام الدین راعی

طوریکه میدانیم، ادبیات یکی از پدیده های فکری اجتماعیست، وجود جامعه خود تعیین کنندهٔ این واقعیت است؛ تغییر و تکامل ادبیات را، از آغاز تا انجام، باید در خلال تضادهای زندگی اجتماعی و تکامل آن شرح کرد. ادبیات یک دورهٔ ثابت و یک طبقهٔ ثابت، همیشه انعکاس دهندهٔ وضع اقتصادی و سیاسی یک جامعـهٔ ثابت است، و هم در تحت شرایط سیاسی و اساسهای اقتصادی، مجموعهٔ تشکل رابطه های میان افراد، در جامعهٔ طبقاتی وضع اصلی خـود هر طبقـه و رابطهٔ متقابل میان آنان، خود زندگی اجتماعی یک دورهٔ معین را ارائه میکند. بنابران، موضوع رابطهٔ ادبیات با زندگی اجتماعی، یکی از مسایل اصلی و عمده در خلال اساسهای ایجاد و تکامل ادبیات بشمار میرود. بمنظور آگاهی درست این موضوع، باید نخست از همه رابطهٔ ادبیات را با سیاست، و اساسهای تکامل ادبیات را به نفس خودش، و هم یک سلسله موضوعهای مربوط به ایجاد ادبی را درك کرد.

دربارهٔ منشاء ادبیات و هنر، عقیدهٔ تقریباً قدیمی، همان نظریهٔ **تقلید** یونان، قدیم **است**. کسانیکه نخستین بار این بینش راپی‌ریزی کردند، فلاسفهٔ قدیم یونان، دیموقراطیس وارسطو (384-322 ق.م) بودند. آنان عقیده داشتند که ادبیات و هنر از تقلید حقایق اجتماعی وجهان طبیعی، منشاء میگیرد. دیموقراطیس چنین می پنداشت که هنر از تقلید طبیعت سرچشمه میگیرد، «ازعنکبوت ما بافت وپیوندرا آموختیم؛ وازغچی طرز ساختن خانه؛ ازقو و بلبل و دیگر پرندگان آوازخوان، آوازخوانی را فرا گرفتیم.» (۱) ارسطو در کتاب «شناخت شعر» قدمی فراتر نهاده منشاء شعر را همان تقلید برابر موجودات اجتماعی وطبیعی میداند، وتقلید البته غریزه ایست که از آغاز کودکی انسان و اجدآن بوده است.

این عقیده ثابت میکند که ادبیات و هنر ازجهان طبیعی عینی وجامعهٔ انسانی مجزا نیست، مگر باآنهم، آنان تقلیدرا به محرک غرایز وفطرت انسانی می آزمایند، حالاینکه محرک تقلید راازنگاه عملیه‌های اجتماعی درک کنند.

طوریکه قبلاً یادآور شدیم، ادبیات و هنر یکی ازپدیده های فکری اجتماعی بشمار می آید، واین محصول انعکاس واقعیت های عینی درمغز نویسنده است. همچنان عکس العمل نویسنده برابر واقعیت های عینی، هرگز متکی به غرایز فطری نیست، بلکه نتیجه، همان عملیه های اجتماعیست که سازمان فکری نویسنده را نیز سامان بخشیده است. درجامعهٔ بشری کارتولیدی اساسی ترین عمل انسانهاست، و هم اساسی ترین منبع دانش انسانها بشمار می آید. بنابراین اگر خواسته شود که منشاء ادبیات و هنر به نهج علمی روشن شود، هرگز نمیتوان عمل کار انسانها را نادیده گرفت. این نوع توضیحات البته مندمج با هرگونه دلایل علمیست. حقایق بیشمار تاریخی ثابت میکند که ادبیات و هنرهمانا از منبع فیاض کار سرچشمه میگیرد.

طوریکه میدانیم درجریان کار متمادی بازوان توانا ومغز مترقی انسانها بکارافتاد،

ـ فلسفهٔ قدیم یونان وروم، 1957، ص 112.

۲ـ عقیده بر اینکه ادبیات ارائه دهندهٔ انگیزه‌های روحیست :

در اواخر قرن نزدهم عده ای از روان شناسان سرمایه داری در تبلیغ این اندیشه مجاهده ها کردند. آنان عقیده دارند که بشر از آغاز کودکی تا پیری، استعداد ارائهٔ احساسات خود را داشته است، باشاد شدن می خندیده واز اندوه والم اشک میریخته است ... این نوع استعداد بوسیلهٔ آواز، زبان وحرکات ارائه میشده که بعداً موسیقی، ادبیات، رقص وغیره را بنیان گذاشته است. پیروان این مکتب قدمی فراتر نهاده چنین می پندارند، که منشأ ادبیات در آنست تا نویسنده تغییرهای روحی خود را ارائه کند وترسیم نماید تا «خودی» نویسنده متظاهر گردد .

فروید (1856 — 1939) بصورت منظم تر تیوری را پیشنهاد کرد، بدین معنی که منشأ ادبیات وهنر مربوط به غریزهٔ «عقل باطن» ونمای تغییرات آرزوها میباشد . همهٔ این اندیشه ها از حقایق تاریخی تکامل ادبیات وهنر سرچشمه نگرفته، تا در راه تحقیق منشأ ادبیات وهنر بکار رود. برعکس با استناد به اساسهای آید یالیسم عندی، شرح اغواکننده ای دربارهٔ منشأ ادبیات وهنر داده شده است .

دو عقیدهٔ بالا، بخصوص نظریهٔ تفننی بودن ادبیات در جهان ادبی وهنری اروپا، باری تأثیر بزرگی را بجا گذاشته بود . بدون شک وتردیدی، این نوع بینش باعده‌ای از پدیده های مراحل ایجاد ادبیات وهنر تماس گرفته است . مگر همهٔ آنها **معلول** را **علت** تصور کرده و **پدیده** را **اصل** پنداشته‌اند. اگر بپرسیم که تفنن از کجا سرچشمه میگیرد؟ آیا محصول زندگی کار انسانها بشمار میرود ویا اینکه با آن هیچ رابطه‌ای بهم نمیرساند؟ احساسات محبت و نفرت، اندوه وسرور از کجا منشأ دارد؟ آیا اینها انعکاسی از زندگی واقعی وعینی است، ویا اینکه نمایی از غرایز طبیعی انسان بشمار میرود؟ برابر این پرسشها، آنان عملیهٔ اجتماعی انسانها را بدور می افگنند، وتنها از نگاه بیولوژیکی ویا روانی میخواهند جواب دهند، بنا بر ان اینان همه نمیتوانند به نهج علمی منشاء ادبیات وهنر را شرح کنند .

آوردند، چنانکه سرودها، موسیقی ورقص بشرابتدایی تشکل پـذیـرفت و بالای ابزار کار، پارچه سنگ‌ها ومغاره های سنگی انواع رسمها کنده شد. چنانـکـه دانشمندانی باساس اینگونه مواد، بطور محسوس این واقعیت را که کار منشأ هنر است، بیان کردند. آنان ارائه داشتند که هنرجامعهٔ ابتدایی موافق به ضرورت کار بوده وبا تولید درمراحل عملیهٔ کار بستگی دارد، هنر آندوره بازندگی کارومبارزهٔ تولیدی آنان ارتباط نزدیکی داشته‌است.

بشرابتدایی درجریان کار، بمنظور انسجام حرکات، تقلیل فسردگی و تبادل احساسات ومفکوره‌های متقابل، اکثر «طبق وزن معین وبعلاوه حین حرکات تولید، آهنگ خواندن وصدایی که از اشیای آویخته شده به بدن بوجود می آمد، هم موزون ومقفـی بود» این ابتدایی ترین منبع وزن درموسیقی بشمار میرود. زمانی که بشر ابتدایی این نوع آرزوهای زمان کار را با آهنگ موسیقی وزبانی که تاحدی ارزش زیاد داشت، باهم آمیخت، همانست که ابتدایی ترین سرودها بوجود آمد. درمیان عدهٔ ازملیت های ابتدایی، «هرنوع کار ازخود آهنگی داشت، ووزن اینوع آهنگ ها کاملاً بصورت دقیق باوزن خاصی که حرکات این نوع کارهای تولیدی داشته، موافق بوده است» (۱) بطور مثال، درمحل سیاه پوستان افریقایی، «پارو زنان کشتی، هم آهنگ باحرکت پارو آواز میخوانند، جوالی ها از یك طرف راه میروندو ازطرف دیگر میخوانند، زنان از یك طرف شالی برمیدارند وازطرف دیگر میخوانند.» (۲) زنان طایفهٔ ملیت پستو (۳) بدودست خود ظرف طلا کاری شده‌ای را که باحرکتی به صدامی آید، میگیرندو اکثر همه یکجاجمع میشوند وگندم می کوبند، هم آهنگ با حرکت دست، بطور منظم به آوازخوانی میپردازند، آهنگ اینگونه خواندن‌ها با

۱ـ (نامهٔ بی آدرس)، ص ۳۹.

۲ـ (نامهٔ بی آدرس)، ص ۳۷.

۳ـ نویسنده تنها نام این ملیت را ذکر کرده ونگفته است که مربوط کدام قاره است. (مترجم)

وهم لسانی که احساسات متقابل آنان راارائه میکرد ، سازمان های گوناگون عواطف انسانی، معرفت انسان مقابل جهان عینی و نیروی تحمل آن نیز به آهستگی رو به تکامل رفت. این همه به ایجاد ادبیات وهنر شرایط مادی بودن را سازمان داد. در تحت همین شرایط بود که مردم امکان آنرا یافتند تا به ایجاد ادبیات وهنر دست بیازند .

دانشمندی میگوید: «تنها و تنها به نسبت کار، و به علت تناسب متقابل در حرکات نوظهور، وهم بدنی که اینهمه رادست رهبری می سپرد، درخلال یك دورهٔ متمادی اسکلیت انسانی بصورت تکامل یافته، به ارث ماند، وهم به علت اینکه این مهارت های به ارث رسیده ، درخلال حرکات غامض نوظهور بصورت پیگیر با اصلاحاتی بکار برده میشد، تحت اینگونه عوامل ، دست انسانی به چنین درجهٔ عالی خلاقیت هنری نایل شد، روی این اساس بود که دست انسانی توانست آثار سحرآمیز تولید کند ومانند «رافایل» هنرنقاشی، چون «دوونچی» هنر مجسمه سازی ومانند «بتهوون» موزیکی راخلق نماید.»

به نسبت طول زمان ، مابمشکل میتوانیم وضع واقعی ایجاد هنر رابطور دقیق درمراحل نخستین درك کنیم ، مگر موازی باتکامل آنتروپولوجی وباستانشناسی .
بازهم میتوانیم موادهنری که از زیرزمین بدست می آید ، و هم فعالیت های هنری طوایف ابتدایی که هنوزهم درین جهان زندگی دارند، میان آن و محصولات هنری باستانی ارتباطی قایم کنیم.

به اساس مواد باستانشناسی و آنتروپولوجی، در دورهٔ نسبتاً رسیدهٔ قوانین کمون اولی یعنی مرحلهٔ آخرین دورهٔ آلات سنگی قدیمی، نخستین فعالیت های هنری دست هستی گرفت .

درین وقت انسانهای اولی ساختن انواع آلات سادهٔ کار را آموخته بودند، بازبانی که احساسات ومفکوره های متقابل آنان را ارائه میکرد، زندگی همگانی بسر میبردند وبصورت دسته جمعی دست بکار میشدند. درین مراحل آنان هنر اجتماع اولی را بوجود

میگوید ، درینجا « تفنن محصول کاراست، کـار به مقیاس وقت طبعاً پیشتر از تفنن میباشد. » در میان ملیت‌های ابتدایی آنانی که به زراعت اشتغال داشتند ، موضوع رقص بافعالیت‌های تولیدی آنان رابطهٔ نزدیك داشته است. بطورمثال مردان وزنان ملیت « پکپاس» ، بروز کاشتن شالی گرد هم جمع می‌شوند ، «مردان درجلو میروند، از یك طرف میرقصندو از طرف دیگر گاو آهن را بزمین فرو میبرند. زنان درعقب آنان قراردارند وتخم را بجاهای کنده شده می پاشندو باخاك آنرامی پوشانند. »

درمیان ملیت های ابتدایی قسمت شمال غرب «استرلیا» ، یکنوع «مراسم تضرع ازدیادباران» برپا میشود . بمنظور فرود آمدن باران کافی ، آنان گرد سنگی حلقه میشوند ومیرقصند . درین میان اکثر بهم میخورند تااینکه نیروی ایشان ازهم می پاشد وبه‌زمین می افتند. بعضی ازملیت ها رقص سرپنجه رابرپا میکنند وچنین میپندارند که هرقدر رقص بلند کنند، همانقدرمحصول به پیمانهٔ بلند تر بدست خواهد آمد. (۱) رقص این ملیت ها ، همه با فعالیت های تولیدی آنان رابطهٔ مستقیم دارد .

همچنین درمیان رسامی و کنده کاری‌های ملیت های ابتدایی ، بطورمستقیم اشکال حیوانا تیکه بازندگی کارگری آنان ارتباط نهایت نزدیك داشته، تـرسیم شده‌است . دررسامی های ملیت های شکارچی اکثر رسم های انسان وحیوان به‌نظر میخورد ، نه‌نبات . درمیان مغاره‌های ملیت «بوشمن» درافریقای جنوبی - رسم طاؤوس ، فیل ، اسپ آبی ، مرغابی وباز واشکال حیوانات دیگر جلب توجه‌میکند . درمیان رسامی های طـوایف شکارچی استرلیا ، اشکال گاووحشی ، آهو ، اسپ‌وحشی ، خوك‌وحشی وحیوانـات دیگرزیاد متبارزمیباشد . اینهمه به علت آنست که‌حیوانات رسم‌شده درزندگانی شکاری آنان اهمیت بزرگی را احراز کرده است .

ادبیات جامعهٔ ابتدایی ، همانند هنرهای دیگر، درجریان عملیه های کار ایجاد شده است. ادبیات وضع ابتدایی دوخصوصیت برازنده دارد:

۱- «منشاء اجتماعی هنر » ۱۹۵۱ ، ص ٦ .

صدای موزونی که ازماحول آنان بوجودمی آید، کاملاً هم وزن است.

«لوشون» نویسندهٔ مشهور معاصرچین میگوید: «نیاکان نخستین ما، حتی سخن زدن را هم نمیدانستند، ازاینکه یکجاباهم کارمیکردند، مجبور بودند نظرخودرا ابرازدارند، بعداً چنانکه آهسته آهسته آوازهای پیچیده‌ای را ارائه کردند. بطورمثال زمانیکه همه چوب‌هارابلندکردند، حس نمودندکه خسته‌شده‌اندمگرفکر نمیکردندکه سخن بگویند ازین میان یکی گفت: «کنك یو کنك یو»، این بذات خودایجاداست، همه باید اورا بستایند، بکاربردن آن، بعینه چاپ است، اگرباثبت علاماتی باقی بماند، این خود ادبیات است . . .» (۱) دلایل بالا نشان میدهدکه نخستین آهنگ های موسیقی و سرودها، باپیروی ازاوزان وموسیقیت مراحل کار بوجود آمده است، واین با زندگی کارومبارزهٔ تولیدی آنان رابطهٔ نهایت نزدیکی داشته است، واین وسیله‌ای بوده به اینکه آنان تولیدات راجمع کنند وبصورت‌متقابل احساسات ومفکوره های خودرا بیان نمایند. بعضاًبمنظوراز دیادآهنگ موسیقی، وموافق با ارائه احساسات بشرابتدایی خواسته است ابزارکار رانیزاصلاح کند، که بدین ترتیب نخستین آلات موسیقی را ایجادکرده اند.

رقص جامعهٔ ابتدایی. باتقلیدازحرکات حیوانات مختلف، وتبارزآن درجریان کار، نیزبازندگی کار ومبارزهٔ تولیدی بشرابتدایی رابطهٔ نزدیکی بهم میرساند، بطور مثال مردمان «هچی مو» که در گرین لیندوجاهای دیگرزندگی میکنند، زمانیکه میخواهند سگ‌های دریایی راگرفتار کنند، یك سلسله حرکات سگ آبی راتقلید میکنند، با بلندکردن سر آهسته آهسته سوی اومیروند. بعدازآنکه به آنهانزدیک شدند، حمله‌ور می شوند، شکارچیان حین حاضرساختن شکاروگرفتن آن، تقلید حرکات حیوان را تکرارمیکنند، که بدین ترتیب رقص شکارچی‌را ایجادکرده اند. بدون شک وتردید. اینگونه رقص تاحدی اصل تفریح وتفننی راباخود دارد. مگرباآنهم طوریکه دانشمندی

---

۱ — کلیات لوشون، مجلدششم: ص 75.

دانشمندان دربارهٔ علت ایجاد پدیده های فکری چنین بیان میکنند: «ایجاد فکر، جهان بینی، شعور در مراحل نخستین بافعالیت های مادی انسانها ارتباط مستقیم داشته است، و آمیخته بامعاشرت مادی و زبان زندگانی واقعی آنان بوده است. جهان بینی مفکوره و معاشرت روحی انسانها، بازهم محصول مستقیم رابطه های مادی آنان است.» ادبیات و هنر بحیث یکی ازپدیده های فکری جامعه، در مراحل نخستین خود، بافعالیت های تولیدی مادی بشر مرتبط بوده ومتأثر ازشرایط زندگی مادی جامعه بوده است. طوریکه دانشمندی میگوید: «کار پیشتر از هنر بوده و بر هنر تقدم دارد، و همیشه انسانها در مراحل نخستین، پدیده ها و اشیا را از نظر منفعت مشاهده وارزیابی میکردند، تنها در مراحل بعدی است که آزمودن بامحك زیبایی نضج میگیرد.» بنابران منشأ ادبیات و هنر هرگز بقول عدهٔ ازدانشمندانی که میگویند، تنها محض به اثر تحریك غرایز روحی وفزیکی بشر میباشد، نیست؛ قلمرو ادبیات و هنر نیز هرگز باصطلاح «مافوق منفعت» عاری از هرگونه مرامهای اجتماعی یعنی «قلمرو آزاد» نمیباشد.

زندگی اجتماعی یگانه منبع خلاقیت ادبیست

ازآنجا که منشأ ادبیات و هنر کار است، و ادبیات جامعهٔ ابتدایی ازمبارزات تولیدی و زندگی بشر ابتدایی منشأ میگیرد، بنابران ادبیات بازندگانی اجتماعی آنان رابطهٔ مستقیم وآشکارا دارد.

بعدازتشکیل جوامع طبقاتی، بدنبال تکامل زندگی اجتماعی وظهور تقسیم طبقات، رابطه ادبیات بازندگانی، بخصوص بافعالیت های تولیدی انسانها، وضع پیچیده وغامضی بوجود آمد. درین وقت، چون عملیه های مادی وفکری انقسام پذیرفت. بنابران در جامعه گروهی ظهور کردند که ازکار تولیدی بدور رفتند وبطور خاص به ایجاد ادبیات وهنر اشتغال ورزیدند. بنابران درجریان تکامل ادبیات چنین پدیده ای تشکل پذیرفت: عده ای ازادبا باجداشدن اززندگی اجتماعی درمیان خانه هاپنهان شدند

۱ـ این ادبیات ، ابداع شفاهی دسته‌جمعی است که‌درمیان توده ها بوجود آمده وهم درمیان آنان انتشاریافته است : بخش مهم موضوع آن همان‌سرودها وترسیم زندگی کارگری انسانهای ابتدائی میباشد .

۲ـ سرودهای دورهٔ‌اولی بحیث ابتدایی ترین‌شکل ادبیات ، اکثر باموسیقی ورقص آمیخته بود ، که پدیدهٔ ، سه موجود دریك وجود ، راتشکیل میداد .

حکایات جامعهٔ ابتدا یی هرچند مملو ازشگفتی انگیزی هاست ، مگر با آنهم ریشهٔ آنها از آب و خاك زندگانی باستانی سازوبرگ گرفته است. بشرابتدا یی درجریان کاروتولید، برابرباد. باران ، صاعقه‌وتغییرات ابروتشکیل قوس‌قزح تعجب میکرد ، آنان آرزوداشتند بدانند که ستارگان چگونه همیشه آویزان است ویاپرندگان‌وحیوانات وسبزه‌هاودرختان منظم نشو ونما میکنند. مگربه‌علت‌اینکه‌در آن روزگارسویهٔ نیروی تولیدی و دانش نهایت پایان بود، آنان نیزچاره نداشتند، اینهمه‌پدیده‌های طبیعی متغیررا به‌درستی شرح کنند . ازنگاه آنان «همه» مظهرنیروی ابدیت بود، بنابران بشر ابتدایی حکایات بیشماری‌ایجاد کردند . وقهرمانانی که باقدرت عالی وجرأت تغییرناپذیرمیتوانستند به‌بشرسعادت وپیروزی بیاورند ، خلق نمودند . قهرمانان روحی وموجودات مقدس ، مانند بشری که درزندگی واقعی وجود داشتند . کاروزندگی میکردند ، بعلاوه آنان «صاحب هرگونه هنرهای دستی بودند وآموزگاروهمکار مردم بشمار می‌آمدند . »

حقایق بالانشان میدهد که نخستین پدیده‌های ادبیات وهنر ، همه ازمبارزه‌های تولیدی‌و زندگانی کاربشرابتدایی منشأ میگیرد. همه این پدیده ها یااینکه مستقیماً درجریان تولید وکاربوجود آمده ووسیله‌ای بمنظورتشویق وتوحید کارانسانهای اولی قرارگرفته ، یااینکه ارائهٔ دوبارهٔ دورنمای زندگی وکار وتقلید بوده وعامل سروروآموزش طوایف خود واقع شده ،ویا اینکه بابکاربردن اشکال تخیلی ، پیروزی برطبیعت وبدست آوردن آرزوها وآیدیالهای بشرابتدایی راارائه کرده‌است.

بوده است. آنان باری، زندگی بی قیدوبی بندوبار «سرمایه‌دار» رانفرین کرده و «پول پنج فرانکی» رابباد افتضاح گرفته اند مگراز طرف دیگردست ردبرقوانین کاپیتالیسم نمیگذارند. آنان درمیان «کاخ هنر» خردشده ونعره میزنند که «هنر باید ارتقأ یابد»، «آنان بااین بهانه میخواهند ازپناهگاه بی قید وساده گریز کنند.» دانشمندی این نوع هنررا، آیدیالی ساختن نفی طرز زندگی کاپیتالیستی» (۱)خوانده است. واین هنربازهم انعکاس همان زندگانی اجتماعی وتضادهای اجتماعی میباشد.

دربارهٔ منشأ ادبیات نظریهٔ دیگریست که میگوید، ادبیات وهنراز «آثار ادبی و هنری نگاشته شده» نشأت میکند.

ابداع ادبی خود نوع کاری ایجادی است، این ازیک طرف که تجارب غنی زندگانی اجتماعی راتقاضا میکند، ازطرف دیگراستعداد هنری وپرورش هنری معینی رانیزضرورت دارد مطالعهٔ آثار گذشتگان میتواند بماتجارب ابداع راببخشد، ساحهٔ معرفت مارا ارتقأ دهد ونیروی زندگی رامنسجم گرداند، بنابران مطالعهٔ آثار باستانی به اشتغال ورزیدن به ایجاد ادبی بدون تردید کمک معینی را ایفامیکند. طوریکه دانشمندی گفته است، همهٔ آثارادبی وهنر گذشته «منشأ» نیست، بلکه «جریان» است. آن آثار همه پدیده هائیست که سخن شناسان خود یک مملکت ودیگران، باساس مواد ادبی وهنری که ازخلال زندگی مردمان شان بدست آمده است، ایجادکرده اند.» اگرزندگانی اجتماعی آن زمان ومکان رانادیده بگیریم، وتنها به همان آثاراتکا کنیم، هرگزنمیتوان اثرخوبی نگاشت.

شرح بالانشان میدهد که همهٔ آثار ادبی منبعث اززندگی اجتماعیست، واین زندگی اجتماعی «یگانه منشأ تمام مظاهرادبی وهنریست که پایان ناپذیروابدی میباشد، واین یگانه منبع بشمار میرود وتنها میتوان همین منبع راداشت، بجزاین دومین منبع وجود ندارد.» عده‌ای ازنویسندگان ارجمندی که درطول تاریخ وجود داشته اند، بدرجات

۱ـ هنروزندگی اجتماعی، ص 205 – 211

ویا اینکه درمیان جنگل ها و کوهارفتند و باانکا به نبوغ وعواطف فردی ویا ثمرابداعات گذشتگان ، به خلق پدیده های ادبی مشغول شدند . انعکاس اینوع پدیده هادرتخلیق ادبی و انتقاد ادبی ، دربارهٔ انشأ ادبیات یک سلسله مسایل نادرست وسطحی رابوجود آورده است ، که ازین میان دو نظریه بحیث نمونه ذکرمیشود :

یکی ازین نظریه هاچنین می پندارد که منشأ ادبیات وهنر ، جهان روحی عندی خود نویسنده است ، واین مافوق زندگانی اجتماعی بشمار می آید . چنانکه بعضی از پیروان نظر «هنرخالص» این بینش راتبلیغ میکنند . اگرازنگاه ابداع **«هنر برای هنر»** هم دیده شود ، منشأ هنربازهم همان زندگی اجتماعیست ، مگرانعکاس پیچیده وغامض آن رمانتیست قرن نزدهٔ فرانسه ، «کدی» ارائه میکند که ادبیات وهنر بازندگی اجتماعی رتباطی ندارد ، وی بااینگونه گریزازتضادها ومبارزات اجتماعی ، با صطلاح به هنرخالص پناه برد . حتی وی روی همین بینش خود چنین اعلام کرد : «من بمنظور درک رسم های واقعی ویازیبایان عریان ، باسرورتمام حاضرم باصطلاح حق فرانسوی بودن ورعیت بودنم راکنارگذارم .» وی درجرانی باری باجنون خاصی درمبارزه بادستهٔ رومانتیست ها برهبری «یووکوا» شرکت کرد ، مگردردوران پیری مصادف به انقلاب 1848 فرانسه ودورهٔ بازگشت سلطهٔ امپراطوری یعنی سال 1852 وی به «کاخ هنر» پناه بردواعلام کرد : «کلکین های من بهررنگی که توسط بادوباران واژگون شود ، من باآنهم «فه لنگ وتیویوی» (۱) خودراترسیم خواهم کرد .»

اگرظاهرموضوع رانظرکنیم ، اوباگریزاززندگی اجتماعی به امرایجاد ادبی مشغول شده است ، مگردر واقع غیر ازین است . طوریکه دانشمندی میگوید : **«گرایش هنر برای هنر»** برای هنرمندان به اساس آشتی ناپذیری آنان بامحیط اجتماعی ماحول شان بوجود آمده است . گرایش رومانتیست های مانند «کدی» ودیگران به تیوری «هنر برای هنر» نیز به اساس آشتی ناپذیری وی باجامعهٔ سرمایه داری ماحولش

۱_ نام یکی ازداستانهای نویسنده است .

بوده ویا اینکه مقرراتی بداخل خود داشته‌است؟روی‌این مسایل نیز ، مانندمنشأ ادبیات ، نقادان‌ادبی وهنری‌درجریان تاریخ شرح و بسط گوناگونراارائه کرده‌اند. درخلال‌همه‌جوابات ، دو نوع بینش مخاصمانهٔ ادبی‌وهنری به‌نهج آشکارا انعکاس یافته‌است . **یکی** چنین میپندارد که تکامل‌ادبیات وهنر با تکامل جامعه‌ارتباطی ندارد، بلکه‌خودجریان آزادومجزاست ؛ **دیگری** تصور میکند که مراحل‌تکامل‌ادبیات‌وهنر نه تنهاانعکاسی ازمراحل‌تکامل جامعه است ، بلکه‌بوسیله‌تکامل‌جامعه‌تثبیت میگردد . بینش ادبی‌وهنری نخستین ، **آیدیالستی** ودومین بینش‌ادبی‌وهنری **ماتریالستی** میباشد .

بینش ادبی‌وهنری آیدیالستی ، معمولاً روی‌سه اصل مهم‌استوار است :

الف — تصور میشود که‌مراحل‌تکامل ادبیات ، همه اتفاقیست . وتاریخ‌تکامل ادبیات تنهاتاریخ ابداعات‌فردی‌عده‌ای‌ازنوابغ است . هریك‌از محققان‌ادبی‌وهنری کاپیتالستی بابکاربردن‌اینگونه‌نظر ، تاریخ تکامل ادبیات راشرح‌میکنند .

ب — چنین می پندارند که‌مراحل‌تکامل‌ادبیات ، ارائه‌مراحل‌تکامل‌خودی «روحیه‌های مطلق» و «آیدیال ها و تأثرات مطلق» است . بطور مثال « هیگل » ، دراثرخود بنام «زیباشناسی» تکامل هنررابسه‌مرحلهٔ هنر تمثیلی ، هنرباستانی‌وهنرومانتیکی بخش‌میکند ، واین‌سه‌مرحله به‌اصطلاح‌نتیجهٔ تکامل خودی «آیدیال‌های‌مطلق» است (۱) .

ج — تصور میرود که‌تاریخ‌تکامل ادبیات تنهاو تنهاتاریخ‌تطورات سبکها : اشکال و زبان‌ادبیست بطورمثال « **خوشر** »(۲)دراثرخودبنام«تاریخ‌ادبیات‌عامیانه»تاریخ‌تکامل ادبیات چین‌رامربوط به‌تاریخ‌تکامل ادبیات‌عامیانه‌میداند .

خصوصیت‌مشترك‌سه‌نظریهٔ‌بالا اینست که‌باجدایی‌از زندگی اجتماعی . منفردانه تکامل‌ادبیات‌راشرح کرده‌است . درنتیجه نتوانسته‌است‌چهرهٔ واقعی تکامل ادبیات را روشن کند ، بلکه‌آنرا تحریف‌وواژگون کرده‌است .

---

۱ — زیباشناسی اثرهیگل ، ص‌ص ۹۰—۹۹ .

۲ — خوشر یکی ازنویسندگان ونقادان‌مشهورادبی معاصرچین .

متفاوت این واقعیت رادرك کرده و مجاهدت نموده اندکه ازخلال زندگانی دورۀ خود منابع ابداعی رابه آثارخود حل کنند وآثاری که ارائه‌دهندۀ چهره های واقعی عصرشان باشد ، بنگارند .مگردرجوامع طبقاتی این نوع مجاهدۀ نویسند گان اکثر بامحدودیت های زیادی دچار میشود. اکثر نویسند گان بعلت منحصر بودن شرایط زندگی تنهاتوانسته اند زندگی داخل طبقه وقشرخودرابنویسند ،مگردربارۀ زند گانی عامۀ مردم بمشکل توانسته اند عمیقانه درك کنند وانعکاس دهند .

نویسندۀ برازندۀ عصرامپراطوری تزار «شیخوف» درخلال نامه یکی از دوستان خود چنین نگاشته بود : «اگرمن داکترم ، پس به بیمار وشفاخانه ضرورت دارم ؛ اگرنویسنده‌ام ضرورت دارم که‌درمیان مردم زندگی بسر برم ، نه اینکه در «دمیته‌لوایو کف» (۱) کوچك باگربه‌وموش خرمایی یکجاامرار حیات کنم . من بکمترین زندگانی اجتماعی وسیاسی ضرورت دارم ، هرچند اندك باشد ؛ بازهم نیکوست ؛ زندگی درمیان چاردیوار ، جایی که در آن نمیتوان طبیعت ، انسان ، وطن ، وصحت راسراغ کرد ، چگونه‌میتوان آنرا زندگی خواند؟» این نظر «شیخوف» بحیث یك نویسندۀ ریالیست ، دربارۀ زندگی خودش بشمار میرود واین خود محدودیت اورا درکار تخلیق توضیح میکند .

ازخلال اینهمه‌سخنان ، واقعیتی که‌درامر ایجادپدیده‌های ادبی نمیتوان آنرانادیده گرفت ودست رد به آن زد ، اینست که جامعه‌و زندگی اجتماعی یگانه منبعیست که نویسنده‌میتواند موادی برای کارخود تهیه کند وباتبدیل آن به‌شکل عالیتر ، مجتمع تر ، نمونه‌وآیدیالی تر به‌جامعه بسپارد ، تامدتکامل وجوه گوناگون زندگی‌مردم‌واقع شود .

۲ــ رابطۀ تکامل ادبیات باتکامل جامعه

تأسیس دونوع جهان‌بینی ادبی وهنری :

تغییر وتکامل موضوع ادبیات هردوره ، ایجادوتطورانواع واشکال گوناگون ادبیات وهم ارتقأو انحطاط ، مکتب هاوتمایلات ادبی درسیرتاریخ ، آیایك پدیدۀ اتفاقی

۱ ــ نام سرکی درمسکو .

دارد . بنابران وی چنین استنتاج میکند که: «محصولات فرهنگ معنوی ، مانند محصولات جهان حیوانی ونباتی ، تنها نظر به محیط خاص خودش میتواند شرح شد.» (۱) «تنها باترجمهٔ هریک ازدوره های مهم تاریخ هنر، میتوانیم دریابیم که هر نوع هنری همزمان باوضع عادات وعنعنات وروحیهٔ عصر بوجود آمده ونابود شده است». (۲) درینجا نویسنده تصدیق میکند که تغییر وتکامل ادبیات وهنر، تغییر وتکامل محیط اجتماعی را منحیث دورهٔ انتقالی قبول میکند، این نظریه کاملاً درست است. مگر زمانیکه نویسنده تأثیر محیط اجتماعی را در تکامل ادبیات بحث میکند، اکثر به نژاد، منطقه واقلیم ومؤثر بودن عوامل دیگر تأکید بعمل می آورد . نویسنده در مقدمهٔ کتاب «تاریخ ادبیات انگلستان» باوضع جدی‌تر به سه عصر نژاد، محیط وحادثات اهمیت بیشتر میدهد، وچنین بیان میکند که این سه عنصر وضع تکامل واصل ادبیات و هنر هردوره را تثبیت میکند . که بدین ترتیب نویسنده بازهم در واقع عامل مهم تعیین کنندهٔ تکامل ادبیات وهنر رابه شرایط بیولوجیکی وسایکالوجیکی مربوط میداند . طوریکه دانشمندی میگوید، اینگونه تضاد «تی نی» را برآن داشته است که باردیگر به موقف آید یالستی رجعت کند . وی هرگز به نهج واقعی وعلمی رابطهٔ تکامل جامعه وتکامل ادبیات راشرح نکرده است .

قواعد اساسی تکامل ادبیات

محققان ونقادان مترقی ادبی تصور میکند که مراحل تکامل ادبیات، مراحل پیچیده مگر دارای قاعده هاست، این مراحل همزمان باپذیرفتن تأثیرات عوامل خارجی وداخلی، یکسلسله قواعد اساسی را نیز احتوا میکند . در میان این عوامل، تکامل زندگی اجتماعی، اساس عینی تکامل ادبیات بشمار میرود، واین کلید اساسی ایست که مامیتوانیم تاریخ تکامل ادبیات هردوره را درک کنیم .

۱ــ «فلسفهٔ هنر» اثر Taine، 1963، ص 9 .

۲ــ » » » ص 8 .

مخالف بانظر نخستین، عده‌ای از محققان ادب و هنر که گرایش ماتریالستی دارند، باوجه‌ساده درک کرده‌اند که: ادبیات باتکامل زندگانی اجتماعی، تکامل می‌پذیرد. مگر تنها قبول این تیوری، بدون تحلیل قوانین تکامل جامعه، و رابطهٔ اساسی تکامل جامعه وتکامل ادبیات، باز هم نمیتوانیم بصورت کامل وعمیق قوانین عینی تکامل ادبیات راروشن‌سازیم. حتی اگر همین شرط درست رانیز درنظر داشته باشیم، بازهم‌امکان دارد بانتیجه گیری‌های سطحی ودوراز واقع دچار شویم. بطور مثال، بعد از قرن هژده و نزده، باتکامل علوم طبیعی، عدهٔ ازمحققان ادبی و هنری کاپیتالستی، بابکار بردن نظریات مکتب‌های بیولوجی وجغرافیایی که‌بخشی از سوسیولوجیست، خواستند تاریخ تکامل ادبیات و هنر را شرح کنند. آنان نیز قبول میکنند که ادبیات نمای از زندگی اجتماعیست وتکامل ادبیات باتکامل جامعه ارتباط نهایت نزدیکی دارد. مگر آنان اکثر باکنار گذاشتن اساسهای مادی جامعه‌وموضوعات طبقاتی جامعه راازمیان برده‌اند، وعامل تعیین کنندهٔ تکامل جامعه‌وتکامل ادبیات رامنوط به‌محیط جغرافیائی، شرایط اقلیمی، خصوصیت‌های نژادی (توارث وغیره) وعادات‌وعنعنات، میدانند. نقاد ادبی وهنری اواسط قرن‌نزدهٔ فرانسه«تی‌نی» (1893-1828 H.A-Taine) خود مثال ممتاز درین قسمت محسوب میشود. وی‌در کتابی بنام «فلسفهٔ هنر» تصدیق میکند که ایجاد وتکامل ادبیات وهنر، باساس واقعیت‌های عینی معین صورت میگیرد؛ او میگوید« که‌شکسپیر» هرگز «شهابی که‌از کرهٔ خاصی آمده باشد» نیست، وی بانویسندگان همعصرخود، هم‌درتحت محیط اجتماعی معین بابکار بردن «سبک‌مشترك وعواطف ومفکوره‌های‌مشترك» بکار تخلیق مشغول‌شده اند. بعلاوه نویسنده نشوونمای نباتات را بطور مثال ذکر میکند، وخاطر نشان مینماید که نشوونما وتکامل یک نبات به درجه‌های معین حرارت‌ورطوبت وخصوصیت‌های مهم دیگرضرورت دارد، وی این شرایط را «اقلیم جهان طبیعی» میخواند. مرادف‌به‌آن، ایجاد و تکامل یک نوع هنر، نیزبه «فضای معین روحی» وبه «اجمال ازعادات وروحیهٔ‌عصر» ضرورت

کومیدی اشک ریزان باز بزودی جای خود رابه تراژیدی کلاسیسیزم تخلیه کرد. این بعلت آن بود که سرمایداری فرانسه به اسرع وقت، بعلت نارضایتی، از مرحلهٔ انکشاف به انقلابی شدن گرائید «درین وقت مسأله دراین نبود که معایب اخلاق اشراف نابود شود، بلکه هدف اصلی درهم کوبیدن وجود اشرف قرار گرفت.» این، البته مبارزهٔ بیرحمانه وقهرمانیت ازخودگذری را ایجاب میکرد. مگر تحت چنین شرایط، چهره های متبارز سرمایداری آنوقت بازهم چارهٔ نداشتند که نمونه، ومثال قشون شجیع ورزمنده وشکست ناپذیر قرار گیرند، بنابران بار دیگر علاقهٔ عموم به چهره های قهرمانان باستانی تبارز کرد وتراژیدی کلاسیسیزم ازسر بازرونق گرفت. اینگونه تراژیدی دیگر ارائه دهندهٔ آمال طبقهٔ اشراف نبوده، بلکه مبلغ آیدیال های آن آزادی، مساوات برادری، وغیره شعارهای سرمایداری شده بود. «۱»

تکامل زندگی اجتماعی نه تنها به ادبیات، مواد تازه تهیه کرد، بلکه همزمان با آن ایجاد اشکال ادبی را نیز تسریع ساخت. تطور هرنوع سبک وشکل ادبی درجریان تاریخ اتفاقی نبوده بلکه باتغییر وتکامل زندگی اجتماعی وموضوعات ادبی به تغییر وتکامل ناگسستنی اندرشده است. اگربصورت عمومی بیان شود، همه سبک ها واشکال ادبی، مراحلی ازآسانی به پیچیدگی، ازسادگی به تنوع، از قباحت به زیبایی راتحقق بخشیده است

تقسیم کار به جسمی وذهنی و تأثیر آن به تکامل ادبیات

ارتباط نزدیک تکامل ادبیات باتکامل جامعه، بطورواقعی درقسمت تقسیم کارجسمی وذهنی وتأثیرآن برتکامل ادبیات نیزارائه شده است.

بعدازتشکل جامعهٔ طبقاتی، تقسیم به کارجسمی و ذهنی، به تکامل ادبیات وهنر دو نتیجهٔ برازنده را ایجاد کرد:

نخست بابوجودآمدن این نوع تقسیم کار، ادبیات وهنر توانست باسرعت تمام

۱ـ تحلیل ادبیات اوپرایی ورسامی قرن هژده فرانسه ازنگاه سوسیولوژی ۱۹۵۶

تاریخ جوامع بشری ، باجا گزین شدن نو وفرو ریختن کهنه و درمیان مبارزات تضاد های نو و کهنه بصورت پیگیر به پیش تکامل میکنند . دکترین های ماتریالیسم تاریخی معتقد است که جنبش تضادهای نیروی تولید بارابطهٔ تولیدی در جوامع طبقاتی . مبارزهٔ تضاد های میان طبقات ، محرکت تکامل پیشروانهٔ زندگی اجتماعی واقع میشود . زمانیکه زندگی اجتماعی بیک مرحلهٔ نو تکامل میرسد، بهادبیات نیز هدف نو باموضوعهای جدید اجتماعی وطبقاتی عرضه میکند. بنابران تغییر وتکامل موضوعات ادبی هردوره، وهم ارتقاء و انحطاط جریانها وتمایلات ادبی ؛ هرگز پدیدهٔ اتفاقی نیست . بلکه معلول تغییر وتکامل زندگی اجتماعی ومبارزات طبقاتی میباشد وباانعکاس تکامل زندگی اجتماعی بشمار میرود.

در تاریخ تکامل ادبیات اروپا تغییر موضوعات ادبی هر دوره، بوجود آمدن انواع جریانها وتمایلات ادبی، هم اتفاقی نبوده است ، آنهاهمه محصول مراحل تکامل زندگی اجتماعی ومبارزات طبقاتی آنروز بشمار میرود. در دورهٔ تنورفکری قرن هژدهٔ فرانسه، مراحل تکامل ادبیات او پرایی بصورت واضح تغییربزرگ در زمینهٔ زندگی اجتماعی محیط فرانسه را پیش از انقلاب یعنی متزازل شدن وفرو ریختگی سلطهٔ طبقهٔ اشراف وتقاضای انقلاب طبقهٔ نوظهور سرمایه داری را انعکاس داده است . دراوایل قرن هژده تراژیدی کلاسیسیزم طبقهٔ اشراف مقام حاکمیت راحایز بوده و هماهنگ باآداب وعنعنات مقررات فئودالی ومونارشیزم تنها، صفات عالی، «قهرمانان» و حکمروایان را میتوانست تمثیل کند وآرزوها، ذوق ها وبینش طبقهٔ اشراف را ارائه نماید. بعد از گذشت سی سال، باضعف اقتدار دکتاتوری فئودالی وجوانه زدن نیروی سرمایه داری ، تراژیدی کلاسیسیزم جای خودرابه کومیدی اشک ریزان واگذاشت. «کومیدی اشک ریزان، چهرهٔ طبقهٔ سرمایداری قرن هژدهٔ فرانسه است.»این کومیدی ، اخلاق طبقهٔ اشراف را بیاد ملامت میگیرد وجهان بینی اخلاقی خود را تبلیغ مینماید ، مگر دیری نگذشت که

ومردم خود صلاحیت ابداعات ادبی وهنری را ازدست دادند .
درجوامع طبقاتی امرایجاد ادبیات وهنرتنها به وجود عدهٔ محدودی متحرک شد، که اکثرآنان خود زادهٔ طبقات استثمار گربودند وفاصلهٔ بعیدی‌میان آنان ومردم وجود داشت . درین میان عدهٔ ازنویسندگان برازنده‌بدرجه های گوناگون وبطورنسبی ارتباطی بامردم نیزداشتند، مگردرموقف‌فکری بازهم‌جدایی میان‌آنان آشکاربود . هرچند تولید همهٔ وسایل زندگی‌مادی توسط توده های رنجبر بعمل می‌آمد وآنان به‌تکامل‌جامعه وتکامل ادبیات وهنراساسهای مادی را بنیان می‌دادند، وبعلاوه با ابداعات شفاهی‌خود به‌تکامل ادبیات وهنر ممدو مؤثرواقع می‌شدند، مگربعلت اینکه آنان گذشته ازاستثمارمادی دچار استثمار ذهنی نیزبودند بنابران فرصت‌آنرا ازدست دادند که تعلیم وتربیت بیاموزند وفرهنگی داشته‌باشند واستعداد ایجاد هنری‌آنان هرگزامکان تبارز را نمی‌یافت. طوریکه دانشمندانی گفته اند: « بعلت تقسیم کار، نبوغ هنری کاملاً بوجود عدهٔ محدودی تمرکزیافت بنابران نبوغ هنری توده های مردم تحت فشارشدید قرارگرفت .» تکامل اینگونه نتایج تاجامعهٔ‌سرمایه داری،طرزتولید سرمایه‌داری حتی‌نکتهٔ مخاصم‌هنرقرارگرفت.

۳- تأثیرادبیات درزندگانی اجتماعی

تأثیرعلمی ، تربیت فکری وتربیت حس زیباپسندی‌آثار ادبی

ازآنجا که‌منشأ ادبیات هماناز ندگی اجتماعیست، بنابران‌باتکامل‌زندگی اجتماعی ادبیات نیزتکامل‌می‌پذیرد وهمزمان‌باآن‌تأثیربزرگی بزندگی اجتماعی‌نیزوارد میکند. دانشمندی میگوید: «سلاح انتقاد طبعاً نمیتواند به‌انتقاد سلاح تعویض گردد، نیروی مادی را تنها بانیروی مادی میتوان درهم ریخت؛ مگروقتیکه توده های مردم بر تیوری تسلط یافتند، این خود به‌نیروی مادی مبدل میشود.» تأثیرادبیات بحیث یکی ازپدیده های فکری‌جامعه،درزندگی اجتماعی البته‌مستقیم‌نیست، بلکه باوارد کردن

تکامل کند. درجامعهٔ اولی، به نسبت پایان بودن سویهٔ نیروی تولید، مردم همهٔ وقت ونیروی ذهنی خود را به‌تولیداشیای مورداحتیاج زندگی متمرکز میساختند، وامکان ناپذیر بود که‌شخصی بطورخاص بتواند بکار ابداع ادبیات وهنر دست بیازد. درآنوقت تکامل ادبیات وهنردرمرحلهٔ نوباوگی بود وصبغهٔ سادگی وقباحت داشت. چنانکه ادبیات‌رادرنظربگیریم، درآنوقت‌هنوز در مرحلهٔ ایجادشفاهی ومخلوط بااشکال دیگر هنری بود، وبه‌حیث جریان تکامل فکری مستقلی درنیامده‌بود.

بعد از ظهور جامعهٔ طبقاتی ، باتکامل بیشتر نیروی تولید، تقسیم کار به جسمی وذهنی صورت گرفت و استثمارگرو استثمارشونده، کارگرذهنی وکارگرجسمی بوجود آمد. بدین ترتیب آنانی که درشمارطبقهٔ‌حاکم می آمدند، امکان آنرایافتند که از کار تولیدی کنار گیرند وبطور خاص به فعالیت های‌علمی، فرهنگی ویاابداعات ادبی وهنری‌مشغول شوند. واز آن بعد ادبیات وهنربه تکامل سریع خود آغاز کرد. وبمرورزمان بیک واحد مستقل‌تولیدی ذهنی تبدیل شد. درجوامع طبقاتی ، باتکامل زندگی اجتماعی ،تقسیم کار در جامعه هرچه بیشتر دقیق شد، وکسانیکه ازمیان کار تولیدی فرارکرده‌وبه کار تخلیق آثارادبی وهنری اشتغال‌ورزیدند، هم‌رفته‌رفته بیشتر گردیدند»درخلال چنین جریان، نویسندگان وهنرمندان برازند وشاهکارهای ادبی وهنری بوجود آمده این نتیجهٔ مثبتی است که تقسیم کار به‌جسمی وذهنی، به تکامل ادبیات‌وهنربخشیده‌است. دانشمندی دربارهٔ‌تأثیرتاریخی قوانین دورهٔ بردگی چنین میگوید: «تنها قوانین دورهٔ بردگی بود که تقسیم کار به پیمانهٔ بزرگ میان زراعت وصنعت بوجودآید، این امکان آنرا مساعد ساخت که فرهنگ باستانی را شگوفان سازد ـ به‌فرهنگ یونان‌شرایطی‌خلق کرد. بافقدان قوانین بردگی، مملکت‌یونان وهنروعلم‌یونان‌نیزنمیتوانست وجود داشته‌باشد.» این‌سخن‌خودمصداق قول بالاست. گذشته از آن‌تقسیم کار به جسمی وذهنی، به تکامل ادبیات وهنرنتایج منفی نیزبخشیده است. چنانکه نویسنده وهنرمند ازتوده های مردم دور شدند

اجتماعی وزندگانی سیاسی واقتصادی هردورهٔ تاریخی را ترسیم مینماید. ونمای ذهنی ووضع زندگی ورابطه های متقابل مردمان هرطبقه وقشررا تمثیل میکند. طوریکه دانشمندی میگوید: «ادبیات، زندگی عصر وتاریخ روح است.» که بدین ترتیب انسانها میتوانند ازخلال آثار برازندهٔ ادبی چهرهٔ واقعی زندگانی اجتماعی هردوره را درک کنند وبا اندوختن تجارب متنوع وپرارزش، زندگی امروزرا شگوفان گردانند وپایه های زندگانی آینده را استحکام بخشند.

ابداعات ادبی نظر به احساس که نویسنده ازخلال زندگی واقعی میگیرد، صورت می پذیرد. درجریان تاریخ آثار برازنده که اکثرجهات واقعی زندگی را انعکاس داده است، تاحد معینی صبغهٔ واقعی دارد. واقعیت واحساس اکثررابطهٔ نزدیکی بهم دارد. دوراز واقع بودن، کمتر به انسان اثرمی بخشد، که ازین نگاه شاهکارهای ادبی نمیتواند به نیرو محرکی تبدیل شود. بعلت همین رابطهٔ نزدیك واقعیت با احساس آثار عالی ثمربخش، نه تنها وا میدارد باینکه انسان ازچگونگی بوجودآمدن جوامع، طبقات، قهرمانان، روابط میان افراد آگاه شود، بلکه خود وضع جوامع ومشخصات طبقات، خصوصیت های قهرمانان، نیز عمیقانه به قلب خواننده نقش می بندد ووامیدارد که آنان گذشته رافراموش نکنند وبا بینش عمیق ترعلت بوجودآمدن قهرمانان وحوادث درتحت شرایط معین اجتماعی، سرنوشت نیك وبد اشخاص، معقول بودن زندگانی مردم را درك نمایند واین البته، فوق ساحهٔ ارزشی است که خواننده درزندگی واقعی خودش ارائه کرده است. این خصوصیت خواننده راتنها با آشناشدن به **گذشته** متوقف نمی سازد، بلکه **باحال** نیز علاقمند میگرداند ومتوجه **آینده** مینماید.

تحت چنین شرایطی، تأثیر آثار ادبی برمعرفت انسان باتأثیر تعلیمی وتربیتی آن بصورت کاملاً نزدیکی باهم مرتبط شده است.

درخلال آثارادبی، نویسنده نمیتواند محض باعینیت خالص به وصف زندگی واقعی بپردازد

تغییر در ذهن . فکر و احساس مردم را تحریک میکنند که خود و محیط ماحول خود را اصلاح کنند و در تکامل زندگانی اجتماعی مؤثر واقع شوند . بعبارت دیگر ، ادبیات یکنوع اسلحهٔ روحیست. بنابران تنها زمانیکه اکثر خوانندگان آثار ادبی را بتوانند درک کنند. آنگاهست که ادبیات در زندگی اجتماعی تأثیر بزرگ ایجاد مینماید.

تأثیر ادبیات در زندگی اجتماعی جهات گوناگون دارد . درجریان تاریخ عدهٔ زیاد متفکرین و نقادان ادبی و هنری مترقی . تأثیر وسیع اجتماعی ادبیات را درک کرده‌اند. کنفوسیوس میگوید : «**ادبیات باید مسکن آلام روحی مردم . ومددگار آنان در راه شناسایی عروج ونزول فرهنگ، عامل اتحاد وتربیت،ونیرو بخش در راه تمیز زشتی‌ها از زیبایی‌ها باشد.**»

نقادان ادبی و هنری قرن ۱۹ روسیه «بلن سز چی» «چرنشفسکی» شاهکارهای ادبی ، آنرا میداند که «آموزگار قشرهای پایان جامعه» و «کتاب درسی زندگانی انسان» باشد. مادرخلال زندگی عادی خود همیشه ادبیات را « غذای روحی انسانها » میشماریم ، بها صطلاح غذای روح ، منظور آنست که ادبیات بتواند ضرورت های روحی انسان را ازهرجهت تأمین کندو انسانها با مطالعهٔ آثار برازندهٔ ادبی وبا بدست آوردن معلومات متنوع تاریخی واجتماعی . سویهٔ بیداری فکری ونیروی شناخت زندگی و مشاهدهٔ زندگی را ارتقأ بخشد ، وبینش زیباشناسی و ذوق عالی هنری خود را تربیت کنند و بیاموزند که چگونه باید واقعات و واهیات ، نیکویی ها و بدی ها ، زیبایی ها و زشتی ها را تفکیک نمایند. وقتیکه اینگونه تأثیرات ادبیات رابه اختصار بیان کنیم ، آنرا به تأثیر بر دانش ، تأثیر برتوبیت فکری وتأثیر برتربیت زیباشناسی تلخیص مینماییم .

ادبیات بحیث وسیلهٔ شناخت واقعیت ها وارائه آن ، مانند علوم وپدیده های فکری اجتماعی دیگر ، تأثیر بزرگ درمعرفت دارد. ادبیات درخلال چهره های واقعی و هیجان انگیز هنری ، مناظر زندگی واقعی رابار دیگر بوجود می آورد ، وخصوصیت های

دانشمندی میگوید : « موضوعات هنری ، توده هاییرا که هنررادرك میکنندواز زیبایی‌التذاذ می پذیرند ، ایجادمیکند ، هرنوع مظاهردیگرنیز همینطورند . » آثارعالی ادبی ، نه‌تنها باید بیان‌کند که‌چه چیزی واقعیست وکدام یك واهی ، کدام یك خوب وکدام یك خراب میباشد ، همزمان باید اشعار دارد که زیباچه وزشت‌چه‌چیزی است .

ارتباط تأثیرعلمی ، تربیت‌فکری وتربیت‌حس زیباپسندی آثارادبی

تأثیرتربیت‌فکری ، تأثیربردانش وتربیت حس زیباپسندی ، این‌سه خصوصیت‌را هرگز نمیتوان‌از هم‌مجزا کرد بلکه‌رابطهٔ نزدیکی میان آنهابرقرار است . فکر ، روح آثاراست ، یک‌اثرادبی مانندانسان بدون روح نمیتواند زنده باشد . مفکوره‌ای که‌در آثارادبی ارائه میشود ، هم بایدمحصول حوادث‌واشخاص درزندگانی واقعی باشد . بنابران‌مفکوره‌ای که نویسنده‌بیان میدارد واشیائی که وصف‌میکنداز آغاز تاانجام باهم‌مرتبط است . تأثیراجتماعی ادبیات با تأثیرتربیت فکری‌آن رهبری میشود هم‌چنین‌تأثیرتربیت فکری‌وتأثیربردانش انسان‌هم بایکدیگر ارتباط ناگسستنی دارد . خوانندگان‌حین‌مطالعهٔ آثارادبی بعضاً به‌منظورپذیرش تربیت فکری‌وبلندبردن‌نیروی دانش ، دیگری‌تنهابخاطر التذاذیعنی تفنن وتفریح متوجه‌میشوند . تنهابعدازخواندن ، آنان‌احساس‌زیبائی‌وسرور میکنند ، وقتیکه شرح آثاررا آنقدرمورد دلچسپی نمی‌یابند آنراعمیقانه‌چندین بارمیخوانند . لاشعوری‌مفکوره ودانش آنان‌تطهیرمیشود . فرق میان‌تأثیرتربیت‌علمی وفکری آثارادبی وآثارعلمی واخلاقی درآنست که آثارادبی بابکاربردن علایم‌واشارات‌هنری ، انسان‌رادرهمان‌صحنه‌قرارمیدهد وطوری‌تظاهر میکند که‌انسان آن‌اشخاص‌رامی بیندوآوازآنان‌رامی‌شنود وازآن‌متأثرمیشودوانتباه بزرگ‌بدست‌می‌آورد نقاد ادبی وهنری مشهورروم « هیلاس » میگوید : « آرزوهای شاعرباید به‌انسان منفعت ولذت ایجادکند ، نبشته‌های او بایدعواطف سرورانگیز

بلکه با بینش معین زیباپسندی و تخیلات اجتماعی، روش خود را درارزیابی زندگی، می نمایاند. نویسنده درخلال آثارادبی خود، نه‌تنها منظره‌ای اززندگی واقعی رابه خواننده تهیه میدارد، بلکه درلای آن خاطرنشان‌میکندکه مظاهرنیك راستایش بایدکرد وزشتی‌هارا تقبیح وانتقاد بایدنمود. ازین‌نگاه ادبیات نه‌تنها مؤثربرمعرفت انسان‌است، بلکه حایز تأثیربزرگ تربیت فکری نیزمیباشد. درجوامع طبقاتی، بخصوص زمانی که تضادهای اجتماعی ومبارزات طبقاتی به مرحلهٔ حادخود میرسد، ادبیات اکثر بحیث سلاح مهم برنده‌ای درجریان مبارزات فکری بکارمیرود.

ادبیات، گذشته ازتأثیربردانش وتربیت فکری، تأثیرزیباپسندی رانیزاحتوامیکند.

دانشمندی میگوید: «انسان طبق اساسهای زیبایی به‌ایجاداشیامی پردازد.» ادبیات وهنرعالیترین‌شکل شناخت زیبایی انسانهامقابل‌واقعیت هاست. جهان‌طبیعی وزندگانی اجتماعی دراصل خودمندمج بامظاهرزیباست، مگرنویسنده طبق بینش معین زیباپسندی باانتخاب وتلخیص‌ایجاددوباره، چهره‌های زیباوانگیزنده را درخلال آثار ادبی خلق میکند. بنابرآن انسانهاحین مطالعه آثارادبی، مقابل‌مناظرگوناگون زندگی قهرمانان آثار، انگیزه‌های‌شدیدی‌درعواطف واحساسات خودنشان میدهند، چنانکه احساس زیباوزشت، عالی وپست، الم‌انگیزومضحك وغیره تحریك میشود. که بدین ترتیب آرامش‌ورضایت روحی‌تأمین میگردد. اینگونه احساس، همان احساس زیبایی است که درخلال مطالعهٔ آثارادبی‌تولید میشود. درزندگی واقعی، انسانهامقابل‌اشیای زیبا نیروی احساس معینی دارند. طوریکه سخن‌شناسی میگوید: «مطابق‌اصل‌عزیزی انسان ازهرنگاه هنرمنداست، اودرهرجایی که باشد، همیشه آرزو داردکه (زیبایی) در خلال زندگی او تشعشع افگند.» تنها وجود همین نیروی پذیرش احساس است که درجه های بلند وپست، قوی وضعیف وتفاوت گوناگون دیگرنیز مشاهده میشود و نمیتواند یکدست باشد. درین قسمت ادبیات به تقویهٔ نیروی پذیرش احساس‌زیبایی و تحکیم‌روحیهٔ‌انسانی وپرورش ذوق‌عالی هنری وبینش‌سالم زیباپسندی، اثربرازنده‌دارد.

خصوصیت های پیچیدهٔ موجود میباشد. تأثیرات اجتماعی ادبیات درخلال همهٔ آثار مساوی نیست حتی اگر یک اثر ادبی را بذات خودش درنظر بگیریم، تأثیر آن در جهات متعدد، تناسب کاملاً مساوی ندارد. بطور مثال بعضی آثار که تمایل فکری آن درست وروشن ومظاهر هر انعکاس دادهٔ آن نیز غنی و واقعی است، مگر شکل هنری یافنون هنری آن تاحدی قباحت دارد، بادرنظر داشتن نارسایی های هنری آن، نباید تأثیر تربیتی آنرا نفی کرد. یکسلسله آثار باستانی که زندگانی یکدورهٔ تاریخی را تمثیل کرده است، به نسبت اینکه خصوصیت های مردمان گذشته را بطور واقعی وانگیزنده وصف کرده وچهرهٔ تاریخی، تضادهای اجتماعی ومبارزات فکری آنروز را انعکاس داده است، باید بپذیریم که آن آثار امروز نیز حایز هرگونه تأثیر علمی وپرورش حس زیبا پسندی میباشد. مگر در تأثیر آن بر تربیت فکری نباید مبالغه کرد.

بطور کلی، ادبیات وهنر آنسان که دانشمندان فئودالی و دیگران فکر میکنند «پدیدهٔ بیکاره» وچیز ذوقی بعد از صرف غذا و نوشیدن چای، نمیباشد. برعکس در زندگی اجتماعی تأثیر ارزنده ونامحدود دارد. روی همین علت، در جریان تاریخ نویسندگان طبقات گوناگون، همیشه کوشیده اند بابکار بردن ادبیات، آیدیال های اجتماعی وزیبا پسندی، آرزوها وتقاضاها وبینش طبقاتی خودرا تبلیغ کنند. تابه منفعت های اساسی طبقهٔ شان خدمت کنند. نویسندگان مترقی همیشه درلای آثارخود، تضادهای اجتماعی را برملا ساخته وپدیده های قهقرایی وتاریک رابباد تمسخر واستهزا گرفته واشیای مترقی راستوده اند، وباتلطیف ذوق های عالی هنری وتربیت عواطف ومفکوره ها، تأثیر مترقی ومثبتی درزندگی اجتماعی ایجاد کرده اند.

شرحی که در بالا گذشت، نشان میدهد که ایجاد ادبیات هرگز از استعداد ها، محرک ها واحساس هائی که اساس خرافی داشته باشد، منشأ نمیگیرد، بلکه انعکاسی اززندگی واقعی عینی درمغز نویسنده است؛ که نویسنده بااشکال خاصی آنرا ارائه میکند واین علت ایجاد ادبیات شده است. همینطور تکامل ادبیات نیز عاری از پرنسیپ هانیست وتطور

بیاوردو هم مددگار زندگانی باشد . . . آموزش او در سرور انگیزی باشد ، وبه خواننده نشاط آورد . آنوقت است که موافق باآمال توده ها میشود . » (۱)

جملهٔ «آموزش درسرور» درجریان تاریخ مورد توجه نقادان قرار گرفته است، که در واقع مفهوم آن همان مهم بودن موضوع وشکل در آثار ادبی میباشد . مگر تذکر او از «منفعت» و «آموزش» طبعاً باقرار گرفتن به موقف حکمروایان امپراتوری روم بیان شده و این تنها نشان میدهد که وی به تأثیر ادبیات و هنر توجه داشته است وبس . یک اثر ادبی که تنها به نهج ساده وخشک ، زندگی را ترسیم کند و عاری از نیروی انگیزنده والهام بخش هنری باشد ، نمیتواند حس زیبا پسندی شخص را تحریک کند ، بدین صورت اثر فوق دور از امکان خواهد بود که بتواند تأثیر تربیتی خود را در فکر و دانش انسان تبارز دهد برعکس تأثیر تربیت حس زیبا پسندی ادبیات هم هرگز مجرد ومیان تهی نیست، بلکه محتوی موضوعات زندگی واقعی و فکری میباشد . بعبارت دیگر ، پدیده های زیبا همیشه بامظاهر واقعی و نیکو مرتبط است . آثار عالی هنری درجریان تاریخ ، ازین سبب حایز نیروی شدید الهام بخشای هنری بوده ، وتجارب زمان به آن تحقق یافته وبطور پیگیر التذاذ هنری بمردم اعطا کرده است ؛ که بااشکال زیبا وفنون عالی هنری ، بطور مهیج ، چهرهٔ واقعی زندگانی اجتماعی یک دورهٔ معین را تمثیل کرده است ، که محتوی غنی ترین وعمیق ترین موضوعات فکری میباشد ، درصورتی که عاری ازین گونه موضوعات گردد ، نمیتوان کدام احساس زیبا و یا کلام هنری را سراغ کرد . روی همین علت آثاری که تنها از نظر شکل جنبهٔ تفنن دارد وجدا از زندگی ومنحرف از زندگی واقعی باشد ، هرچند بان زیبایی هنری و یا صبغهٔ هنری تزریق شود ، همانقدر احساس وعواطف را تخدیر خواهد کرد .

همانطوریکه ارتباط ناگسستنی میان تأثیر علمی ، تربیت فکری وحس زیبا پرستی آثار ادبی وجود دارد ، باآنهم تباین معینی میان آنها دیده میشود . درخلال آثار واقعی بعلت موافق نبودن مواد ، ارکان موضوع انواع ادبی ، وهم سبک وذوق فردی خود نویسنده

---

۱ - هنر شعر ، ص ١٥٥

بحثی در منطق

اورگانون جدید بیکن

پوهاند مجددی

اورگانون جدید نام اثری است که فرانسس بیکن آنرا در مقابل اورگانون ارسطو بقید تحریر در آورده است. بیکن درین اثر خویش اسباب خطا وطرق استقراء را شرح میدهد چنانکه در این مقاله اسباب خطا تحت عنوان جانب سلبی وطرق استقراء تحت عنوان جانب ایجابی بیان میشود.

اول ـ جانب سلبی طریقهٔ بیکن:

«بیکن» معتقد بوده است که مسؤول تأخیر علوم طبیعی :مذهب ارسطی است. زیرا که آن در کشف علمی هیچگونه فایده ای نمیرساند (۱)» وظیفهٔ قوانین علمی اینست که با نسان مساعدت نماید تاوی بتواند به آنچه واقع خواهد شد، قبل از وقوع آن حکم کند. منطق ارسطو به چنین چیزی معاونت نمیکند؛ زیرا که آن منطق قیاسی است و قیاس منطقی نظر به بسیاری از وجوه. یك وسیلهٔ عقیم است، زیرا در آن شما مجبور میشوید که بمقدمات آن طوری تسلیم کنید که شك در آن جایز نباشد و ازین جهت

جلد اول صفحه «۱۱» Novum Organum

ادبیات هر دوره و هر ملتی، همه نتیجهٔ تطور و تکامل زندگی اجتماعی و تضادهای اجتماعی بشمار میرود.

روی این اساس که ادبیات محصول زندگانی اجتماعیست و زندگانی اجتماعی یگانه منشأ ابداعات ادبی شناخته میشود، تحت هر گونه شرایطی، ادبیات انعکاس درست و یا منحرفانهٔ زندگی اجتماعی میباشد؛ که بدین ترتیب تأثیر آثار ادبی طبقات گوناگون به زندگی اجتماعی نیز یکدست نمی ماند. ادبیات در هر عصر و زمانی بحیث نوعی از پدیدهٔ اجتماعی بوده است؛ ادبیات عاری از هدف و تأثیر و فاقد رابطه با جامعه، در جریان تاریخ وجود نداشته و نمیتواند وجود داشته باشد. در جوامع طبقاتی، نویسندگان هر یک از طبقات همیشه بطور شعوری و یا غیر شعوری ادبیات را بحیث اسلحه ای بخدمت طبقهٔ خود گماشته اند. از آن بوده است که در ساحهٔ ادبیات مبارزه های پیچیده ای ایجاد شده و مبارزات ادبی هر دوره اکثر بطور مستقیم و یا غیر مستقیم بخش تشکل یافتهٔ مبارزات طبقاتی گردیده است. تجمع این همه مسایل، در بحث رابطهٔ ادبیات باسیاست بهتر میتواند ارائه شود.

«پایان»

نوای مرغان اسیر

تا بداند چه عذاب است به مرغان اسیر
کاش صیاد فتد در قفسی روزی چند

تا به زیروح روا دار عزائی نشود
محبسی باید وز نجیر کسی روزی چند

بشکند دست قفس سازونشانندهٔ دام
تا برآریم براحت نفسی روزی چند

«رحیم شیون»

ممکن است میوه بدون حشره ای که آنرا خراب کند، موجود گردد. واما شخصی که پیرو مذهب افلاطونی است معلومات متعلق به تغییراتی را که در اوضاع واجزای حشرهٔ میوه پدیدار گردد، فهم نا قصی برای مثال کامل حشرهٔ میوه میداند. واین مثال ثابتی است که صورت آن در عقل الهی تغییر نمی کند» (۱).

«بیکن» اعتراف میکند که ارسطو تجربه حسی را نقطهٔ بدایت پنداشته است. لیکن وی این را تنها پنداری تصور مینماید که در تقدیر آن مبالغه را جایز نمیداند. «زیرا ارسطو قبل از آغاز، برای خویش قراری مینهد - بدون رجوع به خبرت حسیه ای که اساس قرارخود را از روی آن تعیین کند - سپس به خبرت حسی مراجعت میکند تا آنرا مطابق قرار خویش گرداند، مانند اینکه خبرت مجبور باشد که باقرار وی سازش کند. وازین جهت وی از لحاظ پیروان خویش- یعنی رجال قرون وسطی- که دست خود را از خبرت حسی تماماً باز داشته اند، سزاوار ملامتی است» (۲)

پس طریقهٔ ارسطی دارای نقص وعیب بوده است. و«بیکن» خواسته است که بانشای (اورگانون جدیدی) مبادرت ورزد، تابرای مردم منهاجی در تفکیر علمی ایشان گردد وجای (اورگانون) ارسطی را اشغال کند. لیکن وی قبل ازاقامهٔ این بنای جدید، متوجه این امر گردیده است، تابقایای آثارقدیمه را از بین بردارد وبقایای قدیمه نیز عبارت ازانواع خطا هائی بوده است که اگر شخص مفکر در آنها گرفتار آید، در نتایجی که باتفکیر خویش با آنها واصل میگردد، حتماً دچار خبط وخطأ میشود.

«بیکن» به چهار نوع عمدهٔ این انواع، تعبیر اوهام ویا (بتان) چهار گانه را بکار برده است ومانا گزیریم که قبل ازوصف جانب ایجابی طریقهٔ وی، راجع به هریکی ازین (اوهام) چهار گانه بیانات مختصری بدهیم :

۱ - اوهام جنس (۱):

این ها عبارت از خطا هائی است که انسان بحکم طبیعت بشری خویش، دچار آنها میگردد

1-Brown,G. Burniston, Science- Its Method and Its Philosophy.p.44

2-Novum Organum P.93

3- Idols of The Tribe.

شما از قضیه‌ای به قضیهٔ دیگری که از آن لازم میگردد انتقال میکنید، سپس ازین قضیه به قضیهٔ دیگر انتقال می نمائید که لازمهٔ آنست، بدون اینکه مؤدی به علم جدیدی گردد بلکه بدون دانستن اینکه آیا این قضایائی که به آنها اشتغال داریم، واقع را تصویر میکنند ویا تصویر نمیکنند. مگر اینکه این سلسلهٔ استدلال های قیاسی را یکی بعد دیگری تعقیب نمائیم، وبطرف بدایتی که در آغاز از ملاحظهٔ واقع محسوس فرا گرفته ایم. بر گردیم تا بدانیم که این بدایت در تصویر واقع صادق بوده است ویا نبوده است. وبدین طریق برای ما جایز گردد ـ و یا جایز نگردد ـ که واقع را بطور مبداء اتخاذ کرده وبطریقهٔ استنباط قیاسی؛ بعضی از قضایا را از بعضی دیگر تولید نمائیم.

پس اگر نهضت اروپائی، بمشابه انقلابی علیه طریقهٔ ارسطی در تفکیر باشد، کانون این انقلاب در این است که دعوت میدهد تا مستقیماً بملاحظهٔ طبیعت پرداخته شود. زیرا منتبین قرون وسطی چشمان خویش را از طبیعت بسته بودند. ودر تفکیر آن بطرز استدلال استنباطی قناعت داشتند واز مسلماتی حرکت میکردند که آنها را بطور مقدماتی که شك بر آنها جایز نباشد، قبول میکردند.

«دیانت مسیحی وفلسفهٔ افلاطونی، هردوی آنها مانع اشتغال انسان بملاحظهٔ طبیعت بودند؛ اولی برای اینکه اهتمام خویش را بعالم دیگری، غیر ازین عالم معطوف میداشت. ودومی برای اینکه هرچیزی که توسط حواس شناخته شود، درنزد آن معروض بخطا دانسته میشد. وآن عبارت از صور ناقصی از مثل کامله ای بود که راجع باشیاء درعقل الهی موجود است.

اگر کسی (درقرون وسطی) بمطالعه وتدقیق اوضاع حشرهٔ میوه می پرداخت «طوری که یك نفر عالم امریکایی چنین کرده است» این کار حتماً درچشم مردم (قرون وسطی) یك عمل بلافایده تلقی میشد، بلکه عملی بود که گویا هیچ عاقلی تصور نمیکرد که انسان به آن اشتغال ورزد. چنانکه امروز درچشم ما حیات یك راهب ویا راهبه دریك دیر دربسته بیهوده مینماید. برای یك شخص مسیحی لازم بود که اهتمام خویش را جهت آماده ساختن نفس خویش برای حیات آخرت متمرکز سازد. جائیکه

هکذا ازمثال های خطاهای عمومی بشری، اسراف انسان در بسیط ساختن پدیده های طبیعت است، وعالم رابیش از آنچه درحقیقت امراست، منظم ومطرد(۱) دیدن، زیرا گاهی ممکن است پدیده ای که ما آنرا بسیط پنداشته ایم، زیاده مرکب ومعقد باشد، وتتابع پدیده هائی که ما آنهارا منتظم ومطرد تصور کرده ایم. گاهی پر ازشذوذ واضطراب باشد.

۲ـ اوهام کهف: (۲)

«هرانسان دارای کهف خاصی است که در کسر انوار طبیعت وتغییر الوان آن تأثیر میکند» اگر جنس بشری بالعموم درطبیعت واحدی اشتراك دارند که مؤدی برنگ معینی ازخطاها گردد، پس هرفردی به این طبیعت مشترك، میل های خاصی را اضافه میکند که گاهی در آن شخص دیگری غیرازخودش اشتراك نمی نمایند واین میلها به نوبت خود درطریقهٔ تفکیر وی وطریقهٔ نظروی براموری تأثیر میکنند. واین میلهای خاص بحکم عوامل محیطی تربیت، تغذیت، ونوعیت پیشه ای که به آن اشتغال دارد، تشکل میکنند. وتحصیل حاصل خواهد بود اگر تذکر دهیم که هریکی ازخوانندگان نیز ناگزیر اند بهره ای از آنها در کیفیت تلوین محیط طبیعی واجتماعی ازوجهۀ نظر انسان، داشته باشد. چنانکه شخصی که ازمحیط زراعتی باشد دارای وجهۀ نظری است که در بسیاری ازجوانب، ازوجهۀ نظر شخصی که درمحیط صناعتی قرار دارد مختلف است وکسی که در یک محیط فقر و احتیاج زیسته است آرای وی طوری تشکل میکند که متفاوت ازآرای کسی است که دریك محیط راحت، عزت وثروت زندگی کرده است. وکسی که دارای مرض ویانقصان جسمی باشد، درنفس وی عقدۀ خاصی تشکل مینماید، که بعداً اثر بزرگی در توجیه حیات فکری وی داشته میباشد. وامثال اینها هزاران عناصری است که شخص در حیات به آنها تصادف میکند ودر توجیه فکری خویش از آنها متأثر میگردد.

بسیار واقع میشود که این توجیه فکری، صاحب آنرا در خطأ انداز د،

۱ـ مطرد: هماهنگ، اطراد: هماهنگی. چنانکه اطراد طبیعت بمعنای هماهنگی طبیعت میباشد.

۲ـ (کهف بمعنای مغاره است). Idols of the Cave

کـه در آنهافرقی بین افراد نمیبا شد ، وازین قبیل است سرعت خیززدن به احکام عامه ، قبل از تثبیت اساس مأمونی که مارادرتعمیم حکم مساعدت کند ، واین تسرع درحکم ، یك نقص بشری است که درهمه جنس عمومیت دارد . اگر برای شخصی از عامهٔ مردم ، مناسب باشد کـه خویش را ازینگونـه نقص دراحکام وارهاند ، پس این امربرای علمأ درتدقیقات ایشان مناسب تراست ودریـن باره « بیکن» میگوید :

«جائزنیست که به عقل مسامحـه کنید که ازحقایق جزئیه به قضایای عامـه ،خیز بزند ویاپرواز کند ... شایسته نیست که بالهای عقل رابکشائید . بلکه بهتراینست که آنرابابستن زنجیرها ، ثقیل بسازید تامانع خیزوپروازش گردد»

وهکذا ازمثالهای اوهام بشری ، مداخلهٔ عواطف مختلف در افکارماست ، مانند تکبر ، آرزو ، اضطراب واحتراص ، وبسااوقات چنین میشودکه بعدازینکه شخصی به خطائی گرفتارآید ، تکبروی مانع این میگرددکه آنچه راکـه صواب است اعلان کند و بسیارواقع میگرددکه بحث کننده ای دربحث خویش به نتیجهٔ معینی واصل گـردد که درآرزوی اوست واین آرزو وامل ویرامتمایل میسازدکه طریقی را اختیارکند که اورابه تحقیق آرزویش رساند ، واین کاراوراازبیطرفی ، درتحقیق حقیقت ، منحرف میگرداند . گاهی چنین واقع میشودکـه اضطراب بحث کننده ویراوادارمیسازدکه دربحث خویش ازسرعت حرکت کاربگیردتا ازین قلق واضطراب درمدت کوتاهی فـراغت یابد ، وگـذشته ازینها ، احتـراصات ورغبات ، آرای معینی رادرنظـرما جلوه میدهند تاماآنهارابرگزینیم ، وازآنهادفاع کنیم جهت اینکه این احتراصات ورغبات تأمین گردند ، صرف نظرازاینکه آنهامقرون به صدق وحقیقت باشند . وشاید خطرناك ترین چیزی که هواوهوس مادرانحراف وتضلیل ماانجام میدهند ، ایـن باشدکـه آنهامارامتمایل میگرداند که چنان امثله ای را اختیار نمائیم کـه وجههٔ نظرماراتائید کنند ، وازامثله ای که متناقض آنهااست چشم بپوشیم . ازمثالهای آن یکی اینست که مابرای تأیید رأی خویش راجع به اینکه رؤیاهاازحوادث مستقبل خبرمیدهند ، امثلهٔ قلیلی راکه لهٔ آنهاست اختیارمیکنیم وازامثلهٔ کثیری که علیه آنها باشد ، اغماض مینمائیم ؛ (١)

1– Novum Organum(Kitchinsed) P· 22

نمیگرداند. مگر اینکه بر افراد جزئیه‌ای دلالت نماید که اگر خواسته باشیم صدق و یا کذب کلام را تحقیق کنیم، بتوانیم به آنها مراجعت کنیم. وقبلاً ما بیان کرده‌ایم که کلمه‌ای راکه به افراد جزئیه دلالت ننماید به (زمرهٔ فارغ) و یا «زمرهٔ میان تهی» تعبیر میکنیم. و ما می پسندیم که این موضوع را اعاده و تکرار کنیم تا در اذهان راسختر گردد.

و ما از اعاده و تکرار آن ملول نخواهیم شد ــ و آن چنین است: کلامیکه محتوی لفظی باشد که بر «زمرهٔ میان تهی» (۱) دلالت کند در آن نفی و اثبات برابر است. چنانکه عبارت «شاهان فرانسه در قرن بیستم» دارای ما صدق نمیباشند. یعنی بر زمرهٔ فارغ دلالت میکند. و از ین جهت شما میتوانید بگوئید (همهٔ شاهان فرانسه در قرن بیستم عمرشان بیش از صدسال بوده است) طوریکه شما میتوانید بگوئید: «هیچ یکی از شاهان فرانسه در قرن بیستم، عمرش بیش از صدسال نبوده است.»

وظیفهٔ اصلی در هر کلمه‌ای از کلمات، اینست که به مدلول های جزئی اشاره کند. و اگر کلمه‌ای چنان باشد که دارای مدلول جزئی نباشد که بر آن اشاره نماید. پس آن لفظی ست فارغ و میان تهی، که در چشم و گوشهای ما بصورت الفاظ حقیقی شباهت پیدا کرده است و ما آنهارا در کلام خویش و مجادلات خویش مورد استعمال قرار میدهیم. در حالیکه مستحیل است که مارا به نتائج مثبت علمی برساند مگر اینکه سایهٔ چیزی مانند خود آن چیز باشد، یعنی ماده، وزن، طعم و بو داشته باشد.

در ینجا باز به آنچه گفته بودیم برمیگردیم (۲)، و آن اینکه فرق بین لفظ حقیقی و لفظ قلب، اینست که اولی در دنبال خود (ذخیره‌ای) از مدلول های جزئی دارد. و دومی در دنبال خود چیزی ندارد که بر آن اشاره کند، و مشابهت بسیار نزدیکی در بین آن هر دو و بین نوت حقیقی و نوت قلب وجود دارد. این هر دو در صورت ظاهری با هم متساویند. لیکن اولی حقیقی است زیرا دارای «ذخیره» ایست از طلا و یا چیز دیگری که آنرا

۱ـ راجع به صفحهٔ ۱۹۷ـ۱۹۹ جزء اول منطق وضعی (مؤلفه دکتور ذکی نجیب محمود)
۲ـ راجع « « ۱۱۲ـ۱۱۳ جزء اول « « « « « «

وراجع به شیی اظهار تعصب کند-بنا برعوا ملی کــه در نفس وی باعث آن میگردند-
چنان تعصبی که نظراورا از حقیقت واقعه بازدارد ؛ زیرا گاهی بروی فکرمعینی تسلط
می یابد ، که این مولود نشأتو تربیت وی میباشد .وهرشی رادرپرتو آن ، طوری تفسیر
میکند که بهواوآرزوی وی موافق آید ، نه بواقع . و «بیکن» چنان تصور میکند که خود
ارسطو نیز درین باره باین نقص مواجه گردیده است (زیراوی فلسفهٔ طبیعیهٔ خویش را
محکوم وتابع منطق خود گردانیده است ، وازین جهت آنرا فلسفه ای ساخته است که
متکی بروجههٔ نظرواحدی میباشد که فایدهٔ آن روبهانعدام است (١)

٣- اوهام سوق (٢)

این تعبیری است که «بیکن» آنرا برخطاهائی اطلاق میکند که ناشی از استعمال لسان
درتفاهم و نقل افکار است .ودر نظر ما این نوع خطای فکری ازخطرناکترین (اوهام
چهارگانه) میباشد. وازین جهت میخواهیم که بعضی نتایجی را کهصاحبان مدرسهٔ
تحلیلی معاصر از قبیل «مور» و «رسل» وجماعت مذهب وضعی منطقی از قبیل «مورتس شلیك»
و «کارناپ» و «آیر» (٣) به آنها رسیده اند نیز درینجا علاوه کنیم :

منبع عمدهٔ این نوع خطاء ، طوریکه (بیکن) نیز اظهار میدارد عبارت ازین است « که مردم
چنین اعتقاددارند که عقل ایشان درالفاظی که استعمال میکنند ، حاکمیت دارد ، و
فراموش مینمایند که الفاظ ازطرف دیگر برعقول ایشان تحکم مینماید. واین همان چیزی
است که فلسفه و علوم رابهسفسطه و جمود کشانیده است . » (٤)

مهمترین چیزی که ما میخواهیم راجع بهانواع خطای فکری که از الفاظ لسانی نشأت
مینمایند بعقول خوانندگــان ابراز نمائیم اینست کــه کلمهٔ (کلیه) کــلام را دارای معنی

١- مجموعه موء لفات بیکن ، جلدچهارم ، صفحه (٥٩) Novum Organum

٢- اوهام متعلق به بازار (سوق). Idols of the Marketplace

٣- Moritz Schlick, B.Rurssell . G.E.More ,A.J.Ayer , Rudolf Carnap

٤- Novum Organum مجموعه موء لفات (بیکن) جلد چهارم صفحه (٦١)

۳ــ عباراتی که اشباه اشیاء رابیان میکنند، یعنی از کلماتی سخن میزنند که ما بخطاء چنین می پنداریم، که آنها ازاشیای حقیقی بیانات میدهد، یعنی آنها درواقع ازنوع ثانی میباشند، وما خطاءً آنهاراازنوع اول می پنداریم ـ ودراینگونه عبارات، بسیاری ازلغزش ها وخطاها واقع میگردند. وهرعبارتی که درآن لفظ کلی جاگرفته است ازهمین نوع سوم است، مانند اینکه بگوئیم : طعم (قند) شیرین است .

کلمهٔ کلیه، غیرازافراد جزئیه، مدلول ذاتی ندارد، چنانکه کلمهٔ کلیهٔ (قند) برین قطعهٔ معینهٔ قند، یا برآن قطعهٔ معینهٔ آن دلالت میکند، (قند) کلمه ای است که براین شیی جزئی ویا برآن شیی جزئی دلالت دارد ـ پس وقتی که بگوئیم : « طعم قند شیرین است » ما بمثابهٔ کسی میباشیم که بگوید : قند کلمه ایست که استعمال می یابدتاتوسط آن به جزئی (س «۱») جزئی (س «۲») جزئی (س «۳»)... اشاره کنیم، واین جزئیات طعم شیرین دارند .

پس چگونه خواهد شد اگر عبارتی را استعمال کنیم که درآن کلمهٔ کلیه ای جا گرفته باشد که دارای افراد جزئیه ای نباشد که آن کلمه برآنها اشاره نماید؟ جواب اینست :آن عبارت ، کلامی است فارغ ازمعنی وخالی ازمدلول. مگر وقتی که ازتفسیر معنای کلمه مطلوب ما این نباشد که ازعالمی که درآن زیست داریم به ذکر حقیقتی بپردازیم.

کنون درپرتواین تحلیلی که نمودیم به فلسفه تأملی نظرمیاندازیم، ومی بینیم که ازچنان کلامی ازالفاظ کلیه بحث میکند که دارای جزئیه ای نیست که برآن اشاره کند؛ ومع ذالك آنهارا همچوواقعات ذاتی تصور کرده وراجع به آنها به ذکر قصص وحکایاتی می پردازد .

ما می بینیم که عالم طبیعی مثلاً میگوید : (اکسیجن عنصریست بسیط) واگرما ازوی درین باره خواهان شرح وبرهان گردیم ، با انگشت خویش

دارای «ارزش» فعلی گرداند. لیکن ورق قلب در دنبال خود چنین (ذخیره ای) ندارد. لذا به چیزی از محفوظات (بانك) که آنرا حایز ارزش حقیقی گرداند اشاره نمیکند. چنین است کلمهٔ کلیهٔ میان تهی که شباهت تامی به نوت قلب دارد. یعنی اینگونه کلماتی که استعمال آن ها بین مردم شایع گشته و پنداشته شده است که دارای معانی میباشد، در واقع این ها مانند صندوق مقفلی است که در بین آن چیزی نباشد. لیکن در بین مردم مدت مدیدی بنا بر پندار وهمی تبادل گردیده است یعنی چنین پنداشته شده است که در بین آن صندوق ورقه‌ای از اوراق نقدی وجود دارد و در تعامل از روی این ارزش موهوم استعمال شده است، تا که با لاخره کسی در آن شك نموده و آنرا گشاده است تا قیمت موهوم آنرا معلوم نماید، دیده است که در آن چیزی نیست، بلکه میان تهی است و ارزشی ندارد.

چقدر از ثقلت خطاها و اوهام کاسته خواهد شد. اگر ما همهٔ آنجمله ها ئی را که در آنها کلمهٔ میان تهی جاگرفته است به بحر پرتاب کنیم.

ملتفت باید بود که مدرسهٔ تحلیلی جدید در حدود الفاظ توقف نمیکند، بلکه گذشته از آن به تحلیل عبارات نیز می پردازد. چنانکه (مور) و (رسل) درین باره طریقی را طرح کرده اند، تا هر کسی خواسته باشد بداند که آیا عبارتی که وی درصدد آنست، عبارتی دارای معنی است، و یا اینکه عبارتی است تهی و خالی ازمعنی؛ که از روی این ملاحظات، عبارات دارای انواع سه‌گانهٔ ذیل اند:

۱ـ عباراتی که اشیای جزئی حقیقی را بیان میکنند، که ممکن است به آنها مثلاً توسط انگشت اشاره کرد وهکذا ممکن است آنها را توسط حواس ادراك نمود: مانند اینکه راجع به قطعه ای از «قند» که در جلو نظر ما قرار دارد سخن بزنیم، و بگوئیم این قطعه قند، مکعب است.

۲ـ عباراتی که کلمات را بیان میکنند نه اشیأ را مانند اینکه بگوئیم: قند کلمه‌ایست متشکل ازسه حرف.

به‌عبارت دیگر، وقتی که شما ازوی آن سؤال را بپرسید، اوبه عجـز خـویش اعتراف کند ازاینکه بتواند طریقهٔ معلومه ای راپیشنهاد نماید که توسط آن شمابتوانید آنچه راکه براجسام درساحهٔ «لاذ بیت» حادث میگردد، ذریعهٔ حواس مشاهده کنید ـ درین حالت موقف شما درمقابل وی چه خواهد بود؟ شکی نیست که شما درمقابل کلامی قرار گرفته اید که حایز صورت کلام است نه معنای آن؛ وکلام وی، کلامی است فارغ که ازهیچ چیزی خبر نمیدهد. (۱)

اوهام تیاتر:(۱)

«اوهام تیاتر» تعبیری است که«بیکن» آنرا برخطاهایی اطلاق میکند که انسان درنتیجهٔ اعتقاد وی برصدق فلسفه های قدیم ومؤلفین قدیم مرتکب میگردد؛ واین خطاهاازانواع خطاهای سه گانهٔ اول اختلاف دارند، زیرا این نوع، عقل انسان رادفعتاً وبدون شعوراشغال نمیکند، برخلاف انواع سه گانهٔ اول؛ بلکه از انسان جهد شعوری را مقتضی است تا فلسفهٔ قدیم را تحصیل کند ومؤلفین قدیم را بشناسد چون برآنها آگاهی حاصل کرد، پس مشکل است که ازین شعوروآگاهی خلاصی یابد، بلکه فکروی صبغهٔ آنهارا بخود میگیرد.

وازواضح ترین مثالها درین باره، حادثه ایست که برگالیلیورخ داده، وآن اینکه هنگامی که وی چنین تصور کرد: دوسنگی کـه در وزن مختلف باشند چـو ازجای بلندرها گردند، دریك وقت برزمین سقوط میکنند، چون گالیلیواین تصور خویش را به رفقای خود بیان کرد، ایشان ازآن انکارورزیدند، ودلیل انکارایشان اقوال یونانیان قدیم درین موضوع بوده است. وازین جهت گالیلیو بربرج مایل «پیزا» برآمد، دوسنگ رادرحضور رفقای خودازآنجارها کرد، که وزن یك سنگ

(۱) Carnap, Rudolf,The Logical Syniax of Language صفحه ۱۳ـ۱۴ وهکذ افقرهٔ ۷۴

(۲) Idols of the theatre

به‌کمیات جز ئـی معینی ازغاز، اشاره میکند ومیگوید اینست اکسیجن؛ به عبارت دیگراکسیجن رمزی است که او آنرا برای این بکارمی بردکه باین جز ئـی ویابه آن جز ئـی اشاره نماید، که مامیتوانیم آنرابوجهی ازوجوه توسط حواس ادراك کنیم، سپس وی «عنصربسیط» را برای ما تعریف‌میکند ومیگوید که‌آن عبارت ازماده‌ایست که‌چون آنرا تحلیل نمائید، بازهم‌خود آنرا درمی یابید وممکن نیست آنرا به‌عناصری غیرازآن تحلیل کنید.

ودرمقابل اینگونه ایضاحات عالم طبیعی، شخص متافیـزیکی مثلاً میگـوید: (نفس عنصریست بسیط وازوی مطالبه میشودکه مانند عالم‌طبیعی به جزئیات اشاره کند، ولی اینکاربرای وی میسرنیست، ودراقتداروی نیست که‌آنرابما ارائه دهد تا ما بدانیم‌آنچه راجع به «نفس» گفته است صادق است ویاکاذب، ونیزدرتوان اونیست که‌آنچه راتحلیل میکند بداند که بسیط است ویامرکب؟پس متافیزیکی ازچه‌سخن میزندوچگونه‌سخن میزند؟ آیا وی‌میخواهدبه‌ما «خبری» را انتقال‌دهد ویا گوش مار ازآواز گفتهٔ خویش‌محظوظ گرداند؟ اگر مطلوب چیزدوم باشد، پس ساحهٔ آن فنونی است که‌با حسن ویاقبح توصیف میگردد، نه‌باصدق ویاکذب؛ واگرمقصود چیزاول باشد. پس شرط اساسی درخبراینست که تحقیق‌آن ممکن باشد.)

اگرعالمی به شما قضیهٔ ای را عرضه نمایدکه ممکن نباشد شما راجع به آن استنباطی بعمل‌آوریدکه مستند برادراك حسی باشد، موقف شمـا دربرابر آن چه خواهد بود؟ فرض کنیدکه وی مثلاً چنین پنداشته است که اجسام تنها درساحهٔ جاذبیت طبق قوانین معروف جاذبیت، متأثرنمیگـردند، بلکه (مثلاً نظربه زعم دیگری‌که وی افزوده است) اجسام ازساحهٔ دیگری نیزمتأثرگردند. وآن عبارت باشد ازساحهٔ «لاذبیت» واگرازوی بپـرسیـد: من درنتیجهٔ این ساحه «لاذبیت» طبق نظریهٔ مزعومه، ازپدیده های اجسام چه مشاهده خواهم کـرد؟ و وی جواب دهدکه درین جا چنان اثری نیست که ممکن باشدآنرازریعهٔ حواس مشاهده کنید.

بین دو طریقه یا دو منهج (۱) : بین طریقهٔ جدید استقرا که بنای آن بر اساس مشاهده حسیه استوار است، و طریقهٔ قدیم استنباط که بر مسلماتی استناد میکند که از آنها نتائج ونظریات خودرا استخراج مینماید .

دوم ــ جانب ایجابی طریقهٔ بیکن :

«بیکن» هنگامی که از ذکر خطاهای شایع دربین مردم، فراغت می یابد، به جزءدوم ارگانون جدید خود انتقال میکند، تا طریقهٔ ایجابی خویش را دربحث استقرأ شرح دهد، ووی مانند «ارسطو» به گرد آوری دستهٔ بزرگی از حقایق طبیعت. می پردازد، که آنهارا به «تاریخ طبیعی» تعبیر میکند. لیکن «ارسطو» به این گرد آوری حقایق طبیعت، قناعت مینماید؛ اما «بیکن» علاوه بر جمع و تدوین حقایق، تجاربی راکه اجرا کرده است نیز بیان میکند، وسعی بلیغ میورزد تا هنگام احساس شك، شك خود را باثبات رساند، ودر مواضعی که در آنها شك داشته باشد، برای اثبات صدق مسارعت نمیورزد، ونیز آنچه را که امروز درموضع شك قرار گرفته است، بسرعت حذف نمینماید. زیرا ممکن است فردا کسی آنرا به تحقیق رساند .

«بیکن» نقص عمدهٔ طریقه ارسطی رادرین امرمیداند که «ارسطو» درو صول به قوانین طبیعت برطریقه احصائیه بسیطی از امثلهٔ جزئیهٔ اعتماد کرده است، یعنی وی به ذکر عددی از امثلهٔ جزئیه‌ای اکتفاء ورزیده که قانونی را که به آن واصل گردیده است تائید کند، وآن طوری نیست که وسعت یافته وهمه ساحهٔ بحث را شامل گردد، ونه برضرورتی دلالت میکند، که قانون طبیعی راطوری عمومی گرداند که برهمه ظروف منطبق شود، وقرار رأی «بیکن» مهمترین نقصی که درین طریقه موجود است،

(۱) منهج بمعنای متود است، گرچه در اوایل قدری غیر مأنوس معلوم شود. دراثر استعمال مأنوس میگردد .

ده پاو ووزن سنگ دیگر یك پاو بود، هردوسنگ برسطح زمین د رلحظۀ وا حـد سقـوط کـردنـد، و ایـن مخـالـف بـود بـر آنـچـه رفقای وی تعلیم میدادند - زیرا گالیلیو ورفقای وی درپوهنتون « پیزا » سمت استادی راداشتند - ورفقایش موضوع راطوری تعلیم میدادند که ارسطو درعلم طبیعت گفته بود، وآن اینکه:

اگردوسنگی که وزن یکی ده رطل واز دیگری یك رطل باشد از یك ارتفاع سقـوط داده شوند، سنگی که وزن آن ده رطل است در($\frac{1}{10}$)مدتی سقوط میکند که سنگ یک رطلی درآن سقوط مینماید .

چون رفقای « گالیلیو » باین تجربۀ حسیه مواجه گشتند، چه گفتند ؟ چنا ن پنداشتند که چشمان ایشان در آنچه مشاهده کرده اند. ایشان رافریب داده است؛ زیرا « ارسطو » خطا نمیکند، وعجیب تر اینکه محصلین پوهنتون درین هنگام گالیلیو را تمسخر میکردند، نه رفقای ویرا، که این امر آنچه را که درپوهنتون « برلین » راجع به « اینشتین » رخ داده بخاطر میاورد.

« گالیلیو » تلسکوب خودرا برابر نموده واز استادان همکارخویش تقاضا کرد تاتوسط آن اقماری را که بدور مشتری گردش مینمایند، مشاهده کنند؛ ایشان آنرا رد کردند، وچنین دلیل آوردند که « ارسطو » راجع به اقمار مذکوره چیزی نگفتـه است، پس اگر کسی پندارد که آنهارا مشاهده میکند، این وهمی است که اورا فریب میدهد .

می بینیم که انسان گاهی تا باین حد ازمعلومات متقدمین متأثر میگـردد، حتی از آنچه باچشم سرمشاهده میکند؛ بنابر حفظ اعتماد برمقدمین ، از آن انکار میورزد، وآنچه درین جامناسب است راجع به « گالیلیو » تذکرداده شود اینست که متعاندین وی اورا به محکمۀ تفتیش سپردند، محکمه علیۀ وی حکم صادر کرد . میتوان گفت کـه موقف « گالیلیو » دربرابر محکمۀ تفتیش، عبارت ازتعبیر صریحی است ، ازمعارضـۀ

وبرای ما ممکن میگردد که بطریق غیر مستقیم ، صحت قوانین طبیعت را تثبیت کنیم درحالیکه تثبیت آنها باامثلهٔ ایجابیهٔ مؤیده ، هرقدری که بیشتر هم باشندمستحیل باشد.

شرح طریقهٔ «بیکن» قرار آتی است:

صفاتی راکه حواس ماازاجسام فرامیگیرد مانندحرارت ، رنگ ، طعم ، وزن ، وصلابت. یك بیك تدقیق میکنیم ، سپس سعی میورزیم که کیفیت ترکیب ذری جسمی را در حالیکه متصف به صفتی ازاینها باشد ببینیم ، ترکیب ذری آن وقتی که گرم باشد ، چگونه میباشد ؟ وترکیب ذری آن وقتی که‌شیرین باشدچگونه میباشد؟ وهکذا ، بخاطر باید داشت که‌ترکیب ذری جسمی بالذات به‌صفتی که برآن مترتب میگردد دلالت نمیکند، اگرما برمشاهده وتجربتی اتکاء ننمائیم تاببینیم صفتی که‌باین ترکیب همراهی دارد چیست ؛ به عبارت دیگراگرما ملاحظه نمائیم که‌ذرات جسمی چگونه ترکیب یافته است ، وبدانیم که ترکیب ذری آن عبارت‌از «س» است . مانمیتوانیم تنهاازروی آن بدانیم صفتی که به‌آن‌همراهی داردچیست: آیاعبارت‌ازرنگ‌سفید است ویارنگ سیا؟ آیاعبارت ازحرارت است ویا برودت ؟ وآیاعبارت‌ازطعم‌شیرین است ویاتلخ؟ وتنهاتجربهٔ حسیه‌است که مارامطلع میسازد که ترکیب ذری «س» باصفت (ص) همراه است . وتنهادرین هنگام است که قانونی ازقوانین‌طبیعت برای مامعلوم میگردد، وآن‌اینکه : هروقتیکه «س» باشد«ص» به‌آن‌همراه است وهروقتیکه «ص» باشد «س» باآنست.

«بیکن» برترکیب ذری جسم ، که صفتی ازصفات‌این جسم به‌آن‌همراهی دارد، اسم «صورت» رااطلاق میکند. پس هروقتیکه «صورتی» که‌باصفت «ص» درجسم همراهی دارد مثلاً حرارت ، موجود گردد، لازم است باآن طوری اتصال یابد که باحضور «ص» حاضروباغیاب «ص» غایب شود، ونیز بازیادت ویانقصان «ص» زیاد ویاکم گردد.

ومشکل عمده درین است که ماچگونه میدانیم که همان فلان «صورت» است

عبارت از استعمال نکردن عملیهٔ عزل است . زیرا اختیار کردن امثله‌ای که قانون را تائید نمایند، کافی نیست، بلکه ضروری است، ازامثله ای که آنرا نفی میکنند. نیز بحث شود، اگر شما هزار مثالی را که صحت قانون را تائیدمینمایند فراهم آورید، وسپس مثال واحدی را دریابید که آنرا نقض کند، پس این مثال‌واحد کافی است که آنرا منسوخ قرار دهد .

«بیکن» درین اتهام خویش که «ارسطو» دراستقرأ برجمع کردن عده‌ای ازامثله‌ای اعتماد کرده‌است که‌قانون را تائید نماید کاملاً حق بجانب نیست، زیرا ماهنگامی که ازمذهب«ارسطو»در استقراء سخن میزنیم می بینیم که اوطریقهٔ جمع کردن امثلهٔ جزئیه راجانب واحدی ازمنهج استقراءیی گردانیده است ودرنزد وی امثلهٔ جزئیه برای تائیدقانون کلی بکار برده نشده، بلکه جهت‌اکتشاف‌عقل است؛ وحدس عقلی است نه جزئیات محسوسه که رابطهٔ ضروریه بین اشیاء وصفات را ادراك میکند و همین امر است که قانون را قانون میگرداند . طوری که وی علاوه بر اینها طریقهٔ «جدلیه» رانیز برای مناقشهٔ قوانین علمی از لحاظ صلاحیت منطقی آنها، مورد استعمال قرار داده است تاصحیح ومقبول باشند . کنون بطریقهٔ «بیکن» نظر می اندازیم وشکی نیست که این طریقه نقصان طریقهٔ«ارسطو»راتلافی کرده‌است، وهمچو افتتاح عهد جدید علمی بوده و بحث علمی را برمنهاج سدیدی وضع نموده است . :

منهج (١) استقرایی «بیکن برمبداءاساسی استناد دارد ، وآن اینکه ممکن نیست بهر تعمیمی (یعنی قانون) باهرعددی ازامثلهٔ مؤیده اقامهٔ برهان کرد، لیکن مثال واحدی کافی است که‌آنرانقض نماید، پس‌درنزد وی‌امثلهٔ‌سلبیه‌ای که نقض‌مینماید، در بحث علمی، ازامثلهٔ ایجابیه‌ای که تائید میکنند مهمتر میباشند .

(١) منهج بمعنای متود است واین کلمه درمنطق اهمیت خاصی دارد .

(یعنی عزل وحذف کنیم) ودرینحالت مایقین داریم که مستحیل است این (صورت) باصفتی که موضوع بحث ما است همراهی داشته باشد؛ تاوقتی که به ترکیب ذری معینی برسیم که باوجود صفت (ص) موجود وباعدم صفت (ص) معدوم گردد وبا زیادت ویا نقصان صفت (ص) بالتبع زیادت ونقصان پذیرد.

درین هنگام پی میبریم که این (صورت) پدیده ایست که ما از علت آن بحث میکنیم یعنی همین (سبب وجود) آن پدیده است.

از بیاناتی که دادیم معلوم میگردد: قانونی که مابااین طریقه به آن واصل میگردیم یقین آن تنها به هم آهنگی ایجابی حضور (صورت) باصفت استناد نمیکند، بلکه مستند به امثلهٔ سلبیه ایست که درآنها درجهٔ (صورت) از لحاظ زیادت ونقصان، تفاوت میکنند.

طریقه استقراء در نزد (بیکن) عبارت ازین است که تاجایی که میتوانیم، شواهدی راکه درآنهاپدیدهٔ موضوع بحث ماپدیدمی آید، جمع میکنیم وسپس شواهدی راکه جمع کرده ایم در سه جدول ذیل تصنیف مینمائیم:

۱ــ جدول حضور ویااثبات.

۲ــ جدول غیاب ویا نفی.

۳ــ جدول تفاوت در درجه.

در جدول حضور، از امثله ای که جمع کرده ایم آنهایی را میگذاریم که در آنها پدیده موضوع بحث، پدیدار گردد.

درجدول غیاب ازامثله ای که جمع کرده ایم آنهایی رامیگذاریم که درآنها پدیدهٔ موضوع بحث ناپدید میگردد و درجدول سوم امثله ای را قرارمیدهیم که درآنها پدیده از لحاظ زیادت ونقصان، تفاوت میکنند. یگانه مثالی که آنرا (بیکن) برای توضیح منهج خویش آورده است، عبارت ازبحث اوست راجع به «صورت» حرارت، یعنی ازسبب آن. «بیکن» حرارت را (طبیعت بسیط) دانسته، یعنی آنرا یکی ازپدیده های

که باین صفت «ص» همراهی دارد؟ زیرا تنها شمار امثلهٔ ایجابیه ای که د رآنها «صورت» معینی باصفت (ص) همراه است ، کفایت نمیکند که بگوئیم یکی با دیگری اتصال ضروری وعمومی دارد، طوریکه ازاتصال آنها قانونی ازقوانین طبیعت را تشکیل دهیم ؛ زیرا ماناگزیریم که علاوه بران، این رانیزموء کد سازیم که اگر این (صورت) ازجسم غایب گردد. صفت (ص) نیزازان غایب میگردد وهکذا اگر این (صورت) زیادت ویانقصان پذیرد (ص) نیزازان متأثرگشته وبه تبیعت آن زیادت ویانقصان پذیرد .

تنها اقتران در حضورکافی نیست ، بلکه لازم است علاوه برآن در عزل نیز مرتبط باشد؛ زیرا درحالیکه هزارمثال نمیتواند وجود رابطهٔ ضروریه رابین(صورت)معین وصفت (ص) باثبات رساند، مثال سلبی واحدی میتواند که وجود این رابطه را از بین آن دونفی کند واین اساس طریقهٔ «بیکن» است.

درنزد «بیکن» چیزی که اجرای آن بحث علمی، اولتر لازمی است اینست که همه انواع ترکیب ذری اجسام را بشماریم. یعنی همهٔ(صور)ممکنه را درحساب آریم، زیرا وی میپندارد که عدد انواع ترکیب ذری کم است وممکن است همهٔ آنهارا در دایرهٔ حساب درآورد وقرارتعبیروی عددآنها زیاده ازحروف هجاءنمیباشد (۱) وبعد ازآن می بینیم که کدام یکی ازین ترکیبات ذریه باصفتی که آنرا موضوع بحث خویش قرار داده ایم (مثلاً حرارت) همراهی دارد، وکدام آنها هنگامی که این صفت غایب گردد، غایب میشود. جدول ترکیبات ذریهٔ اجسام(یعنی جدول صور) را بارموز(۱، ب، ج، د)نشان میدهیم .

صفتی راکه ما میخواهم از علت آن بحث کرده وقانون آنرا استخراج کنیم بارمز(ص)افاده میکنیم. سپس درهرترکیب ذری یک بیک نظرمیاندازیم تاآنچه را که با(ص)دروجود، عدم، زیادت ونقصان هم آهنگی وهمراهی ندارد، جدا کنیم

۱ـ مجموعهٔ مولفات بیکن : جلدچهارم. صفحه ۳۶۱

دریابیم که تولید حرارت نمی نمایند .

نظیراین نفی، میتوانیم. بعضی امثله‌را ازجدول اثبات حذف کنیم، چنانکه‌اجرام سماوی را حذف نمائیم. زیرا چنان اجرام سماوی موجود اندکه درآنها حرارت وجود ندارد وهکذا حیوانات‌راحذف‌میکنیم، زیراکه‌انواعی ازحیوانات موجود اند که‌درآنها حرارت وجود ندارد، وقس‌علی‌هذا .

ثالثاً ـ «جدول تفاوت دردرجه» «۱» تهیه‌می‌شود. امثله‌ای جمع میگردند که درآنهاحرارت بدرجات متفاوت، وجود دارد. چنانکه شعله‌های آتش‌همه‌یکسان حرارت ندارند. وحیوانات همه دردرجهٔ حرارتی که بروزمیدهند یکسان نمیباشند، آنهادرحالیکه‌درحرکت باشند، حرارت بیشتری دارند، نسبت‌بحالتی که‌ساکن باشند. هکذا درحالت تب حرارت بیشتری دارند، نسبت بحالتی که سالم باشند . اجسام درحالت غلیان همه دارای یك درجهٔ حرارت نمی باشند. سرب درحالت غلیان، حرارت بیشتری دارد نسبت به‌آبی‌که درحالت غلیان است وامثال اینها .

پس‌اگردرجدول اثبات. مصدری‌برای‌حرارت‌دریابیم که‌آنراشی ای‌درجدول نفی، نفی‌نکند، ماآنرا به‌جدول تفاوت ارجاع‌میکنیم. تا ببینیم که‌آیادرآن، حرارت بازیادت درجهٔ(صورت) ونقص‌آن، زیادت ونقصان می‌یابد یانه؟

«بیکن» دربحث خود راجع به حرارت به این نتیجه رسیده است که درهرجسم دارای‌حرارت، حرکت وجود دارد ودرجهٔ آن بازیادت ویانقصان درجهٔ‌حرارت زیادت ویا نقصان می یابد وبنا برین حرکت «صورت» حرارت است .

این بود طریقهٔ «استقرائیه» درنزد «بیکن» که‌«جوزف» انتقادی(۲) بران‌متوجه ساخته است. «جوزف» ازمنطق ارسطی با تفصیلات‌آن دفاع کرده است، وگفته است که‌آن «استقرائی» است که درقالب «قیاسی» ریخته شده است. با اینکه وی

1- Table Of Degrees صفحه ۳۹۳

2-Josepf ·H·W·B· An Introduction To Logic

اساسی در طبیعت اعتبار داده است و کوشیده است تاقوانینی را کشف نماید که درتولید وتشعشع حاکمیت دارند .

اولاً ـ ازامثله ای که‌درمرحلهٔ (تاریخ طبیعی) جمع گردیده اند، همهٔ آن امثله‌ای انتخاب میشوند که در آن ها پدیدهٔ حرارت پدیدار میگردد وبدین طریق (جدول اثبات) (١) تشکیل میشود .

مثلاً دربن جدول اشعهٔ شمس، شهاب ها، شعلهٔ آتش، حیوانات، امثال اینها ذکرگردیده است چنانکه «بیکن» در جدول اثبات بیست وهفت مثال را ذکرکرده ومسافه ای را خالی گذاشته است تاشاید غیر از آنهارا نیز اثبات کند.

ثانیاً ـ جدول نفی (٢) تهیه‌میشود. ازامثله‌ای که جمع گردیده. همهٔ اشیایی که فاقد حرارت اندقیدمیگرددازجهت‌غیاب(صورت)حرارت‌ازآنها. زیراچون«صورت»غایب گردد باتبعیت آن (طبیعت بسیطی) که‌برآن‌مترتب‌است‌نیزغایب میشود. وچون امثله‌ای که به فقدان حرارت‌دلالت‌میکنند، بی نهایت‌اند، پس بهترمیداند که‌ماخویشتن را در حدود موضوعات ایجابیهٔ مذکور درجدول اثبات، منحصر سازیم. مثلاً شمس را درجدول اثبات ذکرکرده ایم، زیراکه‌آن مصدر حرارت است ودرجدول نفی میکوشیم تاجرم سماوی را ثبت کنیم که درآن حرارت وجود ندارد. مانند قمر ونجوم(بیکن‌چنین‌تصورکردەوشکی‌نیزدرآن احساس‌نموده است، لهذاچنین‌پیشنهاد کرده است تا توسط عدسیهٔ محرقه، تجاربی بعمل آورده ودیده شود که آیا برای حواس‌امکان داردکه حرارت ناشی ازاشعهٔ قمرونجوم را ادراك نماید ویا امکان ندارد ؟)

وچون درجدول اثبات انواعی‌ازحیوانات‌ثبت‌گردیده وذکرشده است که‌آنها مصدری‌ازمصادرحرارت اندپس‌درجدول‌نفی‌میکوشیم، انواع‌دیگری‌ازحیوانات‌را

1-Tab le of Aff irma tives

2-Table of Negatives

جنبش مژگان

این ضمیر بی سروپاخانهٔ ویران ماست　　خانه آنرا کی توان گفتن ، بلای جان ماست

حیرتم دراین فضاماازچه سرگردان شدیم　　یاکه چرخ چنبری پیوسته سرگردان ماست

ماتهی دستان بملك فکرسلطان خودیم　　راز های زندگی گنجینهٔ پنهان ماست

هر تپش در سینهٔ مانغمه پرداز نوست　　رمز های تازه درهرجنبش مژگان ماست

ماه من برخیزتا روشن شود شعر بلند　　مصرع سروروان برجسته دردیوان ماست

ماکجا ، دوران کجا وسعی بی تدبیر ما　　روشنان چرخ نیلی ، گاه‌گه حیران ماست

طبع ما قانع نشد هرگز با ظهار نظر　　خدمت نوع بشرآرامش وجدان ماست

تاخیال آزادگردد شعر آزادی سرای

پرده بردارازسخن «صدقی» که این دوران ماست

محمد عثمان «صدقی»

پورت مورسبی - نومبر ۱۹۶٤

باطریقهٔ خویش خواسته است که باقیاس مجادله کند. صورت «شکلیه» طریقهٔ وی چنین است

«ح» یا «الف» است یا «ب» ویا «ج» یا «د» .

«ح» «ب» نیست «ج» نیست و «د» نیست .

لهذا «ح» «الف» است .

و این طوری که مشاهده میکنید قیاسی است شرطی لیکن «جوزف» در بین نقدخویش این امررا درنظر نگرفته است که مقدمهٔ اول «ح» یا «الف» است ویا «ب» ویا «ج» ویا «د» مستفاد از مشاهدهٔ حسی است ـ که این نکتهٔ مهم طریقهٔ جدید میباشد .

جوزف «۱» نقد دیگری نیز متوجه وی میگرداند که شاید در آن مصیب بوده است وآن اینکه «بیکن» طریقه ایرا که توسط آن بـه حصر «صور» یعنی ترکیبات ذریهٔ اشیا، میپردازیم بیان نـکرده است تاما بـدانیم که آنها با پدیدهٔ مـوضوع بحث در وجود وعدم همراهی دارد وکدام آنها ندارد؟ وی فرض میکند که برای ماممکن است که قبلاً بدانیم که همهٔ (صور) ممکنه عبارتند از: (الف) (ب) (ج) و(د) لیکن این حصرتام برای مادر کجا میسر است؟ وی برای ما وعده کرده است که به حصر همهٔ صورممکنه خواهد پرداخت . لیکن این کاررا انجام نداده وآنرا برای مابیان نکرده است و دراستطاعت وی نبوده است که آنرا بیان کند ـ این چگونه ممکن است(۲) .

۱ـ مأخذ: Josepf ·H.W.B. An Introduction To Logic

۲ـ مأخذ: فلسفهٔ علوم، جزء دوم منطق وضعی تألیف دکتور ذکی نجیب محمود .

از خاطرات جشن سال نو عیسوی :

سرزمین عیش

این سرزمین عیش که حسنش بهانه‌جوست | اند رسراغ عشق شب و روز جستجوست
درهر کرانه سخت جمال است محو عشق | در هرستانه حسن عجب غرق آرزوست
درهر کنار و گوشه حدیثی ز ناز مرد | در هرطرف سخن ز نیاز زنان کوست
رخساره ها تپیده ز ذوق لبان بخون | پستان ها دریده به شوق کنار پوست
تن ها فدای ناوك صیاد شخ کمان | دل ها اسیر یک نگه رند فتنه جوست
هرجلوه بهردلبری، هر غمزه بهر صید | القصه هر چه باد به رغم حیا نکوست
درهر نظر نهفته بسا دعوت وصال | درهر ادا ز وعدهٔ دیدار گفتگوست
راه نجات حضرت دل بسته هر طرف | دامی ز چنگ و باده، کمندی ز رنگ و بوست
هر صحنه پر بهار ز مستان سیم ساق | هرگوشه پرنگار ز خوبان لاله روست
هرجا که بگذری ثمر سینه وقف یار | هرسو که بنگری، نگری لب بروی دوست
حقا که بخل نیست درین گلشن جمال | هر برز بهرخوردن و هر گل برای بوست
به به جوانیی که نشد خسته از وصال | وه وه هوس که بادهٔ قوت بجام اوست
ای بلبلان مست که آرد درین چمن ؟ | تاب نهفتن نغماتی که در گلوست
هر کس بنام هر که بنوشید میل تان | یاران ! مرا بنام وفا جرعه آرزوست

«**رشاد**» را بیاد حیای زنان شرق
ساقی بده پیاله از آن می که درسبوست

عبدالشکور «رشاد»
شب اول جنوری ۱۹۶۳
اکتبرسکی رستوران ـ لینن گراد

طوفان اشک

هر چند موسفیدیم ، پیران سال و ماهیم
در دامن محبت ، طفلان بیگناهیم
کیهانگدا ز سوزی بنهفته در گل ماست
درشهر خود فروشان ، هرچند خاک راهیم
کو ذره بین نگاهی ، تا قلب ما شکافد
خورشید معرفت را روشنترین گواهیم
ازبیدلان مهجور ، در شام غم حذر کن
طغیان درد و داغیم . طوفان اشک و آهیم
از احولی بپرهیز ، منظور جزیکی نیست
سرگشتهٔ دو بینی ، از لغزش نگاهیم
در نیستی جهانی پامال همت ماست
گرازبساط هستی ، برچیده دستگاهیم
آیینهٔ تو « **شایق** » رنگ هوس نگیرد
جز جلوهٔ جمالش کام دگر نخواهیم

«شایق هروی»

پیمان شکسته

آیین یاری برجا نمانده
یادی بدلها از ما نمانده
بیمار عشقم در هجر سوزم
تابی بجا نم، جانا نمانده
آیم بسویت افتان و خیزان
افتاده تو از پا نمانده
بردل نمیزد دیدم شب دوش
آن چشم گیرا، گیرا نمانده
پیمان شکسته، پیمانه میداد
چون دور ماشد، گفتا نمانده
هرچه توانی امروز فرما
امروز مارا فردا نمانده
از زندگانی پرداغ ودردم
کز درد ومرگم پروا نمانده
ای وا! «سهیلا» از دوری او
رنجور غم رایا را نمانده

«دکتور سهیل»

تیر مژگان

او غره عبادت ما غرقهٔ گناهیم

گر فضل حق نباشد هر دوی ما تباهیم

موی سفید تاج و از بوریاست تختم

در ملک بینوایی ما نیز پادشاهیم

نی کعبه داد جایم ، نی دیر زد صلایم

ای خضر! دست ما گیر درماندگان راهیم

چشمش به تیر مژگان پنهان زمردمم کشت

در دعوی شهادت بی شاهد و گواهیم

دیگر طمع نداریم از دوستان ولیکن

از نارسایی خود پیوسته عذر خواهیم

نسبت به مشک وعنبر دادیم رنگ و بویت

ای زلف یار پیشت زین وجه رو سیاهیم

با صاف طینتان هم روشندلی ضرور است

آیینه سان مکدر بی روی مهر و ماهیم

پهلوی خاکساری بدگوی وحاسدی نیست

شکر خدا که «شایق» بی منصبیم وجاهیم

«شایق جمال»

نغمه‌های تر

ستاره کور شد و جلوه زد سحر بر خیز
بیا و منتظران را بده خبر بر خیز

بساز مغرب و مشرق فسانه خون شده است
بر از پرده و با جلوهٔ دگر بر خیز

نوای آدم خاکی هنوز بی سوز است
بذره ذرهٔ آن پخش کن اثر بر خیز

بیا بمکتب نو درس دلبری آموز
بساز تازه بکش نغمه های تر بر خیز

قیامت است کزان قامت بلا بالا
بگویمت که برانگیز شور و شر برخیز

«ضیاء» زلالهٔ داغ آشنا بگیر سبق
نفس گداز و ازین سنگ یک شرر برخیز

« ضیاء قاری زاده »

نقش پا

از ضعف نارسایی برلب فسرده آهیم
لیکن چوناله هردم جو شیم و اوج خواهیم

ماراکسی نه بندد هرگز به رشتهٔ خویش
ماجز بخود نه پیچیم، ماغیر خود نخواهیم

در کنج انزواهم خاکی بسرتوان کرد
دیگر بما مگویید دلدادگان جاهیم

هرچند پای بندیم اندر حضیض خاکی
برچرخ سرفرازی خورشید بارگاهیم

صد دشت رابیك گام طی میکنیم هرچند
چون نقش پابه انظار پا بند خاك راهیم

در شعرشایگان رابرعیب پرده سازیم
لیکن به زورترکیب زین جرم بیگناهیم

از ما «**صفا**» چه پرسی اوقات کارها را
بیگاه را ندانیم بی صرفه ازپگاهیم.

محمدابراهیم «صفا»

موج سرکش

نی پای بندهستی نی آزمند جاهیم
موجیم موج سرکش کی طالب رفاهیم

پرنشه ایم لیکن می رانمی شناسیم
درراه عشقبازی مدهوش یك نگاهیم

تکلیف خویشتن را امروز گرندانیم
فردابچشم مردم محکوم پرگناهیم

تابی هدف روانیم مقصد کجابیابیم
گر دیده واکشایی گمراه چارراهیم

گر کشتهٔ جفائیم ازدست آشنائیم
تاچند ای رفیقان پامال اشتباهیم

درچهرهٔ حوادث چون کوه پایداریم
سیلاب را برانیم فریاد را پناهیم

گرروز تیره سرشد یاشام غم سحرشد
اندیشه بارور شد، ممنون مهر و ماهیم

دربزمگاه گیتی هم صحبتی نداریم
درداست مونس ما دمسازاشك و آهیم

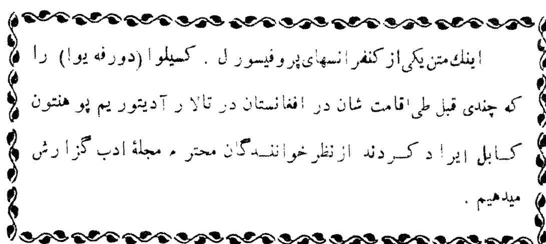
ای چرخ فتنه آخردادازتوهم ستانیم
هرچند درنظرها بی یاروبی پناهیم

صحرائیم ولیکن ازفیض حسن خوبان
شهکاریی سخن رابی شبههپادشاهیم

نورالله «صحرایی»

تدریس پښتو در مؤسسات

علمی و فاکولته های شرق شناسی مسکو


اینك متن یکی از کنفرانسهای پروفیسور ل . کسیلوا (دورفه یوا) را که چندی قبل طی اقامت شان در افغانستان در تالار آدیتوریم پوهنتون کابل ایراد کردند از نظر خوانندگان محترم مجلهٔ ادب گزارش میدهیم .

علم شوروی دربارهٔ افغانستان براساس احترام عمیق نسبت به زبان و عرف وعادات خلق افغان و کلتور ملی مردم افغانستان استوار است .

دانشمندان شوروی به تدبیرات واقدامات مهمی که در مملکت مستقل افغانستان در راه احیا نمودن وپیشرفت دادن زبان ملی خود پښتو بعمل میآید بانظر تقدیر دیده اهمیت زیادی به این اجراآت تاریخی قایل اند .

زبان پښتو که یکی ازدلچسپ ترین لسانهای دنیا بشمار میرود مورد علاقهٔ دانشمندان و محققین تمام جهان قرارمیگیرد. اهمیت این زبان که در حقیقت قادر به بیان نمودن عمیقترین و عالیترین افکار واحساسات است روز بروز زیادتر میشود.

دود آه

ما بنده ایم پر عیب سرتا بپا گناهیم
مستوجب عقوبت از نامهٔ سیاهیم
از ذره پروریها شاها بما نظر کن
چون حاجبان ستاده در پیش بارگاهیم
در آتش محبت از بس جگر کبابیم
پنهان زچشم یاران مابین دود آهیم
هرچند جرم دیگر جز عشق نیست مارا
درپای نازنینان افتاده عذرخواهیم
داریم درسر و بر، بردیمانی فقر
لیکن به چشم مردم بی کفش و بی کلاهیم
طوباقدی دلم را شد سالها ربوده
درزیر سایهٔ وی درامن و درپناهیم
اسلام مشرب ماصدق است مسلك ما
پا بند شرع انور، فرمان بر الاهیم
گر «عشقری» چراغی ویرانه‌ام ندارد
خوابیده تاسحرگه اندرشعاع ماهیم

«عشقری»

از سال ١٨٥٥ تا سال ١٨٥٧ در فاکولتهٔ مذکور زبان افغانی تدریس میگردید و این نتیجهٔ زحمات وابتکارات آن دانشمند است.

پس ازوفات «دورن» اگرچه تدریس پښتو برای ده‌ها سال در لیننگراد تعطیل شد ولی اشتیاق ورغبت بزبان افغانی درمملکت ما خاموش نگردید.

بعدازانقلاب کبیرسوسیالیستی اکتوبر همراه باترقی علم وتعمیم معارف تحقیقات وبررسی در مورد زبان های شرقی وازآنجمله زبان افغانی بطور منظمتر و دقیقتر ادامه یافت. برقراری روابط نزدیك اقتصادی وفرهنگی باممالك همسایه بالخصوص افغانستان یکی ازعناصر تشویق کنندهٔ این تحقیقات بود.

در اواسط سالهای (٣٠) قرن بیست پروفیسر «برتلس» فقید (E. Bertels) شرق شناس معروف وعضو وابستهٔ اکادمی علوم اتحاد شوروی چندین اثر مربوط به زبان پښتو منتشر کرد.

یکی ازآنها (لهجه قندهاری زبان پښتو) واثردوم بعنوان (ساختمان زبان پښتو) که درجزء سلسله انتشارات بنام (ساختمان زبانها) چاپ شده بود.

پروفیسر «برتلس» درنوشته های خود به مطالعه وآموختن زبان افغانی اهمیت بزرگ علمی وپراکتیکی قایل میشد، اودرسال ١٩٣٥ دریك مقالهٔ خود نوشت:

«دورنیست آن زمانی که تحقیقات درقسمت افغانشناسی بدون دانستن زبان پښتو ناممکن خواهد بود» باید متذکر شد که درست همزمان بافعالیت علمی «برتلس» زبان پښتو درافغانستان روبه ترقی نموده و در تاریخ ١٤ اکتوبر ١٩٣٦ رسماً بحیث زبان دولتی افغانستان اعلان گردید. پس گفته میتوانیم که پروفیسر «برتلس» تقریباً حوادث را پیشبینی کرده است.

آخرسالهای سی ام را میتوان مهمترین مرحلهٔ تحقیق زبان پښتو در اتحادشوروی شمرد.

ازسال ١٩٣٩ تدریس زبان افغانی درانستیتوی شرق شناسی مسکو وبعد ازآن هم در دیگر مدارس عالی شروع شده است.

فاکولته ادبیات پوهنتون کابل درترویج وتحکیم زبان پښتو و همچنین در تحقیق و تدریس ادبیات پښتو رول مهم دارد . معلمان و دانشمندان فاکولته رادر راه تعلیم میتودهای جدیدتدریس وبالابردن سویـهٔعلمی شاگردان فعالانه کوشش میـکنند امیداست زحمات شان مؤثرومفید واقع گردد .دا نشمندان شوروی از صمیم قلب مؤفقیت شان‌را خواستارند .

آشنائی روسها باافغانستان و افغانان از نیمهٔ قـرن (۱۷) شروع شد است . اولین معلومات دربارهٔ زبان افغانی دانشمند روسی «گولدن شتدت» (Guldenstadt) درنیمهٔ دوم‌قرن (۱۸) بدست آورده‌است. یك‌دانشمنددیگر بنام «کلاپروت» (Claprot) براساس این‌مواد دواثردربارهٔ پیدایش و نسب افغانها وزبان‌افغانی انتشارداد .

آغاز تحقیقات جدی‌دربارهٔ افغانستان وزبان افغانی به‌نیمهٔ اول‌قرن نوزدهم است درسالهای سی ام وچهلم این قرن‌درشهر« پترزبورگ» دانشمند برجستهٔ شرق شناس معروف عضواکادمی «ب‌دورن» (B. Dorn) کارهای زیادی درقسمت افغان شناسی انجام داد .

میان سالهای ۱۸۳۹ و ۱۸٤٤ « دورن» آثارذیل رادربارهٔ زبان‌پښتو نشرکرد :

(۱) مقاله ای بعنوان (نـگاهی به صرف ونحو پښتو) .

(۲) رسالهٔ به عنوان (ضمیمه‌ای به صرف ونحو زبان‌افغانی).

(۳) اثری بنام (اضافات به‌یاد داشتهای دربارهٔ صرف ونحو زبان پښتو) .

این‌سه اثردانشمند «پترزبورگ» بحیث یك‌پایهٔ محکم برای آموختن گرامرزبان پښتو می باشد.

خدمات شایان «دورن» دراین‌مشهودمیگردد که‌اوبرای اولین باردراروپاتدریس زبان پښتو رادرفاکولتهٔ شرق شناسی یونیورستی « پترزبورگ » بروی‌کار آورد.

وای . او را نسکی .

بعداز ذکر مختصر کتب واشخاص که درقسمت زبان پښتو در شوروی کارمیکنند باصل مضمون می پردازیم. بدیهی است که سیستم تعلیمی هرمملکت ازخودخصوصیاتی دارد وبنابرین پروگرام تدریس درهرجانسبت بجای دیگر فرق میکند . اما چون هدف نهائی معارف همه جاتقریباً یکسان است ازاین لحاظ اصول تدریس دریك کشور بادیگر کشورهانکات مشترکی نیز دارد . امیداست اصولی که ازآن درکشورخود پیروی میکنیم تااندازه ای بدرد همکاران پوهنتون بخورد .

روش تدریس زبان مثل روش تدریس مضامین دیگر تابع یك هدف اصلی میباشدو آن تربیهٔ شاگرداست ؛ برای رسیدن باین مقصد میتودهای ذیل درنظرگرفته شده است :

درتهیهٔ متون قرائت ومواددرسی بایدهرچه زیادتردقت بخرچ داد : برای قرائت ویادگرفتن شاگردان بایدموادی گرفته شود که ارزش تربیوی داشته باشد .

وقتیکه سردرس مثلاً ؛ خصوصیات لغات یك زبان مطرح میگردد معلم توجه شاگردان رابه پدیده های سیمانتیکی معطوف مینماید ونشان میدهد که چگونه بـاندازهٔ پیشرفت وتطور جامعه ، لغت های زبان نیز تغییر معنی میدهند . (این روش شاگردان را به تفکر وتعمق بیشتری وادارمیکندو قوهٔ ادراك آنهاراپرورش میدهد .)

هنگام درس دادن صرف ونحوازروش مقایسوی کار گرفته شودیعنی پدیده هـای گرامری زبان موردتدریس باگرامریك زبان دیگر مثلاً زبان مادری شاگردانویازبان دوم آنها) دایماً مقایسه وتطبیق گردد .

اصول گرامرواساس ساخت زبان بایدازروی یك سیستم معینی درس داده شود . این اولین شرط برای آنست که معلومات شاگردان نیز بهشکل یك سیستمی ازخوددرآید. اگرسؤال کرده شود که بوجود آوردن سیستم درمعلومات شاگردان توسط چه روشی میسر میشود؟ باید بگوئیم توسط اینکه مضامین درسی (مثلاً مضامین گرامر) بصورت مرتب وپیهم درس داده شودومواد درسی بترتیب معینی برای شاگردان مطرح گرددطوریکه

تدریس زبان پښتو در شهر مسکو طرح برنامه های لازم تألیف وتدوین کتب درسی وممد درسی با نام دانشمند برجسته وافغانشناس مشهور شوروی «م. گ. اصلانوف» (m.g.Aslanof) بستگی دارد. از جملهٔ آثار استاد اصلانوف ما فقط کتبی راذکرمینمائیم که جنبهٔ تدریسی دارد، ازقبیل:

(لغت نامهٔ درسی پښتو). (کونسپکت صرف ونحوزبان افغانی)، (مجموعهٔ متون پښتو یعنی کتاب کریستوماتی) وآخرین اثر بی سابقهٔ این دانشمند(قاموس پښتو روسی) که چند ماه پیش ازچاپ بیرون آمدوتعدادازآن بکابل آمده ودر کتاب فروشی های شهردیده میشود.

تاکنون استاد«اصلانوف»ریاست مکتب افغانشناسی رادرمملکت ماعهده داراست ودرطی بیست سال اخیریك گروهی ازشاگردان خودراچنین ببارآورده که امروز باکمال جدیت برای تحقیق وتدریس زبان وادبیات افغانی کوشش میکنند. اینها کسانی هستند که درافغانستان معروف اند.ن. «دوریانکوف»، «گ. لیبی دیف»، «میرمن زویا کالی نینا»، پیغله ل. ن یا تسه و یچ. «پیغله سا موکر و ت کینا»، «میرمن آ. گیراسیموا»، «گ. گیرس» ودیگران.

درزمان حاضرزبان پښتوعلاوه برمسکو درمراکزدیگر شرق شناسی ازقبیل تاشکند ولینن گراد نیزتدریس میشود. فاکولتهٔ شرق شناسی یونیورستی تاشکند دارای دیپارتمنت پښتوودری میباشد که ریاست آن بعهدهٔ افغان شناس «آ. غنی یوف» یکی ازاستادان مجرب پښتو است.

درسال ۱۹٤۷ بابتکارپروفیسرفرایمان A·Freiman ایرانشناس معروف شوروی در یونیورستی لینن گراد درفاکولتهٔ شرق شناسی تدریس زبان پښتوازنو برقرار گردید. اکنون درلینن گراد گروهی ازشرق شناسان بااستعداددرقسمت تاریخ وگرامرتاریخی زبان های ایرانی ازجمله زبان پښتو تحقیقات بعمل می آورند ودرعین زمان به تدریس زبان پښتو نیزمصروف اند. نام های ایشان: داکتر «م. بوغولیوف» داکتر «و. لیف شیتس»

درمرحلهٔ دوم (سال سوم تدریس) مضامین گرامری باروش ومیتود دیگر بررسی میشود دربن مرحلهٔ دوم معلومات ابتدائی که شاگردان بدست آورند تکمیل واز آنها نتیجه گیری کرده میشود وروی اساس وسیعتر علمی وتئوریتیکی بررسی میشود.

پس گفته میتوانیم که درمرحلهٔ اول (یعنی سال اول ودوم) گرامر نورماتیف درس داده میشود ولی درسال سوم کورس گرامر تئوریتیکی تدریس میشود. دراین کورس درسهای گرامری بیشتر جنبهٔ نظری دارد تا عملی. اینجاست که تمام معلومات اولیهٔ شاگردها بشکل سیستم درمی آید، مثلاً شاگردان سال اول ودوم تعلیم انواع جمع اسماواشکال جنس مذکر ومؤنث رادرپښتو جدا جدایادمیگیرند امادرسالهای بعد آنها باقاعده های گرامری جمع بستن وسیستم تأنیث آشنا میشوند وبه این طریق به اصل پدیده های صرف اسم درزبان پښتو پی میبرند. بعبارت دیگرشاگردها کم کم باقوانین داخلی زبان آشنا میشوند.

یك مثل دیگر می آوریم: درمرحلهٔ اول تدریس انواع فعل ماضی ازقبیل ماضی مطلق وماضی استمراری وماضی با پیشاوند به (Bb) برای شاگردها بررسی میشود. ولی درسال سوم دربارهٔ وجود یك کاتگوری گرامری مخصوص فعل درزبان پښتو یعنی کاتگوری وضع یااسپکت فعل به شاگردان گفته میشود ونشان داده میشود که شکل ماضی باپیشاوند به (Bb) درحقیقت معنی تکرارعمل رامیرساند وبنابراین مربوط به یك وضع فرعی فعل است که ما آنرا وضع تکرارعمل (یاوضع استمرار) مینامیم.

تجربه نشان داد که این میتود تدریس (میتود کونسانتریکت یا متحدالمرکز) نتیجهٔ خوبی می بخشد. یکی ازخوبی های این روش آنست که شاگردان خودقادرمیشوند براساس معلومات عملی خود بعض پدیده های گرامری راتشخیص ودرك بکنند.

درسیستم تدریس زبان پښتو به مسألهٔ تشویق وترویج تکلم (گپ زدن شاگردها) اهمیت زیادی داده میشود. اساس تکلم گرامراست باین جهت است که آشنائی عملی شاگردان باصرف کلمات ویادگرفتن ترکیبات متداول ازهمان سالهای اول تدریس

اول مضمون ساده‌تر مورد بررسی قرار گیرد تا در درسهای بعدی بـه مضمون هـای مشکل‌تر برسند .

روش تدریس زبان ما دری و میتود آموختن زبان خارجی از هم فرق دارد .

امادر صورتی که شاگردان اهل دو زبان باشند و یکی ازین دو زبان را بصورت علمی یادبگیرند چنین بنظرمیرسد که اصول فرا گرفتن این زبان دومی تا اندازه‌ای نزدیك است به طرز تدریس زبان خارجی .

در اتحاد شوروی زبان پښتو بحیث یك زبان خارجی یعنی توسط زبـان روسی تدریس میشود. پروگرامهای درس و کتب درسی روی این اساس ترتیب و تدوین میگردد.

در افغانستان زبان پښتو بحیث زبان مادری درس داده میشود .

البته کتب درسی که توسط استادان پوهنتون ترتیب میگردد مطابق شرایط و ایجابات خاص افغانستان است . باوجود این چون کوشش وزحمات محققین واستادان پښتو در هر دو مملکت اتحاد شوروی و افغانستان متوجه یك هدف اصلی میباشد و آن عبارت است ازمؤثر نمودن طرز تدریس و کم کردن مدت تعلیم چنین بنظرمیرسد که هر گونه تبادل افکار و استفاده از تجربهٔ همدیگر و بالاخره تشریك مساعی نه‌فقط امرمفید و میسر بلکه حتمی وضروری است .

تدریس پښتو چند مرحله‌است و درهر مرحله ازخود خصوصیاتی دارد پروگرام تدریس زبان پښتو (و هر زبان دیگر) طوری است که مواد درسی بیك ترتیب مخصوص که ما آن را کانسانتر یك یابه اصطلاح متحدالمرکز میناميم مطرح میگردد. یعنی هر مضمون معین درسی درچندیـن مرحله بررسی میشود ولی هردفعه یك طرز کاملـتر ومفصلتر و بایك سویهٔ بلندتری چنین است که کیفیت تدریس وسویهٔ علمی آن کورس بـکورس ومرحله‌به‌مرحله رو به‌تکامل است. تدریس گرامر در سال اول این خصوصیت را دارد که همراه بالغاتی که به شاگردان برای حفظ کردن داده میشود بعمل می آید. شاگردان سال اول مضمون های ابتدایی گرامری را از همان متن های درسی یادمیگیرند.

دوور یانکوف که‌درحقیقت بحیث‌رسالهٔ ممدد‌رسی میباشد .دوم ـ کورس اساسی که عبارت‌است‌از کتاب‌درسی پښتو بقلم‌چندنفراز استادان‌که درسال ۱۹۵۳ تحـت‌نظر لیبیدیف‌در مسکو نشر گردید .

تدریس‌پښتودرمسکو از کورس‌مقدماتی دوور یانکوف‌شروع میشود .این کورس مقدماتی دارای معلومات‌ابتدائی در بارهٔ‌سیستم فونیتیکی‌زبان‌پښتو و خصوصیات‌تلفـظ در آن بشمول‌مضمونی چند دربارهٔ‌فشار صدا وسیستم‌هجانیز میباشـد. هـدف‌اصلی کورس‌مقدماتی اینست که‌در تلفظ صحیح کلمات‌پښتو بشاگرد ها کمـک کرده اولین قدمهای آن‌ها‌رادر تکلم بزبان پښتو رهنمائی نمایـدو الفبای‌پښتو رانیز به‌آنهایادبدهد . کورس‌مقدماتی برای‌مدت زیادتراز یکماه ونیم پیش‌بینی شده‌است و دارای‌ده‌فـصـل اصلی و یك‌فصل مقدماتی است . برای‌هر فصل‌سه‌چهار ساعت‌درس‌پیش‌بینی شده‌است از آنجمله‌یکساعت‌برای‌توضیحات‌ودوسه ساعت‌برای‌تمرین. هرفصل کورس‌عبارت ازمضمون‌درس . تمرینات، متن ، لست کلمات نو ، وظیفه ولست سوالها‌برای‌تکرار کـردن درس است .

مسأله فشارصدادرکورس‌مقدماتی پښتومفصلاً مطرح‌میگردد . ازروزاول‌تدریس معلم‌شاگردان‌را باقاعده‌های‌فشارآشنامیسازد وهرسه‌رقم‌فشار را یعنی‌فشـار داخـل کلمه (پرده ′Parda)فشارمربوط به‌جمله (داتخته‌ده da Taxta da) وفشار منطقی به‌شاگردان‌میفهماند .

وادارکردن شاگردان‌بتکلم ابتدایـی ـ یکی ازوظایف کورس مقدماتی‌است .همینکه شاگردان‌تلفظ اصوات‌اساسی‌پښتورایادگرفتندفوری‌شروع میکنند‌به‌تکلم‌بعضی‌جمله‌های مفرد ازقبیـل : داتخته‌ده، داکتاب دی وهمچنین جمله های استفهامیه:داتخته ده؟ داخه شی دی؟ طبیعی‌است که‌درین مرحله‌معلم مجبوراست‌بعضی‌توضیحات‌گرامری‌را نیز بدهد وبرای‌شاگردان‌دربارهٔ‌فعل، رابطه، ضمایر اشاره، تانیث‌وغیره‌بگوید. اینست که‌کورس مقدماتی ازبعضی‌مضمونهای‌گرامری‌خالی‌نمیباشد .

پیش بینی شده است . متن هر درس راشاگردان باید طوری بررسی نمایند که نه فقط قادر به خواندن وفهمیدن آن باشندو کلمات را حفظ نمایند بلکه دراطراف مطلب درس گفتگو بتوانند .

به مسایل لیکسیکولوجی (لغت شناسی) درپروگرام تدریس پښتو جای مهمی تخصیص داده شده است . این مضمون درسال چهارم درس داده میشود و در حقیقت بحیث نتیجه گیری از معلومات قبلی شاگردان و تعمیم آنچه که آنها دانسته اند میباشد. این کورس عبارت از بررسی همه جانبه ذخیرهٔ لغات زبان پښتو و شامل مضامین ذیل است : ساختمان کلمه در پښتو ، کلمات بسیط و کلمات مشتق ، کلمات ساده و کلمات مرکب ، اشتقاق یا لغت سازی در پښتو وارتباط آن با فورم سازی ، تحول وتطور لغات پښتو ، طریقه های تکمیل ذخیرهٔ لغوی : اصطلاحات ، لغات اقتباس شده ، لغات دری ، عربی هندی ، انگلیسی وروسی که به زبان پښتو داخل شده اند، ترکیبات وانواع ترکیبات وطبقه بندی آنها ، مسأله تمیز ترکیبات از کلمه .

درمرحله آخری که سویهٔ معلومات شاگردان نسبتاً بلند میشود (یعنی سال پنجم) تدریس زبان پښتو بشکل سیمینار و کنفرانس ومطالعهٔ مستقل درمی آید که ما آنرا سیمینارهای اختصاصی میگوئیم.

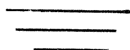
درچنین سیمینارهای اختصاصی آثار گوناگون علمی وادبی نویسندگان افغانستان مطالعه میگرددودربارهٔ خصوصیات زبانی وگرامری این آثار اصلی پښتو بررسی بعمل می آید. شاگردان باکارهای علمی زبانشناسان ودانشمندان افغانی ونظریهٔ شان دربارهٔ زبان پښتو آشنا میشوند، کتب درسی ولغتنامه های چاپ افغانستان را مطالعه میکنند . روش اساس درس درین مرحله عبارت است از کارهای ریفرنسی ، نوشتن راپور ، تقریظ، کانفرانس شاگردان وغیره .

کتب درسی و مضامین درسی

درسال اول ، زبان پښتو توسط دومواد تدریس میشود : اول — کورس مقدماتی پښتو بقلم

تا آخر سال دوم مضامین صرف تمام میشود و از آن نتیجه‌گیری میکنند. مضامین سنتاکس (نحو) در سال دوم همراه باگرامرتئوریتیکی بررسی میشود.

درسال‌های بعد (کورس سوم وچهارم وپنجم) یکی ازمطالب تدریس ترجمه میباشد. شاگردان اززبان پښتو به‌روسی وازروسی به‌پښتو ترجمه‌میکنند واصول ترجمهٔ سینخرونیک (همزمان) را فرا میگیرند. ازجملهٔ متون کلاسیکی پښتو که‌در کورسهای ارشد بحیث مواد درسی بکار میرود آثار خوشحال‌خان ورحمن بابا مورد علاقهٔ شاگردان است.



اشک یک لحظه بمژگان بار است　　فرصت عمرهمین مقدار است

گوش کو تا شود آیینهٔ راز　　نالهٔ مانفسی بیمار است

نیست گرداب صفت آرامم　　سرنوشتم بخط پرکار است

«بیدل» رح

الفبای پښتو و طرز تحریر از همان آغاز کورس مقدماتی همزمان با مضمون های فونیتیکی درس داده میشود . اول حروف جداجدا نوشته میشود بعد طرز پیوست دادن آنها با حروف دیگر نشان داده میشود و بالاخره املای کلمات تمرین میشود .

کورس اساسی زبان پښتو درسال اول تحصیل چنانکه گفته شد ازروی کتاب درسی لیبیدیف تدریس میگردد . کتاب درسی مذکور عبارت از ۲۰ درس مفصل میباشد وبرای شش - هفت ماه پیش بینی شده است . هردرس درمدت یك دوهفته بررسی میشود . درس عبارت است از متن فرهنگ یعنی (لست کلمات مربوط به متن) ومضمون گرامری مربوط به متن است .

طرز ترتیب وتدوین فرهنگ درس اهمیت زیادی دارد. لست کلمات ، شامل تمام کلمات نو وخالی ازلغت هائی که دردرسهای پیشس دیده شده میباشد. لغت ها بهمان ترتیبی که درمتن دیده میشود وباذکر تمام مشخصات گرامری شان (ازقبیل مفرد وجمع و حالت وصیغه) نوشته میشوند. علامت فشار بالای هر کلمه قید شده است. مضامین متن درکتاب درسی سال اول ازین قرار است : مکتب، وظیفه خانگی، آماده شدن برای درس، خانه، خانواده، اسباب خانه، فورنیپر، لباس، شهر، کاراداره، کتابخانه، فروشگاه، بازار، مریضخانه، دوافروشی، کمك طبی، وقت، جنتری، فصل های سال، رخصتی، استراحت، مملکت افغانستان، موقعیت جغرافیائی آن، نمونه ای ازحکایات وافسانه های پښتو، افسانه مؤمن خان وشیرینو .

برای کورس دوم (سال دوم) کدام کتاب درسی وجود ندارد (آن درحال نوشتن است) وزبان پښتو ازروی کتابهای ممد درسی یعنی مجموعه های مقالات، حکایات وداستانهای پښتو که ازمطبوعات ومجلات افغانستان استخراج شده است تدریس میگردد .

ازروزنامه ها وجریده های کنونی افغانستان : اصلاح، هیواد، زیری وغیره مورد استفاده میباشد.

جز درصورت های شاذ، مشغولیت توده های زیاد مردم بوده است. درتاریخ پیشین هیچگاه ادبیات بدین صورت اختصاصی ومطابق ذوق وعلاقه طبقه ای محدود نبوده است. بطور مقایسه تعداد کسانیکه اشعار «ت. س. ایلیات» یا «والاس ستیونس» را خوش میکنند بسیار کمتر است از جمعیتی که اشعار «لانگ فلو» را میخوانند یا از آن عده ایکه نمایشنامه های «شکسپیر» رامی پسندند.

بعضی ازمکتب های شعری قرن بیستم مخصوصاً بطرف دشواری میگراید. درینگونه اشعار سمبولهای مربوط به حقایق ومفکوره های فلسفی، علمی وادبی سنگینی میکنند. همچنان درساختمان خود این اشعار، فنی وحاوی صنایع مخصوص لفظی میباشد.

درعین زمان یك میلان متضاد نیز به مشاهده میرسد: بسیاری نویسندگان قرن بیستم بطور عمدی میکوشند تاادبی برای عوام، ادبیکه البته خواص هنری آنهم قربان ذوق وفکر مردم سربازار نگردد، خلق کنند. تجارب درین مورد بیك شکل منظم وبه پیمانهٔ نسبتاً وسیع در اتحاد جماهیر شوروی بعمل آمده، ولی عین مفکوره درآثار بعض نویسندگان ناترالیست امریکایی مانند «تیودور درایزر»، «جان شتاین بلك» بمشاهده میرسد. بموازات کوشش هائی برای عمومیت دادن هنرهای موسیقی، اوپرا، نمایشنامه ونقاشی دربین توده های مردم، کوشش برای دیموکراتیك ساختن ادبیات نیزبه کار رفته است. ولی چون ادبیات، یك هنرلسانی یالغوی است وبرای التذاذ بیشتر ازآن معلوماتی معین وقدرت وکفایت لسانی مخصوص درکاراست، شاید عام ساختن این هنر بسیار مشکلتر ازعام ساختن تلذذازهنر نقاشی وموسیقی باشد.

ازین لحاظ دیموکراتیك ساختن ادبیات بیشتر باساده ساختن، حتی باپائین آوردن سویه های ادبی، موازی بوده است.

درمیان مسایل مغلق جنبش های ادبی قرن بیستم دومیلان مهم رامیتوان تشخیص کرد: یکی جنبش ریالیستیك ناترالیستیك که ادامهٔ همان میلانیست که دراروپادر قرن نزدهم توسط «ستاندان بالزاك»، «تولستوی»، «وابسن» بنیان گذاری شده بود. این جنبش

نویسنده : دونالد هاینی «۱»

مبادی ادبیات معاصر امریکا

جریانات بزرگ ادبی قرن بیستم

مترجم: ابوالقاسم غضنفر

سال ۱۹۰۰ حدفاصلی است درتاریخ ادبی که نه تنهادرساحهٔ مسایل اجتماعی تغییراتی پیش می آورد بلکه یك دورهٔ جدیدرادرادبیات شروع میکند. خصوصیت برجستهٔ ادبیات قرن بیستم به نظراول تنوع آنست . درین قرن یك مکتب واحد ویك روش معین که بتواند این زمان رامتمایزسازد وجودندارد.

درتاریخ ادبی هیچگاه بدین اندازه مکتبها، حلقه ها وجنبش ها همه درکنارهم وجود نداشته است . ایـن تنوع واختلافات فقط جنبه‌ای ازتنوعـات عمومی است که درانکشافات اجتماعی دیده میشود :

قرن بیستم که دارای یك فلسفهٔ اجتماعی وجامع نیست، دارای یکنوع ادب هم نمیتواند شد.

علاوتاً یك اقلیت مهم نویسندگان قرن بیستم ، میلانی شدید وعمدی بطرف یکنوع ابهام وپیچیدگی انحصاری وبیك طبقهٔ محدود نشان میدهند. ادبیات درهروقت دیگر

1- Donald Heiney

این دو میلان ناترالیزم و ادبیات روحی بکلی هم ازهمدیگرمتفاو ت نیست بلکه یکی بردیگر تأثیرداشته بعضاً، به حیث مثال درمورد کاترین آن پورتر، هردو عنصر دریك نویسنده جمع میشود. ولی چون مبادی این دوتمایل ازنظرتاریخ جدامیباشد بهتراست آنهارا بحیث مباحث جداگانه مطالعه کنیم و تأثیرات جداگانهٔ شانرابر نویسندگان قرن بیستم تحقیق وبررسی کنیم.

دوره ها:

نصف یك قرن مدت زیادی نیست که بدوره های تاریخی منظم که هریك از «مکتب ادبی معینی» نمایندگی کنند، تقسیم گردد. بسیاری نویسندگانی که قبل از جنگ اول جهانی شروع به نوشتن کرده بودند هنوزدر(۱۹۵۰) بانتشار آثارشان ادامه میدادند. دورهٔ ایشان فقط نیمهٔ اول قرن بیستم است. باوجوداینهمه درطول این قرن دوره های معینی را از نگاه محیط اجتماعی میتوان تمیزداد. چون نویسندگان از کلتور وفرهنگ خودجدا نیستندومجبوراند حتماًدریك محیط اجتماعی بنویسند، مزاج متغیرعصرمیتواند تأثیر بس مهمی برآثارشان واردکند. تحقیق وتعیین این دوره ها کەدربسیاری مواردتوسط جنگها، تحولات اقتصادی ومسایل دیگراجتماعی ازهم جدامیگردد، برای فهم ادبیاتی که مولوداین شرایط است حتمی وضروری میباشد.

فین دی سیاگل (۱۸۸۰-۱۹۱٤):

این دوره بنام «عصرجنتیل» (نجیب منش) یادشده هرچندبعین صورت دوره های اول ریالیزم امریکایی رانیزتشکیل میدهد. بصورت عموم یکدورهٔ فراوانی وانکشاف ثروت بود. اقتصادملی کم ازکم درحصص شمال اززیربارخسارات جنگ وانقلاب داخلی برآمد وصنعتی شدن باسرعتی مبهوت کننده مملکت راتحول میداد. مناطق غربی که در زمان نسل پیشتر برای اشغال باز شده بود، تعمیر و منکشف میشد.

درقرن بیستم بیشتر بسوی مبارزات سیاسی میگراید: دارای نظر لیبرال ودر تکنیك بیشتر علمی وفنی میباشد. درعین حال یك میلان مهم ومخصوص در ناترالیزم امریکایی دیده میشود: این تمایل درسبك وروش است که بطرف خصوصیت تمثیلی«۱» یاافسانوی که برذخایر افسانوی وتخیلی انسانهااستفادمینماید وازثبت وربکاردکردن حوادث فزیکی محض بسیار بلندتر میرود تمایل دارد. این میلان رادرناولهای پس از (۱۹٤۵) چون مردپیرودریا، اثر«همینگوی»و «قابل اثر»ویلیم فالکنر» که هردودرسبك از نظرسطحی ریالیستیك اماذرمفهوم مستترخودتمثیلی یاافسانوی میباشد، میتوان سراغ کرد.

جنبش بزرگ دومی رابصورت عموم«عکس العمل درمقابل ریالیزم»میتوان نامید که اشکال مختلف تردید آفاقیت خارجی ، بشمول داستان روانی «روحی» نیور ومانتسیزم «۲» ایمپریشنزم «۳» ایکسپریشنیزم «٤»وتجربه در اشکال دیگرضد ریالیستیك «۵» همه رامختلط میسازد. این جنبش بیشتر یکنوع عصاره ایست از مکتب های مختلف تامکتب ادبی جداگانه ، تمام آن نویسندگانی را در برمیگیرد که بدلایل مختلف بسوی تکنیك ریالیستیك جلب نشده اند: نویسندگان از هم مختلفی چون «جیمز برانچ» کابل وشروودراندرسن وهمچنان شعرائی ازادگارلی ماسترز گرفته تا کانرادایکسن.

امایك گروپ دیگررا نیزشامل است که با پیشرفتن قرن بیستم اهمیت بیشتر کسب میکند . این گروپ مکتب داستان روحی میباشد. گرچه این نام یك اندازه سست است زیرافقط تحلیل های مغلق باطنی ایدت وارتن یاتارنتن وایلدررا دربرمیگیرد. فنی است که تقریباً بطورکلی ارتباطی به علم روانشناسی کلینیك یامطالعات روانشناسی مرضی رابنسن جیفرزیاشروودراندرسن که قضایای اصلی راازروانشناسی انحرافی به شکل ادبی ترجمه میکند، ندارد .

1- Symbolic.
2- Neo-Romanticism.
3- Impressionism.
4- Expressionism.
5- Anti-Realistic.

کرده بود: لاکن امریکا غنی و پولدار از جنگ بر آمد: آیدیالیزم خیانت دیده بود ـ ودرچنین دورهٔ پول مفت‌متیریالیزم جدید ومظنون جای آنرا گرفت. عصر جاز بود، عصر بالاپوش خز، فلاسك زیر بغل، دامن های کوتاه واخلاقیات متقلب. منهیات ضمیمهٔ هجدهم (۱۹۱۹) همینقدر کرد که دعوت های شرابخوری رابیشتر، نوشیدن الکل‌را زیاد وفحشارادرمیان زنان رایج ساخت. گمراهی وشکاکی بیشتر شد، قانون شکنی ها وخیانت وجنایات جدید بمیان آمد. بازارگرم واسهام زیاد شد. زندگی ها دریك چشم بهم زدن سروصورت میگرفت. تشریح وتفصیل اینها کار یك نسل جدید نویسندگان بود. با تمام شکاکی عمومی این عصر (سالهای میان ۲۰ و ۳۰) یکدورهٔ کاملاً ابتکاری در ادبیات و هنر های دیگر بود. یك عصر تجارب تخنیکی و تجدیدات خارق العاده درمتون بود. میتوان گفت که درین دورهٔ ده ساله ابتکارات ادبی از آنچه درمدت صد سال قبل از آن بمیان آمده بود بیشتر بود. بعضی از نویسندگان جدید چون سکات فتزجرالد بصورت پوست کنده مجذوب وهواخواه عصرجاز بودند، امابعضی دیگر چون شروودا ندرسن، سنکلیر لویس، رینگ لاردنر، بشدت بر نا کاره های بازاری عصرجدید حمله ولذایذ پرستی سطحی را جداً تردید کردند. بیشتر نویسندگان این عصر متوجه آداب و اطوار شخصی بودند تا مسایل سیاسی. در بسیاری صورتها تردید کنتور امریکایی شکل تبعید رابخود گرفت: اشخاصی مانند گرترود شتاین، ایزرا پوند، ایلیات، همینگوی ودیگران، امریکارا بقصداروپا ترك گفتند، اروپا یکه با نداشتن پیوریتانزم و وجود تمایلات رسیده تر هنری، آنها را بطرف خود جلب کرد.

درشعر، این عصر بطورواضح یك عصرتجربه بود. بجز تعداد محدودی چون «رابنسن» و «فراست» کمتر کسی درین دوره چیزی بوجود آورد که بتوان بر آن نام شعر گذاشت. روزگار شعر آزاد و تجارب درجمله بندی، علامه گذاری و طباعت بود وعصر دور انداختن اشکال نظم عنعنوی. ایلیات، کمینگز، پوند، ستیونس وماریان مور

خطر پولی واقتصادی (۱۸۹۳) ملت را از پیشرفت مؤفقانه «بسوی سرنوشت نمایان» آن بحیث یك قدرت دنیایی نتوانست بازدارد. ناسیونالیزم باحرارت آنوقت که شاید شخص تیودورروزولت از جنبهٔ سیاسی آن بخوبی نمایندگی کند موازی خودرا در ابیات ثیزداشت. نویسنده (۱۹۰۰) خیلی وطن پرست بود وخود را بحیث یك امریکایی تشخیص میکردومیکوشید تا باروش وتکنیك امریکایی اظهارمطلب کند. بعضاً هم نویسنده امریکایی به حیث مثال هنری جیمز، طوری متوجه اختلافات کلتوری میان امریکا وارو پامیگردید که دربرخورد باکلتوراروپایی روحاً اذیت میدید.

اما این عصر همان طورعصر جنتیل یانجیب منش باقی ماند ونجابت آن اساساً نجابت اروپایی ونیوانگلیندی بود:

همان میناتوریا کاپی کوچك اروپادرامریکا که نوشته های امریکایی را اززمانهای اسارت، کنترول میکرد حتی دین هویلزنویسنده ایکه درغرب متولد شده بودخود بخود به باستن مرکزادبی امریکاجلب گردید. تحت ادارهٔاو (۱۸۷۱ ـ ۸۱) بودکه مجلهٔ «ماهانهٔ اتلانتیك»، مجله وزین وداورسخت هدایت کنندهٔ ذوق ادبی امریکا قرار گرفت وتا امروز آن اهمیت را ازدست نداده است. با وجود فرارسیدن عصرماشینی وباوجود ابتکارات ریالیست های مانند «ستیفن کرین» و «فرانك نوریس». ادبیات امریکایی تادورهٔ ویکتوریااساساًاروپایی وهمانطوربیرون ازتجددباقی ماند وهرچیزیکه بدان ارتباط داشت باجنگ اول جهانی کاملاً ازبین رفت.

سالهای پرسروصدا (۱۹۱۸ـ۱۹۲۹):

دراول واضح نبود که جنگ، دورهٔ راخاتمه داده بود، ولی بزودی معلوم شد که جنگ جوانان جدیدی خلق کرده بود: جوانانی بی بند وبار، بلاتکلیف وظنین، جوانانی که «گرترودشتاین» برآنها نسل راه گم نام نهاد. جنگ درعوض اینکه دنیا رابرای دیموکراسی حفظ نماید، بدبینی ها، تقسیمات وبدبختی های جدید خلق

نویسنده سالهای(۲۰)فرق زیادی دارد.درشعرعلاقه ایکه به تجدید فنی در سالهای (۲۰)دیده میشد حالاجای خودرابه تجدید نظر برمتون مخصوصاً متون سمبولیک وافسانوی داد. شاعردورهٔ کسادپیشرفتهای فنی دورهٔ پیشتررا حفظ کردولی در عین زمان کوشید تاچیزنو ومهمی پیدا کند تابا این وسایل جدید نطق و بیان میتالوجی شعری جدیدی راتشکیل بخشیده بیان کند . دربعضی صورتهااین میلان شکل تردید میتریالیزم وبازگشت جدید بطرف مسایل معنوی رابخود گرفت . ایلیات او یل مکتب جدید ماوراء الطبیعی یاشعرشبیه به مذهبی رانشان میدهد. شعراء وداستان نویسان دیگر بطرف لیبرالیزم سیاسی یارادیکالیزم برگشتند . مثلاً «مکلیش» تمایل جدید بطرف انتقاداز کاپیتالیزم وریاکاری طبقه بورژوارا خلاصه میکند .

دورهٔ پس از جنگ ۱۹۴۵ و بعد تر :

علی الرغم متمول شدن عمومی ملت، جنگ عمومی دوم مانند جنگ(۱۹۱۴-۱۸) عصرجازرابوجود نیاورد. مردم امریکادر(۱۹۴۱)باهمان آیدیالیزم ضعیفی که در(۱۹۱۷) نشان داده بودند داخل جنگ نشدند . درنتیجه پس از جنگ کمتراز تردد فکری متأثر شدند . خصوصیتیکه برخی ازنویسندگان پس از(۱۹۴۵) بامردم عامه مشترك داشتند، بازگشتی بود ازمیتریالیزم ورجوعی بطرف اقناع معنوی . اوایل این میلان در سالهای(۳۰)طوریکه پیشتر تشریح شد دیده میشد ولی از(۱۹۴۵) به بعدقوی تر شد درمورد مردم عامه شکل معروف «بازگشت به مذهب »، ازدیادعلاقه برفتن کلیسا، علاقهٔ بیشتر به الهیات سروصدای زیاددربارهٔ دوباره مذهبی ساختن تعلیم وتربیه و شعارهای « ملتی تحت سایه خداوند (ج) » رابخود گرفت بعضی مفکرین را عقیده برین بود که اینموضوع راستی یك احیای احساس مذهبی بوددرحالیکه عده‌ای دیگر میگفتند که تمام این رجوع به معنویات، یك فرارنیوراتیکی بود که ازاثرنامصؤونیت عمومی عصربوجود آمده بود . درساحهٔ ادبیات میلانی بعین صورت دیده میشود .

با سرعت عجیبی یك مفکورهٔ جدید نظم راخلق کردند؛ بکلی یك زبان شعری جدیدکه ارزشهای جدید بکلمات کهنه بخشید و این مفکورهٔ عنعنوی شعر چگونه باید باشد؟» رامنقلب ساخت. این انقلاب درداستان وشعرانقلا بات مشابه درنقاشی وهنرهای دیگر بموازات خودداشت. درز و شگاف میان هنرمند وبقیهٔ اجتماع که همیشه وجودداشت ودراواخرقرن نزدهم بزرگترشده بود اکنون یك شکستگی وخلای خیلی بزرگ گردید. علی الرغم کوشش های اشخاصی مانند «دوس پسوس» و«شتاین بك» که در بارهٔ زحمات و کوشش های مردم عامی بزبان خودشان نوشتند، نویسندهٔ این دوره رایك احساس بیگانگی از مردم عامه دور نگاه میداشت.

دورهٔ کساد (۱) (۱۹۲۹ـ۱۹٤۱):

دراکتوبر(۱۹۲۹) وضع اقتصادی امریکا دگرگون شد. ثروت وتمول پس از جنگ این مملکت باسرعت عجیبی ازبین رفت. شکاکیت سالهای(۲۰) بیك بدبینی تلخ وناخوش آیند مبدل گردید. ادبیات سالهای(۳۰)رایك آگاهی جدید اجتماعی ویك احساس مسؤولیت سیاسی فراگرفت. برخلاف نویسندگان دورهٔجاز که برآزادی سیاسی خودمغرور شده بودند، نویسندگان سالهای(۳۰)بیك ادب اعتراض اجتماعی برگشتند. تفاوت رابطورمقایسه در دواثر«همینگوی» دیده میتوانیم. فردیت ضد سیاسی کرکترهای کتاب «آفتاب هم برمی آید» او(۱۹۲٦) وپیام واضح سیاسی اودر کتاب بعدیش «زنگ برای که بصدادرمی آید؟» (۱۹٤۰) که درزمان جنگ هسپانوی نوشته شد.

همچنان این دوره رابرگشتی بطرف ادبیات روانی متمایزمیسازد. مثلاً تردید میتریالیزم سالهای(۲۰)توسط بعضی ازنویسندگان وعلاقهٔ جدیدی به حیات درونی و ذهنی نثرمطنب وشعری توماس ولف داستان نویس سالهای(۳۰)بانثرموجز«همینگوی»

1 - Depression.

گزارشهای پویندگی ادبیات

کارکنان این نامه بدینوسیلت از همهٔ دانشمندان صاحب نظر و
جلیل القدر موسسات علمی داخلی و خارجی که مجلهٔ ادب را دلپذیر
یافته و مطالبش را پر مغز و انمود کرده اند اظهار امتنان مینماید

انعکاسات نیک مجلهٔ ادب در حلقه‌های

نشراتی و علمی جهان

دوست دانشمندم راضی !

بالاخره مجلات ادب که بدست نازنین جنابعالی تهیه میشود رسید و موجب نهایت امتنان و افتخار شد. راستی مجله ای است عزیز و دلپذیر و ما ایرانیان از آن کمال استفاده را می نمائیم .

تمنی دارم دستور فرمایند آدرس ثابت بنده که در ذیل این عریضه است در دفتر یاد داشت شود و به این آدرس منظم بفرستند موجب نهایت امتنان خواهد بود .

ارادتمند دکتور ایرج افشار

فرهنگ ایران زمین

مجلهٔ تحقیقی ادبیات و تاریخ و زبان ایران

صندوق پوست ۱۰۲۱

تهران ، ایران

نویسندگانی چون «فاکنر» و «همینگوی» که در سالهای ۲۰ بحیث ریالیست های شکاك آغاز کردند درسالهای (۳۰) شعور وادراك اجتماعی ومعنوی خودرا انکشاف دادند وپس ازجنگ، کارشان بجایـی رسید که آنراسمبولیزم میتو لو جیکی (۱) میتوان نامید. این نوع سمبولیزم رادرقابل اثر «فاکنر» ومردپیرودریا اثر «همینگوی» میتوان یافت. یکدستهٔ دیگر داستان نویسان عموماً، نسل جوانتر، عنعنهٔ ناترالیزم را که توسط نویسندگان سالهای (۲۰) تثبیت شده بوددوام دادند. شعراء نیز بدو دسته تقسیم شده بودند: بعضی، بطورعموم نسل پیشتر، میلانی معنوی وماوراء الطبیعی نشان میدادنددر حالیکه دیگران ، زیادتر شعرای جوانتر، تقلید شکاکیت مغلق وازنظرتکنیکی ماهرانهٔ سالهای (۲۰) را ادامه دادند. درهردوصورت، چه در داستان وچه درشعر، عصرتجددتکنیکی گذشته بود. سالهای (۳۰، ٤۰ و ٥۰) متوجه موادی بود تاتکنیکهای جدید کشف شدهٔ توسط نویسندگان سالهای (۲۰) را بکاربرده تحلیل وتکمیل نماید.

این عصریکنوع خاصیت تقلیدی داشت واز تجدیدات تکنیکی بـی بهره بود. طوری معلوم میشد که نویسندگان نسل جدید تمام چیزهای جدید رابرای خود کشف شده یافته بشکل یکنواخت خودرا مجبورمیدیدند کتب، اشعارونمایشنامه های سالهای (۲۰) رادوباره بنویسند.

البته بعضاً اشخاصی چون «تنسی ویلیمز» یا «یودوراویلتی» پیدامیشدند که یگان جرقهٔ ابتـکارازخودنشان میدادند ولی بصورت عموم دورهٔ پس از (۱۹٤٥) دورهٔ تحلیل و ترکیب موادموجودبود. نویسندگان امریکایـی باکشف لهجه وسبک ادبـی حقیقی خویش درسالهای «۲۰» اکنون متوجه تـکمیل وبهترساختن تـکنیک هائی شدند که توسط نسل پیشترازخود آنها کشف گردیده بود.

1-Mytho logical symbolism

د انشمندمحترم جناب آقای راضی !

اززیارت نامهٔ مؤرخ ٤ میزان ٤٥ونیزازمطالعهٔ مجلهٔ ادب پوهنځی ادبیات کابل خیلی خوشحال گردیدم.

اینجانب و استادان و محصلین دری پوهنتون دهلی ازین خبرخوشوقت هستیم که درکابل پیرامون شخصیت ادبی «غالب» شاعربزرگ دری واردو کنفرانسهایراد گردیده‌است، «غالب» آخرین شاعربزرگ زبان‌دری وبزرگترین شاعراردومحسوب میشود، کتابهای گوناگـون و مـقالات بیشماردربارهٔ وی منتشرگردیـده است . نطقهای دانشمندان افغانستان که دراین کنفرانسهاداده شده‌خیلی تازه وجالب میباشد وتشویق میکند که‌دربارهٔ این‌شاعرتوانا هرچه‌بیشتر بررسی شود.

قسمت دری پوهنتون دهلی ازشماو دانشمندان دیگرتشکر میکند که‌ماراازآثارادبی وفرهنگی آن‌کشورگرامی مستفید می فرمایند .

باتقدیم احترامات فایقه

داکترسیدامیرحسن‌عابدی.

مقرریهای جدید

نظربه‌پیشنهادریاست پوهنتون ومنظوری مقامات صالحه پوهاند میرامان الدین (انصاری.) اخیراً بحیث استاد درپوهنځی ادبیات مقررشده اند .

پوهاند میرامان الدین نصاری از اواخیر سال ۲۹ تا اواسط سال ۱۳۳۷ سمت ریاست پوهنځی ادبیات پوهنتون کابل‌را بعهده داشتند .

درزمان تصدی ریاست پوهاند میرامان الدین انصاری پوهنځی ادبیات به یك سلسله تحولاتیکه اساس انکشافات ما بعد را پی ریزی کرده نایل آمد ازآنجمله‌بمیان آمدن شعب اختصاصی ادبیات پښتو ودری ـ تاریخ وجغرافیه وشعب لسان انگلیسی وتأسیس مجله های وژمه وادب را میتوان نام برد .

پوهاند میرامان‌الدین انصاری ازاواسط سال ۳۷ باینطرف بحیث معاون اداری ریاست عمومی انکشاف وادی هیرمند وارغنداب، معین دوم وزارت‌داخله وریاست ادارهٔ اطلاعات افغانی درواشنگتن ایفای وظیفه نموده اند وازتاریخ اول‌عقرب ٤٥ بحیث استاد پوهنځی ادبیات مقرر شده اند .

ادب تقررپوهاند میرامان‌الدین انصاری مؤسس‌گرامی خودرا بحیث استاد این کانون علمی تبریك گفته‌توفیقات مزید شانرا آرزومند است .

نظر دانشمندان هندی راجع به مجلهٔ ادب

دانشمند محترم جناب آقای محمد حسین راضی!

مرقومهٔ مؤرخ ٤میزان ١٣٤٤ جناب عالی زیب وصول بخشید بعلاوه از دریافت مجلهٔ ادب «شمارهٔ غالب» خیلی خوش گردیدم. مقالاتی که دربارهٔ «غالب» دراین مجله بچاپ رسیده است خیلی پر مغز میباشد و نیز بر عمق و سخن شناسی نویسندگان دلالت میکند.

اینجانب خیلی خوشوقت و درعین حال متحیر هستم که در کشور دوست افغانستان قدر دانان عالی «غالب» ونقادان بزرگ ادب اردو میباشند. هند مفتخر است که شاعر ونثرنگاری مانند «غالب» را پرورش نموده است. اما این هم موجب افتخار است که شهرت این شاعر بی نظیر در کشور دوست و همسایهٔ ماهم پهن شده است. بدون شك و تردید شرکت ما در این گونه لذات روحانی وادبی الفت و محبت افغانستان و هندرا محکم خواهد نمود.

این دو کشور ازززمان قدیم زیر نفوذ تهذیب وتمدن یکدیگر بوده اند و نیز در رنج وراحت یکدیگر سهیم وشریك میباشند. درزمان ماضی ماهردو مصائب وآلام را باهم مقاومت نموده ایم واکنون هردو درتکاپوی بین المللی بر شاهراه ترقی گامزن هستیم.

امید وارم ملت افغان که در استقلال ومردانگی برای آسیا نمونه میباشد وبسرعت منازل ارتقاء راطی نموده است این دوستی را هرچه بیشتر جلو خواهد برد و همینطور خواهشمندم وطن ما همواره سعی خواهد نمود که باهمسایهٔ عزیز افغانستان روابط نیرومند برادرانه برپا باشد.

اصولی که بنیاد این روابط است همان است که تهذیب وادب وتاریخ مارا بوجود آورده وامروز باردیگر باتوانایی کامل احیاء گردیده است.

شمارهٔ غالب «ادب» آرزوهای مارا راسخ وحدود امتنان وتشکر مارا وسیع ترمیسازد.

درخاتمه سلامت وسعادت وموفقیت شمارا آرزومندم.

تاراچند

دهلی، هند

عزیمت

پوهاند غلام حسن مجددی رئیس پوهنځی ادبیات تحت پروگرام اشیافوندیشن روز ٤ حوت، ١٣٤٥ کابل را به قصد تهران ترک گفت .

رئیس پوهنځی ادبیات پوهنتون کابل طی اقامت یک ماههٔ شان در ایران از پوهنتونها و پوهنځی های ادبیات کشور دوست و همسایهٔ ما ایران بازدید بعمل خواهند آورد.

قرار است پوهاند مجددی رئیس پوهنځی ادبیات ضمن مطالعه و بازدید پروگرامها ووضع درسی پوهنځی های ادبیات پوهنتونهای ایران، دربارهٔ انکشافات وتحولات اخیر پوهنتون کابل کنفرانسهائی نیز ایراد نمایند .



پوهنوال داکتر سید محمد یوسف «علمی» و پوهیالی حمیدالله «امین» استادان شعبهٔ تاریخ وجغرافیه پوهنځی ادبیات تحت پروگرام فیلوشپ بریتش کنسل برای یک سلسله تحقیقات ومطالعات تاریخی وتحصیل در رشتهٔ جغرافیا اخیراً عازم انگلستان شدند .



بازگشت بوطن

پوهاند داکتر غلام عمر صالح استاد پوهنځی ادبیات که به اساس موافقت های فرهنگی افغانستان و اتحاد جماهیر اشتراکیه شوروی چندی قبل در راس یک هیأت به اتحاد شوروی عزیمت نموده بودند دوباره بوطن باز گشتند .

پوهاند داکتر صالح ضمن بازدید سه هفته ای شان از مراکز علمی ومؤسسات اتحاد شوروی راجع به «سهم جغرافیهٔ اتحاد جماهیر شوروی در پروگرامهای دیپارتمنت جغرافیهٔ پوهنځی ادبیات پوهنتون کابل و «موقف جغرافیایی افغانستان» کنفرانسهائی در پوهنتون های مسکو و کیف ایراد نموده اند .

ادب در آیینهٔ انیس

سیزده سال قبل ستارهٔ ادب در آسمان مطبوعات کشور طلوع نمود. مضامین این مجله طوریکه از نامش پیداست مربوط به جهان ادب بوده وهمواره درصفحات آن یك سلسله مضامین تحقیقی، انتقادی، درموضوعات مختلف زبان ومسایل ادبی به قلم ادبای کشور وبعضی از اشعار متقدمین ومعاصردرج میشود که برای علاقه مندان آن قابل استفاده است. شمارهٔ اول ودوم سال چهاردهم دریك پشتی باقطع وصحافت زیبا باداره «انیس» رسید. درین شماره علاوه ازمطالب نغز وخواندنی چند نمونه ازاشعارخوشحال خان ختك با ترجمهٔ انگلیسی آن نیزدرج گردیده است که برای معرفی شعرپښتو درخورتمجید است.

این شماره بمدیریت مسؤول بناغلی محمد حسین «راضی» که زیبائی آن ازذوق عالی وی نمایندگی میکند نشر گردیده است.

مواد ادبی وتاریخی منتشرهٔ مجله خیلی هاقابل استفاده بوده وارزش مطلوبی دارد.

این مجلهٔ شریفه فعلاً دوماهه بوده در۸۶ صفحه نشرو هیأت تحریر آن چارتن ازادبای جوان کشوراست. شکی نیست که توجه ایشان واهتمام مدیرمسؤول وسایر کارکنان آن درحفظ سویهٔ مجله مؤثربوده وقابل یادآوری است.

انیس درحالیکه سال نونشراتی این مجله رابمدیرمسؤول وهمکاران وی تبریك میگوید توفیق مزید شانرادرراه آرزوهای نشراتی شان صمیمانه تمنامیکند.

روزنامهٔ ملی انیس

ایراد کنفرانسها

پروفیسور پسیکوف رئیس شعبهٔ فیلالوژی پښتوودری پوهنتون دولتی مسکو که چندی قبل نظربدعوت حکومت افغانستان ازمراکزعلمی ومؤسسات فرهنگی وآثار تاریخی کشورمابازدید بعمل آورد راجع به تحقیقات اخیرده سال فیلالوژي زبانهای پښتو ودری در اتحاد جماهیر شوروی برای استادان پوهنځی ادبیات کنفرانسی ایراد کرد.

قبل از کنفرانس پوهاند غلام حسن مجددی رئیس پوهنځی ادبیات مختصری ازسوانح پروفیسور پسیکوف راکه دررشته های زبانشناسی، ادبیات وفلکلور(۵۵)اثر نوشته است معرفی نموده وزحمات موصوف رادرراه تحقیقات زبانهای افغانستان ستود. پروفیسور پسیکوف طی کنفرانس خویش مراحل اساسی تکامل فیلا لوژی را دراتحاد شوروی بیان داشته وښاغلی «دورن» رابنیادگذار فیلالوژی افغانی درروسیه وانمود ساخت.

پروفیسور پسیکوف طی کنفرانس خوداظهار داشت: درحال حاضردرپوهنځی های زبانهای شرقی پوهنتون دولتی مسکو زبانهای پښتو ودری تدریس میشود وتحقیقات دامنه‌داری درمورد زبانهاوفلکلور وادبیات افغانستان ادامه دارد.





پروفیسور ل. کسیلوا (دورفه یوا) که تحت روابط فرهنگی افغانستان واتحاد جماهیرشوروی برای یک سلسلهٔ تحقیقات دررشته زبانشناسی و ادبیات پښتو ودری به افغانستان آمده بودند در اطراف روش ها ومقدار کاریکه ازطرف دانشمندان و مؤسسات علمی اتحاد جماهیر شوروی برای تحقیق ادبیات وزبانهای افغانستان درپیش گرفته شده است برای استادان ومحصلان پوهنځی ادبیات کنفرانس هایی درتالار آدیتوریم پوهنتون کابل ایراد کردند. قرار است متن کنفرانس های موصوف جسته جسته درمجلهٔ ادب نشر گردد.